

بیدل شناسی

مشتمل بر

ادوار حیات

مشخصات افکار

خصوصیات اشعار

و

منتخبات آثار

مؤلف:

پوهاند غلام حسن مجددی

جلد اول

ابوالمعانی بیدل

اعتذار

از خواننده محترم خواهش میرود تا اغلاطی را که نظر به دست نویس بودن نسخه های اصل در چاپ رخداده قبل اَزخواندن اصلاح فرماید .

چاپ مطبعه پوهنتون ۱۳۵۰

مقدمه

ابوالمعانی عبدالقادر بیدل (۱۰۵٤ـ۱۱۳۳ هـ ق) که درین کتاب ما از افکار وآثار وی سخن میزنیم، متفکری است متدین که راجع به الوهیت، خلقت کاینات، نظام عالم، سعادت وخیر بشر، وارزشهای فردی واجتماعی حیات انسانی میاندیشد واظهار عقیدت مینماید. ومتصوفی است عالی مقام که قلبش از عشق خداوند، محبت بشر، احساس حسن وجمال در مظاهر کاینات، مملو است.

شاعریست بلند پایه وادیبی است دارای کمالات صوری ومعنوی که اشعار زیبا وشهکارهای ادبی بی نظیر او، مؤید قاطعی برای این مدعاست. مصلحی است که به بشر درس انسانیت میدهد وبه تنمیهٔ استعداد های عالیهٔ او همت میگمارد.

دانشمند جامعی است که ممثل بسیاری از علوم ومعارف زمان خود میباشد. از تعلیمات عالیهٔ اسلامی، مسالك تصوفی وفلسفی، علوم ادبی واجتماعی، مبادی هیأت، طب، علم وظایف الاعضاء وعلم النفس اطلاعات فراوانی دارد.

ملکات نسانی، انفعالات وعواطف نفسی را با چنان زیبایی



وتوانایی شرح وتحلیل مینماید که در زبان شعر وادب نظیری ندارد.

باقتـراح وتصویب مقامات ذیصلاح وعرفان دوست ما، کرسی بیدلشناسی در پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل، تأسیس گردیده ومحصلین رشته زبان وادبیات دری باشوق و علاقه زیادی پیرامون آن مشغول تحـصیـل اند.

طبع ونشر آثار گرانمایهٔ کلیات بیدل، در عصر اعلیحضرت معظم همایونی پادشاه معارف خواه ما، مساعدت بزرگی برای تقویهٔ ادب وعرفان است. بسیاری از مردم افغانستان، حضرت بیدل را بنابر حسیات عالیهٔ اسلامی، تصوف عالی، ارزشهای اخلاقی، احساسات بشردوستی، اشعار زیبا ودلپذیر، وتوافق آنها با سجایا وروحیهٔ افغانی، خیلی گرامی میدارند. وبهر صورتیکه باشند از اشعار بیدل چه از رنگینی وزیبایی الفاظ وعبارات آنها، چه از آهنگ موزون وزمزمهٔ موزیک آنها، چه از معانی دقیق وعالی آنها وچه از افکار تصوفی وفلسفی آنها مستفیض میگردند.

بسیاری از شعرای مقتدر ودرجه اول ما، از زمانه های خیلی پیشین، از طرز وسبک بیدل، اقتفاء وپیروی کرده اند و ازین جهت این سبک در انکشاف ادبیات موقـع برجسته یی را حایز گشته است.

استادن ماهر رادیو افغانستان وقتاً فوقتاً با سرودن اشعار گزیده ودلپسند بیدل، مستمعین خودرا بیشتر محظوظ ومتلذذ میگردانند.

بنده درین مقدمه میخواهم بجای اینکه در بارهٔ توصیف اشعار بیدل سخن بزنم، نمونه های خود اشعار را در موضوعات مختلـف با اجمال واختصار تذکر بدهم تا خواننده در آغاز امر یك فکر عمومـی

راجع به آثار، افکار واشعار وی حاصل کند و خواهم کوشید تا درجهٔ ممکنه در بین این موضوعات ارتباطی برقرار باشد.

بیدل درحمد خداوند جل شأنه گوید:

بنام آن صمد بیچگونهٔ یکتا
که کرد کون ومکان رابحرف کن پیدا

در آن زمان که نبود از زمانه آثاری
برون علم وعیان بود ذات او تنها

نه در حقیقت بحتیتش خیال شیون
نه بر صحیفهٔ ذاتیتش خط اسما

بخویشتن نظری کرد وخود بخود بنمود
حقیقت همه اشیا بذات خود تنها

بصدهزار نظر شد بحسن خود ناظر
بصد هزار طلب گشت خویش را جویا

بذوق عرض کمالات معنی اسرار
ز کتم غیب خرامید جانب صحرا

چه کتم غیب؟ فضای جهان بیرنگی
کدام جانب صحرا؟ بسایط من وما

باوج معرفتش مرغ فهم ریخته پر
فلك ز محفل قدرش نشان حلقهٔ در

ودر نعت حضرت پیغمبر اسلام علیه الصلوة والسلام گوید:

بهر کجا اثر نقش پایت آینه شد
دمید جوهرش از خط جبههء ابرار

اگر نه نام تو سرمایهء بیان باشد
نفس شود بگلوی سخنوران مسمار

نداشت آینهء دهر آبروی صفا
به صیقل کف پایت بر آمد از زنگار

بطبع گوهر این بحر اعتدال کجاست ؟
غبار راه تو غلطیده بر رخش هموار

اگر تو دعوت ایمان کنی بملک جماد
بت آید وزرگ سنگ بگسلد زنار

ور ارمغان طلبد معجزت علامت دین
بر آید آتش دیر از شرار،سبحه شمار

تویی که باغ ربوبیت ازتو دارد رنگ
تویی که ساز الوهیت از توبندد تار

حضرت بیدل در مفکورهٔ فیلسوفانه خویش انسان را خلاصهء آفرینش میداند وهمواره میکوشد تابه او منزلت واقعی او را در کاینات وانماید. چنانکه‌درمثنوی عرفان خود راجع به خلقت ونشأت انسان ومقام او در کاینات ،چنین اشاره میکند:

قلزم کاینات وهرچه دروست جوش بیتابی حقیقت اوست

ظاهر وباطنش حدوث وقِدم　　صورت ومعنی اش وجود و عدم
ظاهر آن جلوه کو دماند هوس　　باطن آنجا که او شکست نفس
هوس او ارادت بیچون　　نفس او دلیل (کن فیکون)
سازاین هفت پرده را آواز　　بال این نه تذ‌ه را پرواز

تا آنجاکه گوید :

جمع شد آنهمه پر افشانی　　آشیان بست سعی انسانی
شوق بیرنگ جلوه ها انگیخت　　که باین رنگ گرد امکان بیخت
بحری از پردهٔ قِدم جرشید　　کاین همه کسوت طپش پوشید

همه جا موج وکف نمایان کرد
چون بانسان رسید ، طوفان کرد

طوری که میدانیم حضرت بیدل فیلسوفی است عارف ، وشاعریست متصوف که در هرجا انسان را به تزکیهء نفس ، ورهایی از امیال حرص وآز ، ونجات از چنگ تمایلات بهیمی و ارتقاء بمنزلت عالیه معنوی انسانی ارشاد میکند، مع ذالك بالخاصه در مثنویهای خویش بامور مهمهء حیاتی وموضوعات عمدهٔ اجتماعی از جنبه های عدیده اشتغال ورزیده انسان را از رموز واسرار زندگی واقف میسازد ، به محاسن و معایب اجتماعی ملتفت میگرداند ودرین باره تعلیمات واندرزهای سود مند میدهد . چنانکه در مثنوی عرفان راجع باهمیت انسان وضرورت کار و هنر چنین ارشاد مینماید :

اینچنین نشهٔ کمال آثار　　سخت ظلمی است گر بود بیکار
آفتابی که نور از وجوشد　　حیف باشد لباس شب پوشد

حیف

حیف پایی که ماند از رفتار — وای دستی که زو نیاید کار
کار صاحب نفس فسردن نیست — که فسردن به غیر مردن نیست
اول و آخر آنچه شد معلوم — کار و بار است ، مابقی معدوم
نور این شمع را فسردن نیست — بخموشی عنان سپردن نیست
عالمی شوق در قفس دارد — سنگ هم از شرر نفس دارد
صرف کاری اگر شود هوست — دو جهان شوکت است دسترست

وهکذا درین مثنوی راجع باهمیت بسیاری از پیشه ها وهنرها وتشویق بآنها اشعار خیلی جذابی دارد، منجمله منزلت زارعین و اهمیت پیشهء ایشان را در بین جامعه، باین زیبایی وروانی بیان میکند :

یعنی اینجا گروه برزگرند — که سرا پا ، نهال سیم و زرانند
آفتابند ، نور پاشس همه — گرمیی شعلهء معاشش همه
کرم وجود محفل امکان — همه موقوف کیسهء ایشان
با همه عاجزی، برنگ نفس — رشتهء ساز قدرت همه کس
با وجود غبار وضع نیاز — عالمی را دلیل افسر ناز
خاکساران نو بهار انجام — ناتوانان اقتدار نظام
بی نیازان ساز عجز بچنگ — چون بهشت، از نظر نهان، همه رنگ
دولتی پایدار ، زیر قدم — کار شان سبز وحال شان خرم

هرچه باید ز خاک گُهر گیرند
از فنا، مایهء بقا گیرند

راجع به تربیت انسان :

حضرت بیدل درین ابیات راجع به اهمیت تربیت انسان و از

دست ندادن فرصت جهت پرورش استعداد های او، وضرورت محیط مساعد برای تأمین این غرض وداشتن اهداف باارزش، چنین اشاره میکند:

ای بسا آیـنه کـز درد تغافلهای حسن
خاك شد درزیر زنـگ وجوهری پیدانکرد

وی بسا تخمی که ازبی التفاتیهای ابر
ریشه واری از زمین یـأس سربالا نکرد

شیشه ها درمحفل افسوس امکانچون حباب
خرد بخوددرهمشکست وبامیی‌سودا نکرد

گرهمه رنگ است، موقوف بهارجلوه است
ورهمه‌بوی‌است، بی گل بال شوخی وانکرد

وراجع به تنمیه هوش وتفکر تأملی چنین اشاره مینماید:

بی تکلف کسب هوشی کن که درديوان‌راز
اندکی فهمیدن ازبسیار گفتن خوشتر است

وراجع به نکوهش‌انحراف‌ازوضع طبیعی گوید :

انحراف ازوضع اصلی هیچ جا مقبول‌نیست
چون بسوی دیده برگردید مژگـان نشتراست

وراجع به تأثیر محیط گوید :

هر مقا مـی معنیـی تغییر ما مـی‌پـرورد
آب اگر دربرگ باشد سبز ود گل احمراست

حضرت بیدل خودش نمونه بارز تربیت ذاتی است، زیرا

او سالهای بسیار کمی را درمدرسه گذراینده وبرای تحصیل و تنمیه استعداد ذاتی خویش ، بیشتر خردش مجاهدت ورزیده است. وازهمین لحاظ است که انسان را بیش از همه باصلاح نفس خودش ملتفت میگرداند. چنانکه دریکی از نکات خویش چنین اظهار میدارد:

« اگرنفست اثری دارد ، صرف ارشاد خودکن ! تا پیش مردم هرزه درانباشی واگر ناخنت رساست ، بگشاد عقدهٔ خویش پرداز ! تا جراحت دیگران نخراشی . »

برای رسیدن باهداف عالیه ، سعی ومجاهدت را شرط لازمی میداند وچنین بیان میکند :

متاعی راکه جهد آمد خریدار   اگر عنقاست بیعش نیست دشوار
بقدر جهدهرکس مزدیاب است   خوش آن جهدی که منظورش ثواب است

وباز چنین تأکید مینماید :

جهد ، دانایی است ، جهل مگیر
در طلب فیضهاست سهل مگیر

مژه واری اگر پر افشانی است
رستن از دامگاه حیرانی است

شبنمی گر بجهد میتازد
اشك را آفتاب می سازد

تحلیل نفسی در اشعار بیدل :

بیدل درمثنوی طلسم حیرت خویش ، ملکات وعواطف انسانی را باصلاحیت تامه مورد تحلیل قرارداده درآن (حصن دماغ) را باحواس

ظاهری وباطنی و(حصن اقلیم دل)راباایضاح عواطفی ازقبیل امید ، خوف ، محبت ،عداوت ، فرح وغم طوری شرح میدهدکه هم شاعرانه ومتصوفانه وهم عالمانه است .

ما دراینجا تنها بذکر یك دونمونه راجع به عاطفهء امید ومحبت ومفهوم های خیال وفکر ، بطور مختصر ، اکتفاء میورزیم.

درصفت امید گوید :

یکی امید کز سرشتهء شوق
فگنده در گلوی عالمی طوق

دلیل کعبهء مقصود عالم
همان نقد زیان و سود عالم

غریق بحر غم را آشنایی
مریض درد حرمان را شفایی

سروش عشرت محنت گزینان
درای کاروان دور بینان

چراغ آرزو ها روشن از وی
خزان یأس ، گل در دامن از وی

جهانی مضطرب ، در سایه اش جمع
چو موج نور ، درخا مرشی پرشمع

ودرصفت محبت گوید :

وجودش ، نشئه ایجاد عالم
ظهورش ، جوهر تفضیل آدم

دوعالـم ، جرعـه یاب هستی از وی

دل هـر ذره جام مستـی از وی

خمستـان و فـا ، آورده در جـوش

چـراغ بیو فا یی ، کـرده خامـوش

از و یکتا ئـی آ غو ش ، حـاصل

برنگک خوشه ، در یك سینه صد دل

هنگامی که(در مثنوی طلسم حیرت)از خیال وتخیل سخن میزند الفاظ خیلی مناسب وزیبایی را برای ایضاح آن بکار می برد . مانند نقش صورت، چمن ساز ، نگارستان ، جاوه، تماشا، صورتخانه، تصویـر ، رنگک آمیزی وخامهءمو، ونیز از نقاشان ور سامان معروف مانند مانی و بهزاد نام میگیرد. چنانکه گوید :

خیال آن هفتمین استاد دانـا	به نقش صـورت امکـان توانا
چمن ساز نگـار ستان اسرار	جهان جلوه از لـوحش نـمودار
تماشا ، گـردش پیمانـهء او	چمنها ، فرش صـور تخانهء او
هزاران صورت آن نقاش تردست	بیك تحریك مژگان نقش می بست
پی تحریك رنگک آمیزی او	همان تار نگـاهش خامهء مـو
بمعنی مانی اقلیـم فطـرت	به نقش رنگ وبو بهزاد قدرت

فلك لوحی ، منقش کردهٔ او　　جهان رنگی ، به نقش آوردهٔ او

گلش رنگین بهار جاودانی　　بهارش گلفروش بیخزانی

چنان روشن نقوش بی‌غبارش　　که چشم بسته بیند آشکارش

هکذا هنگامی که فکر وتفکر را مورد بحث قرار میدهد ، الفاظ وتعبیرات نهایت موافق ولطیفی را برای توضیح آن استعمال میکند. از قبیل حل مشکلها ، از الهٔ شوایب ، دقت وباریکی ، بیمثالی ، تجرید معانی ، مفهوم های عدم ووجود ، بیرون ازخیال ، بی نقش و مثال ، نفس سوزی ، دماغ جستجو ، دقت پسندی ، دلیل ، عیار دانش ، درس فلسفی ، حکمت ، پرواز مهندس در فضا وامثال اینها. چنانکه گوید :

ولی استاد هشتم فکر نامش　　شراب حل مشکلها بجامش

شوایب دور از نزدیکی او　　معانی فربه از باریکی او

بلوحش بیمثالی را نمودی　　بمر آتش عدمهارا وجودی

محیط هرچه بیرون ازخیال است　　کمند آنچه بی نقش ومثال است

به ترویج عبارات زبانی　　ازو زاییده ابکار معانی

نفس سوزی ، چراغان خانه او　　دماغ جستجو ، پروانهٔ او

دلیل همت فطرت بلندان　　عیار دانش دقت پسندان

زدرمش فلسفی شد حکمت آغاز　　ببال او مهندس، چرخ پرواز

رمیدن، بستهٔ آزادی او　　فلک سر گشتهٔ صیادی او

زسرتاپای او یك رشتهٔ رم

بخود پیچیدنش میر دو عالم

خوانندگان ملتفت خواهند شد که اشعار فوق در تصویر خیال و فکر وایضاح فرق ووظیفهٔ آنها چقدر باعلم النفس ومنطق مطابقت دارد وچقدر با مهارت ادبی ورعایت تعبیرات اصطلاحی، بیان وافاده گردیده است . . . .

شرح وتفصیل این موضوعات وامثال آنها در متن کتاب مطالعه خواهد شد .

پوهاند غلام حسن مجددی

  



مندرجات جلد اول

فصل اول

میرزا بیدل

اصل ونسب و اوایل زندگی

درساختن شخصیت یك فرد عوامل گوناگونی سهم دارد ونقشی که درینجااز طرف نژاد بازی میشود خالی از اهمیت نیست.خصوصیات نژادی خاموشانه زیر بنای شخصیت را میسازد وسربنای آن در زیرتأثیر محیط وتربیت متدرجاً انکشاف میکند.

درمورد میرزا عبدالقادر بیدل تذکره‌نویسان متفق اند که وی از نژاد مغول است.ولی درباره قبیله‌وی اتفاق‌ندارند.چنانکه‌حسین قلی‌خان عظیم آبادی مولف (تذکره نشتر عشق) گوید که شاعر به قبیله «برلاس» تعلق داردخان آرزو که(*Riew*) ریوٌنیزازوی پیروی کرده می‌نویسد که شاعر از قبیله «ارلات» بوده است وقرار نظریه سوم که چندین از تذکره نویسان آنرا تأئید میکنند(الف)شیرخان لودی (ب)آزاد بلگرامی(ج) عبدالوهاب افتخار(د)خرشگو بیدل از طایفه«ارلاس»است.معنای کلمه

برلاس دلیر ونجیب الاصل میباشد. این لقب را نخستین بار (ایره دمسی برلاس) نیکه هشتم امیر تیمور برخود گذاشته بود. بنابرین تیموریها همه برلاس بودند.

راجع به طایفه ارلات میگریند که پس از مرگ پدر چنگیزخان مادرش بایك نفر که (منگلك ایزکه) نام داشت ازدواج نمود پسر دوم (منگلك ایزکه) ارلات نام داشت، وقبیله ارلات ازبازماندگان اوست.

مؤلف «نشتر عشق» که این تذکره را درسال ۱۲۳۸ نوشته (ماده تاریخ آن «نشتر رگ جان» بیدل را ازمردم برلاس گفته است، ازمعاصرین شاعر نبوده است.

بنابرین گفتار وی زیاده قابل اعتماد نمیباشد. آنچه بیشتر قابل اعتماد است نوشته شیرخان لودی است که مصنف «مرآت الخیال» است نامبرده بعد از نوشتن شرح حال بیدل در تذکره خویش آنرا بخود شاعر نشان داده وشاعر بانچه درباره وی نوشته شده بود، قناعت حاصل کرده است درینجا می بینیم که بیدل به قبیله «ارلاس» منسوب بوده است وارلاس نام قبیله یی ازمغول است. پس قبیله ارلاس گرچه شهرت کمتر دارد قبیله ایست که بیدل بان تعلق داشته است.

درباره تاریخ مهاجرت نیاکان بیدل به هند معلومات صحیحی در دست نیست. ایشان اصلاً از توران واقع در ماوراالنهر بوده ودربخارا زندگی میکردند. چیزی که معلوم است اینست که چندین نسل ازاجداد وی سرباز بوده اند (چهارعنصر). پدر میرزا بیدل که عبدالخالق نام داشت سرباز متمولی بوده، اما بسیار پیش از وقت برجهان پشت پا زده، حیات

تصوفی را اختیار کرده است. میرزا عبدالخالق بکمک معنوی ویك نفر روحانی موسوم به مولانا کمال درس طریقت «از روحانیت شیخ عبدالقادر جیلانی» : (۴۷۰–۵۶۰ ه) آموخت. پس میرزا عبدالخالق بدسته صوفی های طریقه معروف قادری که درسال (۱۴۸۲) میلادی از طریق سند به هند داخل گردیده، تعلق داشت.

میرزا عبدالخالق مردی سالخورده شده بود که دریك ساعت بسیار فرخنده سال (۱۰۵۴) هجری مطابق ۱۶۴۴ میلادی) پسری درخانه‌اش متولد گردید.

میرزا ابوالقاسم ترمزی (بیدل، چهار عنصر) از صوفیان سادات ورفیق صمیمی میرزا عبدالخالق، که در ریاضیات واحکام نجوم ید طولایی داشت، برای طفل، آینده درخشانی را پیشگوئی کردوبه‌یادگار این اتفاق فرخنده دوماده تاریخ استخراج نمود: «فیض قدس» و« انتخاب» که از هرکدام آن سال ۱۰۵۴ هجری بیرون میاید.

میرزاعبدالخالق که بمقام روحانی شیخ عبدالقادر جیلانی عقیده راسخی داشت خواست که تا خاطرهٔ این اخلاص ووفاداری را درنام پسرش که به عبدالقادر مسمی گردید، مخلد سازد.

در شرح حال مختصر بیدل که درفهرست نسخه های قلمی فارسی وعربی در کتابخانه عامه شرقی بانکیپور ذکر است بصورت موجز چنین نوشته شده است.

«میرزا عبدالقادر بیدل پسرمیرزا عبدالخالق ازنژاد ترك که به قبیله

چغتایی ارلاس تعلق دارد ، درسال ۱۰۵٤ هجری (١٦٤٤ میلادی) که مادۀ تاریخ آن «انتخاب» است درعظیم آباد پتنه متولد گردیده . »

امروز بانکیپور قسمتی از بلده پتنه میباشد . عظیم آباد پتلی پوترای قدیم وپایتخت مگدابود . هنگامیکه شهر مذکور آباد میشد ، بودا (۵۰۰ ق ـ م) ازعظمت آینده آن پیشگویی می‌نمود . بعدها پتلی پوترا بنام (پتنه) مشهور گردید .

درسال ۱۷۰٤ میلادی توسط والی آن شهزاده عظیم‌الشان نواسهٔ اورنگ زیب نام آن به عظیم آباد تبدیل گردید . درسال ١٦٤٤ میلادی که سال تولد بیدل است ، هنوز (پتنه) نامیده میشد و چون بیدل به شصت سالگی رسید ودرآن زمان نام آن به عظیم آباد تبدیل گردید باز هم بیدل در نوشته های خود دایما آنرا بنام (پتنه) ذکرمی‌نمود . شهرمذکور امروز نیز بهمان نام (پتنه) یاد شده پایتخت بهار ومرکز ایالت پتنه بوده ودرساحل جنوبی رود خانهٔ گنگ واقع است .

زمانی، که بیدل به جهان چشم کشود ، شاه جهان امپراطور نامدار مغول برهند حکمروایی داشت . شاه جهان درسال ١٦٢٨ میلادی (۱۰۳۷ هجری) برتخت جلوس نمود . ودر مدت شانزده سالی که قبل ازتولد بیدل سپری‌شده بود ، بنیان‌امپراطوری خودراخیلی‌مستحکم ساخته بود . فتوحات امپراطور حیثیت امپراطوری را مستقر ساخته ودر نتیجه صلح وآرامش کامل درسرا سر قلمرو وی بمیان آمده بود . دستگاه قضابعدالت کارمیکرد ، درهرجا اطمینان خاطر موجود بود .

تجارت وصنعت باوج ترقی آن رسیده بود . شاه جهان یك ذوق طبیعی به شکوه وتجمل داشت . تخت طاؤس که نمونه نفاست در هنر جوا هر نشانی بود درسال ۱٦۳۳ میلادی (۱۰٤٤) برای وی ساخته شده ومبلغ یك کرور روپیه‌درساختن‌آن صرف گردید . اساس شاه جهان آباد درسال ۱۰٤۸ گذاشته شده وصنعتکاران ماهری درآن کار کردند.
ممتاز محل زوجه شاه جهان در(۱۰٤۰) ه. فوت کرد . بعد ها همسروی آلام وتأثرات خویش را در بنائی وشکوه تاج محل افاده نمود .

یادگارهای مرمرین درصفه داخلی آن درسال ۱۰۵۳ هجری یعنی یك سال پیش از تولدبیدل به پایه تکمیل رسید . بدینقرار آن طفل مسعود درجهانی پا به هستی نهاد که تخیل آن ذریعه شکوه وعظمت شاه جهان تحریك گردیده بود .

ونیز باید بخاطر آورد که درین‌وقت امپراطور عمل سجده را در برابر سریر شاهی ملغی قرار داده وتقویم اسلامی را مروج ساخته بود وبدین‌طریق‌اعتراضاتی که به شدت تمام از طرف‌المجددعلیه الرحمه بعمل آمده بود برطرف گردید . وپابندی وی باساسات دین‌مبین‌اسلام مسلمانان راخورسندوراضی‌ساخته بود . پس زمانی که بیدل چشم بجهان کشود شاه جهان دراوج قدرت ونفوذ خود بسرمی‌برد . وچون تقریباً چهارنیم ساله گردید ، پدرش میرزا عبدالخالق چشم ازجهان بربست . درین‌وقت میرزا قلندر برادراندر وشاگرد پدرش ازوی غمخواری و حمایه میکرد . خواندن قرآن کریم را در شش‌ونیم سالگی آغاز ودرمدت هفت ماه ختم کرد ، درین وقت مادرش فوت نمود

تعلیم وتربیه اش منحصر به میرزا قلندر گردید. تاده سالگی صرف ونحو عربی ونشر ونظم فارسی راآموخت .

گرچه هنوز دماغش برای تحصیل فلسفه آماده نگردیده بود. باوجود آن در ین ایام دورنماهای افکار جدید آهسته آهسته درمقابل نظ ش کشوده میشد . چنانکه خودش میگوید :

« هر ازدحامی که بمشاهده ام می رسید، بحیث مکتبی در راه تکامل من خدمت میکرد . وهر کلمه یی که بگوشم مواصلت میکرد ، مراقدمی جلوتر می کشانید . معنی هر نکته با یك درمقابلم یك کتاب اسرار را می کشود . وهرنکته یی دفترهای حقیقت راباز میکرد. خداوند کریم چنین یك هوش تند بمن عنایت کرده بود . »

در آن زمان که بیدل بدیع وبیان را آموخته و گلستان شیخ سعدی را میخواند، یکی ازرفقای هم صنفش درمکتب بجویدن قرنفل اعتیاد داشت هروقتی که آن پسر تبسم میکرد و یاسخن میزد ، هوامعطر میگردید. این رایحه خوش ، استعداد خلاقه نهفته بیدل را برانگیخت و باعث انشای رباعی ذیل گرید :

یارم هرگاه درسخن میاید
بویی عجبش ازدهن میاید
این بوی قرنفل است یانگهت گل
یارایحه مشك ختن میاید

کسانیکه آین رباعی راشنیدند همه متحیر گردیدند ونمیتوانستند باور کنند که چنین منظومه ئی ازطبع یك طفل ده ساله انشاء گردیده باشد .

درهمان سال هنگامیکه بیدل (کافیه) راختم کرده وبه شرح ملای جامی آغاز کرده بود حادثهٔ غریبی تحصیل منظم بیدل را قطع کرد . وآن اینکه روزی دوتن از معلمین وی در بارهٔ تعریف افعال در صرف و نحو عربی مباحثه داشتند. در حرارت مباحثه رگهای گلوی ایشان پندید، چشم های ایشان سرخ شد ومزاج ایشان ازحالت طبیعی منقلب گشت .

اتفاقاً میرزا قلندر همانجاحضور داشت، وی باندیشه فرورفت که اگر حیاتی که به تحصیل عربی وقف گردیده ، عاقبتش این باشد، خیلی تأسف آور است. بنابرین میرزا قلندر برادر زادهٔ خودرا فی الفور ازمکتب خارج کرد، وبمطالعهٔ آثار معروف نویسندگان زبدهٔ دری ، درخانه مشغول ساخت . وضمناً اورا ملتفت گرداند که ماده های تاریخی راکه یکی از بزرگان معروف یعنی میرزا ابوالقاسم ترمزی استخراج کرده وعبارت از « فیض قدس» و« انتخاب» است، موفقیت های فوق العاده معنوی وروحانی را پیشگویی کرده، وبنابرین باید بیدل بصورت خصوصی تحصیل نموده ومحض چشم برهنمائی خداوند قادر متعال داشته باشد. از آن روز به بعد بیدل باخلاص وصمیمیت فوق العاده یی به تحصیل علم مشغول گردید تاآنکه بحیث یك نابغهٔ خود آموز قد علم کرد .

ببینیم این کار چگونه صورت گرفت؟

مسلمانان آسیای مرکزی پیش ازآنکه ازدره خیبر عبور کرده به هند قدم گذارند به مرتبه بلند مدنیت رسیده بودند. وعلوم ودانش ایشان نیز به نقط اوج آن رسیده بود. دراینجا تنها ازالبیرونی (۳۶۲—۴۴۰ هجری

مطابق (۹۷۲ــ ۱۰٤۸) میلادی وابن سینا(۳۷۰ــ٤۲۸هجــری) مطابــق (۹۸۰ــ۱۰۳۵ میلادی) نام میبریم . ایشان در سرزمین هایی نشو ونما یافته اند که قسمت عمدهٔ مسلمانان هندوستان از همانجا آمده اند. راجع بابن سینا بارتولد می نویسد که وی به کلید علوم ودانش عصرخویش محیط (۱) بود. وآنرا بیك شکل واضح وهنرمندانه در «کتاب شفای »خویش که از منطق فزیك، مابعدالطبیعــه ،
نجوم والهیات بحث میکند، بیان کرده است.چون مسلمانان هندرا متصرف شدند، به نشر علوم خویش پرداختند ودیری نگذشته بود که مراکــز علمي هند حتی در دورهٔ سلطنت علاءالدین خلجی(درسال ٦۹۵ هجری مطابق۱۲۹٦ میلادی)تاج پوشی گردید بامراکـز علمی ای که مسلمانان در بخارا،سمرقند وخوارزم بجا ماندند، برقابت آغاز نمود. ودرآنــها مابعدالطبیعیهء، تفسیر، فقه، الهیات، صرف ونحو، علم بیــان ولــغات تدریس میگردید.

در دورهٔ مغول فعالیت های فرهنگی مسلمانان درسایه صلح متداوم تشویق وحمایهء دربار، بشدت خویش افزود ودرطی دوره حکمرانــی شاه جهان که درپهلوی امور سلطنت دوستدار کتاب بود وبر نسخه های قلمی حاشیه مینوشت، به نقطهء اوج خود رسید. شیــخ عبدالحق (سال وفاتش ۱۰٤۲ هجری)مولوی عبدالحکیم سیال کوتی(سال وفاتش ۱۰٦۸ هجــری) و شیــخ محمــد افضــل جــون پوری از جــمله علــمای نامدار زمان وی بودنــد.

---

(۱) بارتولد ــ فرهنگ مسلمان ص ۹۰

سعدالله خان علامی (سال وفاتش ۱۰٦٦) رئیس الـوزرای معـروف شاه جهان، حافظ قرآن مجید بود. وعلاوهٔ بران برجمیع عاوم متـداوله زمان خود دسترس داشت.

تا اینجا راجع به هند بصورت عمومی سخن زدیم، اما علاقه‌ای که بیدل در آن دورهٔ مهم زندگی خود را گذشتانده اسـت، از داشتـن منورترین علماء ودانشمندان ومهمترین مدارس برخوردار بود، واز زمانه های قدیم باین طرف امتیاز یك عنعنه عالی را در تدریس وتعلیم حفظ کرده بود. نه لنده *Nalanda* مشهورترین کانون تعلیمـات (بـودا) در هندوستان نیز درهمان علاقه واقع بود.

وقتی که امیر تیمور درسال ۱۳۹۳ میلادی هندوستان را از سند تـا گنگانا اج نمود، دهلی غارت گردید وساکنین آن ازتیغ کشیده شـدند نیروهای درخشان اسلام برای نجات حیات خویش جانب مشرق فرار نمودند. درین هنگام شاهان شرقی در(جون پور) بنیاد سلطنتی را نهـاده بودند. ابراهیم شاه که از سال (۱٤۰۱ تاسال ۱٤٤۰ میلادی) سلطنت داشت ازمعروف ترین شاهان شرقی وحامی منور هنر وفرهنگ بود. بنابـرین جمع علماء وفضلای اسلامی به (جون پور) جمع شده ودرآنجامدارس متعددی را تاسیس کردند.

بدینطریق فصل جدیدی درنشروعلم عرفان کشوده شد ومملکت تاشهرقدیم (پتنه) بیك مهد تعلیم وفرهنگ مبدل گردید. چنانچه روزی شاه‌جهان درحالیکه از چشمانش برق مسرت میدرخشید چنین اظـهار

نموده بود: «پورب(۱)شیراز ماست» یعنی مشرق کشور، از لحاظ علم ودانش بمثابه شیراز است.

از علمای برجستهء بهار بخاص نام ملامحیی الدین موهن بهاله (وفاتش ۱۰۶۸ هجری) که معلم اورنگ زیب بود قابل تذکر است. وعلمای جدید دیگری نیز درین جا وجود داشتند.

پس واضح است که درین وقت محیط بهار برای کسب علم و معرفت خیلی مساعد ودر آن هرنوع تسهیلات مهیا بود وانسان مطابق استعداد فکری وشرایطی که وجود داشت میتوانست استفاده اکند.

میدانیم که بیدل بامرعم خویش بمطالعه شاهکار های نظم ونثر دری درخانه مشغول بود. بوی توصیه شده بود که اشعار منتخب وقسمت های زیبا را از نویسندگان مختلف جمع نموده وبه عم خویش نشان دهد این وظیفه پر ارزش، فی الواقع یك کار تتبع وتحقیق بود. درین امر طریق عنعنوی ترك گردیده بود. بیدل خموشانه خود را وقف کار های شاعرانه نموده تفکر وتمرکز واندیشه، طبیعت ثانوی وی گردیده بود. آنچه را روزانه گل چینی میکرد به عم خویش میرزا قلندر قرائت مینمود، تمجید وتقدیر میرزا قلندر اورا تشجیع وتشویق میکرد. بعضی اوقات میرزا قلندر از شنیدن اشعار برجسته، به وجد میآمد و فی البدیهه مصراع هایی از طبعش تراوش می نمود. بیدل بملاحظه الهاماتی که از عم خود میگرفت، اورا درجمله معلمین خویش حساب کرده است. علاوه برآن بیدل

۱- ایالات عظیم آباد (بهار) نیز در پورب یعنی درشرق شامل است (از بلگرامی)

اعتراف میکند که از عم خویش اطوار وسلوك نیك را نیز آموخته‌است .

میرزا قلندر گرچه بیسواد بود، ولی قریحهٔ خوبی داشت ومیتوانست فی البدیهه شعر قابل وصفی بگوید . روزی از اثر درد چشم پارچهٔ زرد (۱) ابریشمین را بر چشم خود بسته بود، کسی علت آنرا پرسید، میرزا قلندر فی البدیهه چنین پاسخ داد :

محرومی دیدار توخون درجگر انداخت
چشمم چه کند چشم تواش از نظر انداخت

علاوه بر آن میرزا قلندر بسیار نیرومند وقوی بود دسته‌های سپاهیانی که زیر قیادت وی بجنگ میرفتند علی الاکثر مظفر می‌بودند . میرزا قلندر شخص قانع بود وبه طعام لذیذ التفاتی نداشت و میگفت، برای حصول کمال انضباط بر نفس یك امر لازمی است .

بیدل راجع به عم خویش میگوید : میرزا قلندر جمیع مراحل طریقت راپیموده وبه فرقهٔ صوفیان قادری تعلق داشت .

قبلاً اشاره شد که میرزا عبدالخالق بیك شخص روحانی موسوم به مولینا کمال عقیده راسخي داشت ، میرزا قلندر نیز به مرتبت روحانی این شخصیت متبرك معتقد بود . مولینا کمال از رانی ساگر (۲) یکی از شهر های بهار بود که تقریباً بفاصلهٔ شصت میل از شهر پتنه واقع بود، نامبرده در تصوف سرآمد عصر خود بود واز پابندی ای که به شریعت داشت

(۱) بیدل ، چهار عنصر طبع صفدری ص ۲۸
(۲) چهار عنصر ، طبع صفدری ص ۹

نمونه‌یی برای دیگران بود . فرقه قادریه از فیض شخصیت عالی وی‌د بها شهرت زیاد پیداکرده بود .

میرزا بیدل توسط میرزا قلندر و مولینا کمال به‌تصوف آشنا گردید. وآن هردو چون خودشان درترك علایق ، نمونه‌یی را قایم کرده بودند، عشق بدون طمع راکه اساس تصوف است ، دروی برانگیختند .

خوشگوی نویسد که مولینا کمال درنظم نیز معلم بیدل بود . چون بیدل نخستین رباعي خود را انشاء نمود، بعضی اشخاص‌وی رادلسرد ساخته وتبصره نمودند که چنین رباعی‌زیبایی نمیتواند از طبع یك طفل ده‌ساله سرزده باشد . لهذا درهمان وقت بیدل اهتزازات مرموزی در روح خویش احساس مي نمود که اورا به کلام منظوم وامیداشت .

بیدل دراثرتماس بسیار قبل خویش با پاسبانان عقاید باطنی ، متیقن گردید که وی نیز میتواند در اسرار ایشان شریك‌شود . این‌عقیده بالای خط‌سیر حیات شاعرانهٔ وی اثر عمیقی افگند واز همان اوا یل‌چنین احساس میکرد که هروقت‌بیتی انشاء میکند ، رازی‌رافاش‌میسازد . شاید از همین سبب بوده که بیدل در ابتداء «رمزی» تخلص داشت. اما خوشگو می نویسد : « روزی بیدل مشغول‌مطالعهٔ‌گلستان سعدی بود، چون درمقدمه آن بمصرع ذیل رسید :

بیدل از بی نشان چه گوید باز

به وجد آمد وبعد ازآنکه جهت هدایت‌از روح‌حافظ استمدادنمود. تخلص خود را از « رمزی » به « بیدل » تبدیل کرد .

یك نفر روحانی بزرگ دیگری (شاه ماوك) (۱) نام داشت که بیدل ازصحبت وی درباره خداوند بسیار چیز ها آموخت . وی مدت درازی درسرای بنارس که به فاصله تقریباً چهار میل از رانی ساگر دوربود ، وآنرا بسببی که شهر اصلی شیخ کمال بود ، بیدل (مدینته الاولیا)می نامید، زندگانی داشت . بیدل امتنان خودرا به آن مرد بزرگوار بذریعه رباعی ذیل بیان کرده است:

بیدل چقدر برتو نفس سوخته اند کاین شعله بیان ، کلامت آموخته اند

ای شمع ز پرتو تواندیشه گداخت گویابه گداز دلت افروخته اند

بیدل «شاه یکه آزاد » رانیزدرجمله رهبران روحانی خویش حساب کرده ، نامبرده یکی از روحانیون عالی مقام بود. و به آره ، شهری که بفاصله تقریباً چهل میل درغرب پتنه واقع است آمده بود. میرزا قلندر نیز بوی اعتقاد عمیق داشت . بیدل راجع باین بزرگوار کراماتی را نقل میکند . شاه یکه آزاد به بیدل توجه زیاد داشت ، وپیشگویی میکرد تفوق نیروهای فطری بیدل عنقریب از طرف اشخاص بصیرت شناخته خواهد شد و به بیدل هدایت داد تادر معانی ابیات ذیل دایماً فکر کند:

ای توی ظاهر که پنداری تویی هست اندر توی تو از بی تویی

اوتو است امانه این تو که من است آن تویی کان برتر ازماومن است

توی تودر دیگری آمد دفین من غلام مرد خوبین چنین

این ابیات درحقیقت هدایتی بودتابیدل بذریعه آنهابخودی درونی تمایل پیداکند . درهمان هفته شاه یکه آزاد وفات کرد .

---

(۱) چهار عنصر

میرزا قلندر از روحانیت یك شخصیت دیگری که شاه فاضل نام داشت نیز فیض ها برده بود . بیدل که برای تعلیم ، وحانیت استعداد خاصی داشت نیز تحت تاثیر این شخصیت واقع شده بود واز فیض همنشینی وی بالای حقیقت رسیده بود که :

صحبت صاف دلان جوهر اِکسیر تُمناست

بی صدف قطره محال است که گوهر گردد

ازسخن بیدل آشکار میگردد که شاه فاضل مانندجمیع متصوفین آن عصر نه تنها درتفسیر وحدیث یدطولایی داشت بلکه درما بعد الطبیعه و علم بیان نیز عالم بود .

بیدل ازقول شاه فاضل چنین میگوید :

« درمحفل وحدت شهود جزیکی محقق نیست ، پرتو اختلاف از کجا بظهور پیوندد... جمعی که غیر ازحق چیزی ندیده اند وندارند ، خود را بکدام صنعت منسوب نمایند (۱)»

درضمن همان صحبت ، شخصی تمنا ی خودرا به عبارات منظوم ذیل به حضرت شاه تقدیم کرد :

میتوان در کلبه ء ماهم شبی را روز کرد

بوریا گر نیست نقش بوریا افتاده است

حضرت شاه از بیدل تقاضاکرد که پاسخ وی بپردازد . في البدیهه ابیات ذیل بزبان بیدل جاری گردید.

---

(۱) چهار عنصر ، طبع صفدری ص ٤٩

خرد بیاو حال ما بنگر که در ملک فنا

روز گار ما ز روز وشب جدا افتاده است

کلبهء وسواس ونقش بوریا ز نگار طبع

کار ما باشیوهٔ صدق وصفا افتاده است

بو یاو کلبه را درعالم ما بار نیست

هر کجا مائیم نقش مدعا افتاده است

بیدل ، بدینطریق از صحبت منصوبین زمان خویش برخوردار بوده ،
بصورت شخصی وخصوصی مشغول تحصیل وانشای شعربود، وعمرش
درحدود چهارده ساله بود که درزمستان سال ١٦٥٧ میلادی افواهات
بیماری ومرگ امپراطور باعظمت یعنی شاه جهان سرا سر کشور را فرا
گرفت . دار اشکوه پسربزرگ شاه جهان که مدعی تاج وتخت بود، بشدت
این افواهات قصداً میافزود .

ناگهان مردم بهار مطلع گردیدند که شهزاده شجاع والی بنگال
خودرا امپراطور اعلام نموده وباسپاه خویش جانب شاه جهان آباد
روان است تابر تخت طاؤس جلوس کند.

شجاع در ٢٤ جنوری ١٦٥٨ بنارس وارد گردید ، اما به حملهء
ناگهانی سلیمان شکوه که از طرف پدرخویش دارا شکوه بمقابله باشجاع
مأمور شده بود . مواجه گردید .

شجاع مغلوب شده به پتنه واردشد «١٩ فیروری ١٦٥٨» . چون سلیمان۔
شکوه دراثرهمدست شدن اورنگ زیب وشهزاده مراد، دوباره خواسته

شد ، باشجاع صلح نموده بسوی دهلی برگشت . بعد از آن شجاع پتنه را صحنه فعالیت سیاسی خود قرار داده ، وبرای مجادله نهایی در راه بدست آوردن تاج وتخت آمادگی گرفت. وی شخصی را بنام میرزا عبداللطیف قوماندان سپاه خویش مقرر کرد . چون میرزا عبد اللطیف از اقارب میرزا قلندر بود از همین راه بیدل نیز مدت سه ماه باسپاه در (ترهت) بسربرد . وازین جهت بیدل باچشم خویش تغیراتـی را کـه در وضع اجتماعی کشور رونما گردید ، مشاهـده نمود.

اورنگ زیب در پنجاب به تعاقب دارا شکوه سرگرم بود، خبر یافت که شجاع بقصد گرفتن تاج وتخت از وی، جانب دارلسلطنه در پیشرفت است، دیگران را به تعاقب دارا شکوه گماشته وخودش بسرعت عودت کردود ر دوم جنوری ١٦٥٩ در خجوه نزدیك الله آباد شکست فاحشی به شجاع داد . قوای شکست خورده شجاع ، بـوحشت وسراسیمه گـی شدیدی گرفتار گردید وبیدل کـه واقعات را بچشم خویش مشا هـده کرده بود درابیات ذیل حالت سپاه شکست خورده را ترسیم میکند:

هیچ کس را در بساط آرمیدن جانمانـد
گردوحشت بال زد چندانـکه نقش پانماند
برطبایع تنـگ شد جولانگه سعی جهان
آنقدر میدان که کس مژگان کند بالانماند
تیغ تـو میدی جهانی را زیکد یگر بریـد
رنگ بررو، حرف برلب، ربط دراعضانماند

آتش جرئت فسردو جوهر غیرت گداخت

زانهمه صولت بغیراز رعب دردلها نماند

بسکه هریك پیش رفت ازعافیت گاه امید

درخیال آباد امروز کسی ، فردا نماند

الرحیلی زد بگوش خوابناکان غرور

استقامت چون شرر درطینت خارا نماند

ناله تاکهسار ازخود رفتنی دربار داشت

هرکه را دیدم درین صحرای وحشت وانماند

شجاع جانب ارکنز گریخت ودرآنجا بــه قــتل رسید . بیدل نیز برپشت اسپ همراه میرزا عبداللطیف مــدت ده روز درجنگلها سفر میکرد وبعداز تحمل سختی‌های زیاد به پتنه وارد گردید . ذلت واسارت شاه جهان تاثیرات عمیقی بالای بیدل افگند . بیدل درطفولیت مانندسایر مردم عصرخویش احساسات بسیارمحبت آمیزی بمقابل شاه جهان داشت وبنابرین خیانت وبیوفایی پسرانش قلب بیدل را سخت مجروح ساخته بود . چنانکه دردوره پیری هنگامیکه بیدل تقریباً شصت ساله بــود ، وآخرین فصل گذارشهای زندگی خود را که عبارت از (چهار عنصر) است می‌نوشت ، هنوز همان آلام را احساس میکرد . طوری که راجع به شجاع چنین مینویسد :

«شاه شجاع ، ابن شاه جهان ، بیمار ی پدر را سکنهٔ مضمون سلطنت

اندیشید ، وجنیبت جنونی بی تأمل بعزم دارالخلافه دهلی کشید، تاپایه منبر هوس بخطبه باد برده‌بلند گردا ند . (۱)

گرچه برای یك دورهٔ طولانی که ازشصت سال تجاو ز میکــرده، ستایشهای اورنگ زیب را شنیده بود، ازروی ا ستهزا دربــارهٔ وی چنین مینویسد:

اورنگ زیب عالمگیر به عزم فرمان روایی دهلی سبقت کــرد حقوق وخدمت پدر را پیش ازدیگران بجاآورد . (۲)

بهرحال زلزلهء مدحش ازمیان رفت وبعدازتاجپوشی اورنگ زیب اوضاع بحالت طبیعی آن بر گشت، وبیدل نیز به مطالعه وتحصیل خویش دوباره مشغول گردید. ومیرزا قلندر نیز روانه بنگال شد. روی هم میتوان گفت که جنگهای جانشینی از وقــایع مهم دوره های بیــدل بــوده است .

گویند روزی میزا قلندر، درراني ساگر، در کنار یك بــرکه که آب آن صاف ودرخشان بود ضیافتی ترتیب داده بـود . زنان مغنی نیــز دعوت شده بودند ،یکی از ایشان درحالت جذبهء رقص ، قدحی را سرنگون ساخت و شراب بزمین ریخت ونگاه هاي عتاب آ میزازهر گوشه انجمن بوی متوجه گردید، درین هنگام بیدل باابیــات ذیـل از

(۱) چهار عنصر — طبع صفدری ص ۱۱۸

(۲) چهار عنصر — صفحه فوق الذکر .

جانب وی پوزش خواست : (۱)

زدست ساقی اگر جرعه ای چکید بخاک
درابروی توچرا موج ناز چنین انداخت

نه رعشه درکف ساقی ، نه لغزشی درجام
که گویم از کفش انداخت آن واین انداخت

دمی که چشم توسوی پیاله کرد نگاه
قدح ز دست شدو باده بر زمین انداخت

بحسن شوخ زمانی عتاب کن که چرا
بجام آتش ازین لعل آتشین انداخت

پیاله چیست که در بزم شوخی نازت
هزار آینه آب رخ ایچنین انداخت

چون میزا قلندر به بنگال رفت، بیدل در پتنه باماما ی خویش میزا ظریف که درحدیث وفقه ید طولایی داشت بسر می برد . خانه میزاظریف محل اجتماع مردان دانشمند بود که جهت برپاکردن مباحثات علمی بد انجا می آمدند . بیدل نیز درآن صحبت ها اشتراک میکرد وبادقت تمام چیز های را که درآنجا مورد بحث قرار میگرفت، می شنید و درخود

---

(۱) داکتر عبدا لغنی میگوید که من نتوانستم فیصله کنم که این وقعه بکجا تعلق دارد . اشاره به رانی ساگر مراوا دارمیسازد که آنرا به آمدنهای متوالی میرزا قلندربه آنجا جهت ملاقات مولینا کمال مربوط سازم ولی هدف آن سفرهامرا ازین تصور باز میدارد جملات ابیات و کلام شاعر دال برین است که این واقعه درزمانی صورت گرفته که بیدل در زبان مهارت کامل پیدا کرده بود. اما چون درینجا اشاره ای به ملاقات بیدل با عمش بعد از رفتن وی به بنگال درمیان نیست ، باید گفته شود که این واقعه درختم جنگ جانشینی رخ داده است .

جذب می نمود . بیدل توصیف میکند که د چنین مجالس چگونه مسایل مابعدالطبیعیه وفلسفه از طرف یك مرد برجسته وبزرگوار بنام شاه ابوالفیض حل میگردید . درین وقت احتیاط سابق بیدل ازمیان رفته بود و درهر موقع ازنبوغ ادبی خویش کار میگرفت . بیدل در پایان یکی ازین مجالس رباعی ذیل را که مورد پسند وتمجید زیاد شاه ابوالفیض واقع گردید، انشأ نمود:

ای دل زغم ونشاط دوران بگذر
ازبیش وکم ومشکل وآسان بگذر
د. گلشن دهرچون نسیم دم صبح
آزاده درآو دامن افشان بگذر

میرزا ظریف پیشه تجارت داشت وشاید بحیث تاجر درسال ۱۰۷۱ هجری به کتک مرکز اوریسه رفت میرزا بیدل نیز باوی همراه بود . کتک بالای مهاندی واقع است ودر آن زمان یك مرکز تجارت بود. چون بیدل به آنجا رفت، خان دوران سیدمحمد صوبه دار اوریسه بود. شهر مذکور دارای میدان وسیع واشجار بلندی است که دامنه واطراف یك سلسله کوهای مرتفع ، سربهوا کشیده اند .بیدل درحالیکه هرطرف وی را مناظر زیبایی احاطه کرده بود، درخانه ای واقع کنار رودخانه زندگی داشت ویقین است که زیبایی سحرکار این منطقه، تخیل او را مشغول ومفتون خود ساخته ومذاق هنری و شاعرانه او را انکشاف داده بود . چنانکه بیدل درچهارعنصرخویش ازمرغزارهای پرازگل وریحان (کتک) یاد کرده است .

قبلاً ذکر شد که میزاظریف مرد عالمی بود. تصور میشود که وی میخواست تفسیر قرآن کریم را به بیدل تعلیم دهد. یك روز درحالی که هردو درموضوع تفسیر قرآن کریم سرگرم مباحثه بودند، ناگهان درویشی ازدرآمده گفت که شخصی روحانی بدیدن آنها آمده است ایشان آن مرد روحانی را باصمیمیت تام استقبال کردند. مرد روحانی بالطاف مخصوص به‌بیدل نگریسته واظهار نمود: «خدارا شکر گذاریم هردو دراینجابهم رسیدیم. حالا همیشه ازصحبت‌یکدیگر برخوردار خواهیم بود.» بعداً ان باایضاح آیاتی چند ازقرآن کریم تبحر خویش را درعلم تفسیر اشکار ساخت‌میرزاظریف وبیدل‌هردو مسحور گردیده بودند که درطی‌همان صحبت نخستین ارادت صادقانه وخلل ناپذیري نسبت بوی پیداکردند. موقعی که مرد روحانی وداع می نمود، رو بسوي بیدل کرده گفت. «من‌اسرارشما رکشف‌نمودم، بگذار من نیز در آن سهمی‌داشته باشم.» مرد روحانی با نظر باطنی خویش اسرار محبتی راکه بیدل بخداوند داشت‌وآنرا ازهرکس‌مخفی نگهداشته بود ومحبت مذکوردر سینه‌اش سوزوگداز عظیمی‌برپا کرده بود کشف نمود (۱). اسم‌این‌مرد متبرك (شاه قاسم هواللهی) ودرسال ۱۰۷۱ هجری یعنی در همان سالی که بیدل درآنجاآمد، از هند وارد اوریسه گردیده.

(۱) چهار عنصر ص ص ۴۲ و ۴۴ دیده میشود که میرزا ظریف به شاه قاسم از بی اعتنایی که بیدل بعضی اوقات راجع به تحصیل ومطالعه‌نشان‌میداد شکایت کرده است نگاه شهام قاسم بصورت خصوصی به بیدل گفتند: «شاه‌شخص‌عجیبی‌هستید،اسرار خویش راحتی‌از اقارب خودپنهان‌نگه‌داشته‌اید.

در جایی که بیدل از آن بزرگوار سخن میزند ، بر فصاحتش میافزاید تحلیل دقیقی از این افاضات ستایش آمیز آشکار میسازد که آن مرد بزرگوار درصرف ونحو، تفسیر ومابعدالطبیعه یدطولانی داشته است.

چون نامبرده از جمیع مراحل تصوف عبور کرده به یک مرحله بلند روحانیت رسیده بود میتوانست گاه گاهی کراماتی از خود نشان دهد.

(صفحه ۳۲ ـ ۴۰ چهار عنصر) .

بنابرین همنشینی با چنین یک شخصیت برجسته‌روحانی برای بیدل هنوز در مرحله تشکل زندگی خویش بسرمی‌برد . هرچه بیدل به نظم یا نثر می نوشت آنرا به شاه قاسم هواللهی نشان میداد وایشان بالطف تام بیدل را تشویق وتشجیع می نمودند .

بیدل در دورهٔ اقامت خود در کتک منتخباتی از تذکرة الاولیای شیخ فریدالدین عطار را مطالعه میکرد ویکروز درحالیکه به تفکر عمیقی فرو رفته بود ، شاه قاسم بصورت غیر مترقب در رسید وموضوع تفکر وی را جویا شد . بیدل پاسخ داد که در بارهٔ قول ذیل که از خود شبلی (۹٤۵ ـ ۳۳٤) است میاندیشد :

التصوف شركٌ لِانّهُ صيانة القلب عن غير ولا غير.

« تصوف شرک است زیرا از مشاهده «غیر» محافظه‌میکندو «غیر» وجود ندارد . (نیکلسن ، کشف المحجوب ص۳۸ مراجعه شود)

شاه‌قاسم از شنیدن آن بسیار مسرور گردید وبه بیدل هدایت داد تا مجموعه‌ای از اقوال بزرگان‌را ترتیب‌دهد بیدل به‌فرمودهٔ‌وی عمل نمود

و در پایان مقدمهء اثر خویش نظمی نوشت که در آن اشارات واضحی بمسایل تصوف شده است . این نظم مورد قبول خود شاه واقع گردیده ودر «چهار عنصر» ذکر شده است.

بیدل این بیت را که سر تا پا از حروف نقطه دار مشکل است انشأ کرده بود

بجنبش تیغ زن چین جبینش - غضب پشتی نشین نقش چینش

چون شاه قاسم این بیت را شنید، فرمود که بیت مذکور نه تنها قافیه زیبا دارد بلکه بسیار بدیع و رنگین است بیدل همواره مورد توجه وتشویق حضرت شاه قرار گرفته بود .

شبی بیدل در خواب دید که در مجلس حضرت شاه نشسته است ودر بارهٔ «حیا» مباحثه دارند حضرت شاه بیدل را به ذکر یک بیت مناسب امر نمود و بیدل بدون تکلف چنین سرود :

حیا خواندم نگه در گرد خط ماند ادب کردم رقم خط در نقط ماند

چند روز بعد بعضی از اشخاص رساله « منتخبات از تذکرة الاولیا » را در حضور شاه قاسم میخواندند. وچون بهمان جایی رسیدند که یک شخص از بایزید بسطامی معنی « حیا » را پرسیده بود در این موقع حضرت شاه اشاره نموده گفت : « ای بیدل مفهوم حقیقی آن همان است که شما آنرا در آن شب بصورت موجز ادا نمودید » بیدل عقیده داشت که شاه قاسم هواللهی در مقام روحانی با ابراهیم ادهم (۱۶۰ -۷۷۷) بایزید (۱) (۸۷۵ - ۲۶۱) جُنَیْد (۹۱۰ - ۲۹۸) و شبلی (۹٤٥ - ۳۳٤) که از متصوفین نامدار اسلام اند ، هم پایه بوده است .

---

(۱) چهار عنصر — ص ۲۹

بیدل اظهار میکند که مدت سه سال (۲) با شاه قاسم در اوریسه بود وچنان معلوم میشود که بیدل در اواخر سال ۱۰۷۱ به اوریسه رفته و در اوایل ۱۰۷۵ از آنجا برگشته است .

در این وقت بیدل درحدود بیست ودوسال)عمر داشت یعنی درعنوان جوانی بسر می برد . قدمیانه ،شانــهها عریض وباجثه نیرومند، چهرهٔ زیبایی داشت، ریش را صاف می‌تراشید، کمانهای ابروانش باز بیبایی تمام به همدیگر چسپیده بودند وجبین عریض و برجسته اش بــه بزرگی ای شهادت میداد که خداونــد برایش مقدر گردانیده بود . باصدای نــرم سخن میزد واین نرمی به تاثیر سیمای موقر و گیرندهٔ اومیافزود. ورزش جسمانی جهلنی رانیز خوش داشت .

تحول وبی ثباتی بخت همواره کام بیدل را تلخ ساخته بود . هنوز طفل بود که والدین خویش را ازدست داد. کاکم مهربــان و محبوبش هنگامی که هنوز به حمایه وی محتاج بوداورا تنها گذاشته به بنگال رفت. درین وقت درزیر مراقبت وسرپرستی مامای خودمیرزا ظریف با مسرت تام مشغول تحصیل بود، ولی متاسفانه این حامی نیز او را تنها گذاشته خود، چشم ازجهان بربست. بیدل با اندوه وغم مبتلا شد و برین ضایعه توسط نظمی مصرع ذیل ماده تاریخ آنست عزا گرفت :

---

(۲) خوشگو .

نیک فرجام عاقبت محمود

ازین مصرع سال ۱۰۷۵ هجری استخراج میگردد.

درین وقت دیگر کسی نبود تااز بیدل پشتیبانی کند . منبع عایداتی نیز نداشت تهیه معاش روزانه مایه دردسر دایمی وی بود . پیرزنی با قامت خمیده بخانه بیدل سری میزد ومایحتاج یومیه اش راتهیه میکرد . این پیره زن بوی بسیار مهربان بود ، حتی دراینحالت مضیقه نیز اورا درنظر داشت. این وضع نیز دوام نکرد . این معاونت ها محض احتیاجات موقتی اورا رفع میکرد . دوستانش بوی توصیه کردند که بدهلی مرکز امپراطوری برود تا در آنجا ارزش خویش را ظاهرسازد. بیدل اثاث البیت بسیار ساده خویش رابراسپی بارنموده جلو آنرا بدست گرفت وبخانهء پیرزن رفت تاباوی وداع کند. پیرزن بسیار متأثر وغمگین شد ولی بیدل به رفتن تصمیم گرفته بود . « راهبر خدابس » گفته روانهء دهلی گردید.

از ملک بهار سری دهلی   چون اشک روان شدیم بی کس

همدوش شهود فضل بیچون   همراه حضور فیض اقدس

سال تاریخ این عزیمت   دریاب که راهبر خدابس

تاریخ این مسافرت را از کلمات « راهبر خدابس » میتوان یافت که عبارت از سال ۱۰۷۵ هجری مطابق ۱۶۶۱ میلادی است . (۱)

---

(۱) اقتباس وتلخیص از کتاب مؤلفه داکتر عبدالغنی وترجمهء میر محمد آصف انصاری

فصل دوم

مرزا بیدل در سیر ومسافرت

میدانیم که بیدل درسال ۱۰۷۵ ازبهار به سوی دهلی عزیمت کرد . بعد از وصول بدهلی در ظرف چند سال معدودی شهرت بی مانندی در دارالسلطنه نصیب وی گردید . بخوبی معلوم نیست شعرای نامداری که در مناظرات ادبی باوی اشتراك میکردند ، کدم اشخاص بودند . آنچه معلوم استاینست که غنی کشمیری درقیدحیات بود (وفاتش ۱۰۷۹) ولی نامبرده در کشمیر بسرمی برد . صائب (وفاتش ۱۰۸۰) نیزبایران رفته بود . ناصرعلی سرهندی (وفاتش ۱۱۰۸) رقیب بزرگ بیدل در ابتدای قرن دوازده هجری برای اقامت درشاه جهان آباد ، آمد . افضل سرخوش (وفاتش ۱۱۲۶ هجری) رقیب دیگر بیدل نیز دراواخر دوره حیات خویش دردارالسلطنه مقیم گردید . عاقل خان راضی یکی از اشراف خاص اورنگ زیب وشاعر متصوف ، شایددرآنوقت در دهلی

بوده ، وطوری که میدانیم بیدل روابط بسیار دوستانه ونزدیک بساوی پیدا کرده بود .

گرچه اسمای شعرایی که شاه عظیم آبادی بانها اشاره کرده بدرستی واضح نیست ، اما حقیقت اینست که بیدل بعد از رسیدن بـه شاه‌جهان آباد ، یک سبک جدیدی ازشعر آشنا گردید ، خود وی اعتراف کرده است که تازمانی که دربهار بود به سبک شعرای کلاسیک فارسی می نوشت درین وقت ملتفت گردید که یک سبک بکلی جدید در دار السلطنه متداول است کـه سبک هـندی نامیده میشود . از مقدمه یـی که بـیدل بـه « مثنوی محیط اعظم» خویش چند سال بعدتر نوشته ، معلوم میگردد که آثار شعرای دوره مغول را مطالعه کرده است . درین ( ) عده ای ازشعرای عصر بابر ، جهانگیر ، شاه جهان واورنگ زیب را ذکر میکند که عبارتند ازظهوری (وفاتش ۱۰۲۵) هلالی (شاعر زمان بابر) زلالی (وفاتش ۱۰۳۱ هجری)سالک (یعنی ازشعرای زمان شاه جهان)طالب(وفاتش ۱۰۳۶) ، صامت (در زمان اورنگزیب) ، (شیدا) یکی از شعرای دوره جهانگیر وشاه جهان ، سایم (وفاتش ۱۰۵۷) وصائب .

هر گاه خصوصیات برجسته اشعار شعرای مذکور مورد نظر قرار گیرد ، معلوم میشود که در آنها ابتکار فکر ، زیبائی اسلوب ، وتازگی بیان اهمیت بزرگی داشته است ، مجموعه این خصوصیات به (تازه گویی) تعبیر میشد و معیار ارزیابی شعراء قـرار میگرفت . چـنانـکه نظیری (وفاتش ۱۰۲۳) درساختن تعبیرات جدیدوترکیبات بدیع مهارت بزرگی

داشت . ملا ظهوری یکی از معاصرین نظیری سبک جدید مملو از نزاکت و پیرایه را در نثر بمیان آورد . « ساقی نامه » وی که اثر برجسته یی در نظم کامل ، ملاحت تصویر و گرمی احساسات است ، مقام رفیعی را در جهان ادب برای وی کسب کرد. کلیم (سال وفاتش ۱۰۶۱) صائب و غنی کشمیری که از شعرای فوق العاده دورهٔ مغول اند ، با کمال لطافت حسن تعلیل را استعمال کرده اند و در معنی آفرینی و رنگین خیالی شهرت بسزایی دارند .

بیدل نیز نتوانست در برابر این عناصر شعر فارسی ، بیطرفی را اختیار کند . بقول خوشگو مطالعات انتقادی این امر را ثابت میکند که بیدل در نوشتن نثر از ظهوری پیروی میکرد . بر علاوه مثنوی « محیط اعظم » بیدل که خود وی آنرا به «ساقی نامه» تسمیه کرده است که انعکاسی از «ساقی نامه» ظهوری است . اما در مقدمهٔ « محیط اعظم » دیده میشود که بیدل تنها به نبوغ صائب معتقد بوده است . بیدل از مرهونیت خویش به شعر ای تازه گو تذکری بمیان نیاورده است. ولی از آثارش برمی آید که وی مفتون عناصر تازه گویی بوده است. درین ابیات برخی از «عناصر تازه» به مشاهده میرسد:

بفکر تازه گریبان گر خیالم پرتو اندازد پر طاؤس گردد جدول اوراق دیوان ها

بیدل از رنگین خیالی های فکرت می سزد جدول رنگ بهار اوراق دیوان ترا

بیدل از هر مصرعم موج نزاکت می چکد

کرده ام رنگین بخون صید لاغر تیغ را

چنین کز کلک ما رنگ معانی می چکد بیدل

توان گفتن رگ ابر بهار این ناودان ها را

در ابیات فوق کلمات«تازی گویان»، «رنگین‌خیالی»، «موج‌نزاکت» و«رنگ معانی» قابل ملاحظه است. گرچه بیدل روشهای متداول شعر فارسی را مطالعه میکرد، ولی بیشتر مجذوب تصوف بود. درایامی که در دهلی بسر می‌برد دایم الصوم بودوشبهابا چنددانه‌خرماافطار مینمود.

پس از چندی (درسال ۱۰۷۶ هجری) بیدل بایك نفر صوفی که نامش را ازقدیم شنیده بود ودر سلوك بسیار ثابت قدم بود، تصادف کرد. این مرد روحانی عبارت از شاه‌کابلی بود چون باری در کابل دیده شده بود ازین جهت باین نام شهرت یافته بود. بیدل از حضور وی فیض هابرده و از وی کراماتی مشاهده کرده بود پیامهای باطنی ای که از شاه کابلی صدور می‌یافت درنظر بیدل مکاشفات والهاماتی جلوه میکرد که ازطرف ذات باری تعالی بوی نصیب میشد. بیدل تصور میکرد به مقام فردیت رسیده است.

این واقعه اهمیت بس بزرگی در انکشاف روحانیت بیدل داشته بیدل ازهنگام طفولیت اشتیاق صادقانه ای به ایجاد تماس مستقیم با حقیقت داشته. وپیران کاملی ازقبیل شاه کمال، شاه یکه آزاد، شاه فاضل وشاه قاسم هوا اللهی همه بوی بشارت داده بودند که به‌آخرین مرحله تصوف خواهد رسید وفیوضی که از شاه کابلی نصیب وی گردیده بود او را بیشترمتیقن‌ساخته بود چنانکه بیدل گوید: (۱) «در یقین آباد عالم تحقیق، اولیای حضرت‌حق‌عین حق‌اند. اگر از نوربه‌آفتاب‌چشم کشوده‌یی آفتاب جز نور چه دارد. واگر از آب به چشمه راه برده‌یی، چشمه‌غیر ازآب چه برمیاورد؟»

---

(۱) چهار عنصر ص ۲۸

بیدل درسال ۱۰۷۶ هجری بموفقیت های قابل ذکری در ســاحهٔ ادبیات وروحانیت نایل گردید وبنابرین می بایست احساس لذت وسرور کند.ولی درین وقت دو واقعه‌یی رخ داد که او را بی نهایت متاءثــر ساخت: شاه‌جهان که بیدل بمقابل او احساسات عمیقی مملو از احترام ومحبت داشت، روز ۲شنبه بیست‌وششم رجب سال ۱۰۷۶ هجری در زندان اکبر آباد وفات نمود. بیدل بمناسبت مرگ شاه جهان مرثیه‌یی سروده وماده تاریخ آن را چنین بیان کرد:

برسد بر قرب یزدان جای وی

درهمان سال میرزا قلندر عم بیدل نیز زندگی‌راپدرود گفت‌وبدین مناسبات بیدل علی الاکثر دربیت های خویش درباره نا پایداری جهان سخن میزنند مثلاً:

رنگها یکسرشکست آماده‌اند این گلستان عالم میناگری است

بیدل را جنگهای خونین جانشینی نیز متاءثر ساخته بود ونظریــات خویش را دربارهٔ ماهیت موهوم وفریبندهٔ جهان درغزلی‌واضح تراظهار کرده که دراینجا محض بذکردوبیت آن اکتفاء میشود:

جان هیچ وبدن هیچ ونفس هیچ وبقا هیچ
ای هستی تو ننگ‌عدم تا بــکجــا هــیــچ

دیدی عدم هستی وچیدی الم دهــر
با این همه عبرت ندمید از تــو حــیا هــیــچ

گرچه بیدل درینجا بنابر اظهار تاءثرات خویش چنین ابیــات

یأس آوری را سروده است. لیکن در مواقع عدیده دیگری در بارهٔ حیات فلسفه مثبتی نیز ابراز میدارد، بکار وجدیت هم تشویق میکند.

بیدل بسال ۱۰۷۸ مثنوی «محیط اعظم» خویش را تکمیل کرد که تاریخ تکمیل آن از عدد اسم آن برمیاید. بعد از مدتی بیدل مثنوی و چندغزل خود را توام با نامه یی به عاقل خان راضی که یکی از ندیمان اورنگ زیب بود فرستاد وازنامه استنباط میشود که این نخستین اثر ادبی وی شهرتی را که بیدل ازآن انتظار داشت بارنیاورد. ونیز ازنامه بر میاید که بیدل درآوان نوشتن مثنوی مذکور تازه به عاقل خان راضی معرفی گردیده بود.

در سال ۱۰۸۰ هجری بیدل مثنوی دوم خود یعنی «طلسم حیرت» را نوشت وآنرا به عاقل خان راضی اهدا کرد.

گرچه بیدل درین وقت در دهلی بدون نام ونشان نبود، ولی هنوز در آنجا مقیم نگردیده بود ومانند درویشی سیروگردش راترجیح میداد. ناراحتی روح او که پس از برخورد با شاه کابلی افزون گردیده بود، هنوز از میان نرفته بود. وازطرف دیگر این مرد روحانی گاهی از احوال بیدل باخبری میکرد وبوی مساعدت های روحانی می نمود.

بیدل در سال ۱۰۷۹ هجری ازدواج نمود وبه زندگانی مقیمانه در دهلی آغاز کرد. ومانند نیاکان خویش به سپاه پیوست وبخدمت شهزاده اعظم شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر بسر می برد. به قول خوشگو بیدل میخواست باخدمت عسکری نیروی طبیعی خود را تربیه کند. وعلاوه بران وسیله معیشت خودرا ازین راه فراهم سازد.

بیدل علاوه برینکه استاد فارسی بود درزبان ترکی نیزمهارت‌داشت واین امر اورا با شهزاده اعظم‌شاه که در هردو زبان تکلم‌می‌نمود، بهتر آشناساخت. بیدل بزودی بمنصب پنجصدی نایل گردید.

بیدل زمانی که در سپاه خدمت میکرد روزی در دهلی بریك اسپ قشنگ عربی ازمیان بازار می گذشت. ناگهان ملتفت گردید که‌بعضی‌از اشخاص وی را تماشا میکنند چون پیشتر رفت باز دید که‌بعضی کسان با تعجت بروی مینگرند. یکی ازین میان‌صداکرد «ببینید این دیوانه چگونه ازعقب اسپ می‌رود وچون به‌آن‌نزدیك‌میشودمی رقصد» بیدل به‌عقب نظر افگند دید که شاه کابلی از پی وی روان است. فوراً ازاسپ پیاده شد وجلو در دست‌باکمال‌احترام بسوی آن‌مردبزرگوار روان شد. شاه کابلی پیشتر بوی رسید وبامحبت تمام بیدل را در آغوش کشید وهــردوبیك دوکان‌خالی پناه برده‌درآنجابه مصاحبه وابرازراز مشغول گشتند. این سومین وآخرین‌ملاقات بیدل باشاه کابلی است.(۱)

طوریکه میدانیم بیدل از لحاظ ساختمان جسمانی نیزخیلی قوی بــود یکروز درحالیکه شهزاده اعظم شاه بر اسپ سوار بودوملازمــان‌وی که بیدل نیز درقطار آنها شامل بود ازوی متابعت میکردند، ناگهان پلنگی نمودار گردید برهمراهان شهزاده حمله آورده‌چندی را مقتول ساخت تنها بیدل ابراز جسارت نموده برآن حمله برد ومغلوبش‌گردانید.

بیدل درسال ۱۰۸۰ هجری‌مثنوی تحلیلی «طـلسم‌حیرت» خــویش

ملاقات دوم درسال ۱۰۷۸ وملاقات سوم بعدازدوسال‌در ۱۰۸۰ رخ‌داده‌است

رانوشت وچون درسال ۱۰۷۹ پس از ازدواج بخدمت عسکری پرداخت چنین معلوم میشود که مثنوی مذکوررا درزمانی که بخدمت اعظم شاه بسر می برد نوشته است. کتاب مذکور را به عاقل خان راضی اهدا کرد. واین امر نشان میدهد که روابط میان بیدل و درباریان بیشتر وعمیق تر گردیده بود.

زمانی که بیدل درخدمت اعظم شاه بسر می برد، درتصنیفات شاعرانه خویش از طرف مولینا عبدالعزیز «عزت» پسر ملا عبدالرشید اکبرآبادی رهنمایی میگردید. نامبرده در فلسفه وعلوم ظاهری معلومات بسیار داشت ودر نامـــه نویسی وانشای شعر دارای مهارت فراوان بود. درفنــون جنگ نیز لیاقت کامل داشت. عبدالعزیز «عزت» درسال ۱۰۸۰ هجری دراکبرآباد به اورنگ زیب معرفی گردید. شخصیت عالی و اوصاف برجسته مولینا بالای امپراطور تاثیر فوق العاده نمود ودرظرف چند روز وی را بمنصب پنجصد پیاده ویك صدسوار ترفیع داد. در رقعات بیدل چهار نامه به عنوان مولینا عبدالعزیز عزت موجود است که همه آنها مملو از احترام و محبت میبـــاشنـد.

درخدمت شهزاده اعظم شاه که خود ناقد شعر و حامـــی شعرا بود ، شاعران متعددی بسر می بردند. اسمای شعرای مذکور عبارتند از حسین شهرت ، میرمحمداحسن ، ایجادسلیم ، سعدالله گلشن و خواجه عبدالله ساقی. تخلص های ایجاد و گلشن ازطرف بیدل پیشنهاد گردیده بـود . ایجاد یکی از شاگردان بیدل بود . خوشگو می نویسد که تمام ایــن شعراء با بیدل رابطه داشتند ودوستان وی بودند. بقول تذکره نویس مذکور روزی

که گلشن از طرف بیدل تخلص حاصل کرد، خوشگو و میرعبدالصمد «سخن» نیز از طرف بیدل به عطای تخلص سر افراز گردیدند. بنابرین محقق است که بیدل در همان زمان که بحیث سرباز خدمت میکرد، در اطراف خویش یك عده شعرا را جمع کرده بود وایشان بوی مراجعت کرده متوقع رهنمایی بودند.

روزی در حضور شهزاده راجع به شعراء معاصر سخن بمیان آمد. یکی از ندیمان شهزاده اظهار نمود که نه تنها درشاه‌جهان آباد، بلکه در اکثر شهرهای هند، شاعری به‌پایه میرزا عبدالقادر بیدل که درخدمت شهزاده بسر می‌برد، وجود ندارد. اعظم شاه فرمود به شاعرامر داده شود تا مدحیه ای بنویسد. اگر مدحیه ارزشی داشته باشد، نه‌تنها منصب بیدل بزرگتر ساخته خواهد شد بلکه خود وی نیز مورد تقدیر شهزاده واقع خواهد شد. در جمله قصاید بیدل قصیده نیرومندی درمدح شهزاده اعظم است. قصیدهٔ مذکور متشکل از دوجزء ودر یك وزن امابا قافیه‌های مختلف است. ازینجا معلوم میشود که بیدل از شهزاده توقع احسان و مساعدتی داشته است. شاعر حال خود را بازبان بسیار عالی عرض میکند:

صورت احوالم از طرز تخلص روشن است
بیدلی ها چیده ام برخود زوضع روزگار
گر شود ابر عنایت آبیار مزرعم
خوشه سان از پای تاسر جمله‌دل آرم ببار

آیا این قصیده فی الواقع به شهزاده تقدیم گردیدیانه، معلوم نیست. اما واضح است که از روی صمیمیت در ارزیابی اوصاف قیمتدار شهزاده

انشأ گردیده است. ولی چون به بیدل گفتند که از وی انتظار میرفت مانند مدیحه نویسان مسلکی، از شهزاده ستایش کند. فی الفور نزد شهزاده شتافت واستعفای خودرا تقدیم کرد و سنانش اصرار کردند تامدحیه ای راکه از وی خواسته شده، بنویسد ولی بیدل حاضر نبود قریحه خویش را بدین طریق بفروش رساند از ین سبب از منصب خویش منصرف گردید.
شروع خوشگو اظهار نموده است که بیدل مدت دراز بیست سال را در خدمت اعظم شاه سپری نموده است. ولی در آثار بیدل باین مدت دراز اشاره یی وجود ندارد علاوه بر آن اعظم شاه قسمت اعظم زندگی خودرا در دکن گذرانیده است و کسی اظهار نکرده است که بیدل زمانی را در دکن نیز بسر برده باشد.

شیرخان لودی بصورت قاطع اظهار نموده است که بیدل محض مدت کوتاهی در خدمت اعظم شاه بسر برده است. باید بخاطر داشت آنچه شیرخان لودی درشرح حال بیدل نوشته از نظر خود شاعر گزارش داده است بنابرین نوشته وی بیشتر قابل اعتماد میباشد.

بیدل استعفای خودرا باچنان وضع طمطراق آمیزی پشین کرد که مدت دراز قلب اعظم شاه از آن جریحه دار دبود. اعظم شاه نامه ذیل را بادستخط خویش فرستادواز بیدل خراهش نمود که باردیگر در خدمت وی داخل گردد
الحمد لله والمنه که هنوز قوای بدنی آن رفعت وشجاعت دستگاه، بحال خوداست وباوجود برقراری حواس از خدمت عالی شاه تقاعدورزیدن شرط ایفای حقوق اخلاص نیست. تاحال هم هیچ نرفته، آنچه ضروریات را در کار باشد، به بیوت دار الخلافه امر انفاذ یافته، سرانجام کرده خواهد

شد ، زود مستعد ملازمت گردد . »

خوشگو مي نويسد كه وی نامه شاهانه را در نسخه اصلی آن درجای قلم ودوات بيدل بچشم خود ديده است . چون اعظم شاه مشاهده كرده بود كه بيدل يك پلنگ را گشته‌است ، شجاعت وی را هرگز فراموش نكرده وعده نموده بود كه بوی لطف خويش را ابراز خواهد كرد . ونيز به همت بلند بيدل معتقد گرديده بود . واضح است كه منصب بلندی در انتظار بيدل بود ، ولی بازهم بيدل ازقبول آن اباورزيده ودرجواب چنين نوشت :

«طاقتهای جوانی كه‌وسيله آبروی بندگی است بـه ضعف پيـری انجاميده ، واستقامت قوی كه‌دليل سعادت خدمت گزاری است ، سر بجيب از پادر افتادگی كشيده»

بيدل در ۱۰۸۱ هجری دريك شب نورانی‌حضرت پيغمبر اسلام را بخواب ديد وازآن زياده مستفيض وتشويق گرديد . بيدل اظهار كـرد كه‌حضرت پيغمبر رابخواب ديده وحضرت علي خوابش‌را تعبير نموده گفته است كه‌حقيقت محمديه دايماپشتيبان وحامي وي خواهد بود. (۱)

بعدازين بيدل را دراكبرآباد می‌بينم . خوشبختانه‌بيدل تاريخ انشای اكثر محصولات هنری خويش را ذكر كرده‌است. وازينجا پی‌می‌بريم كه‌نبوغ ادبی وی چنان انكشاف كرده‌است . بيدل قصيدهٔ «سواد اعظم خودرا درسال ۱۰۸۲ هجری نوشته‌است. اين‌عنوان مانندعنوان «محيط‌اعظم»

---

(۱) چهار عنصر

خـودش مـاده تـاریخ است. قصیده مذکور خطاب یا لسان بوده، و از لحاظ معنی تربیتی و تعلیمی است. اکثر ابیات آن تمثیلیه بوده در مصرع اول حقیقتی را بیان میکند و در مصرع دوم مثال مشخصی از ان می آورد. از تشبهات زیادی که درین قصیده استعمال شده، چنین مستفاد میشود که بیدل درین دورهٔ حیات خویش به صنعت مجاز بیشتر التفات داشته است.

خوشگو واقعه‌یی را ذکر نموده است که ازان بر می آید شعـرای اکبر آباد با بیدل حسادت داشته اند. بیدل ریش و بروت هر دو را تراشید روزی یکی از شعرا بنام عبدالرحیم بیت ذیل را نوشته بود:

چه خطا در خط استاد ازل دید آیا

که باصلاح خطور یش نیاز افتاده است.

بیدل فی البدیهه چنین پاسخ داد:

مختصر کن به تغافل هوس جنگ وجدل

سر رشتهء تحقیق دراز افتاده است.

بیدل از زندگی خویش در اکبر آباد بکلی خوش بوده است. ولی تنها یك چیز اورا خیلی اندوهناك میداشت و آن اینکه آرزومند بود در انجمن شاه قاسم هوالله‌ی که اورا در اورسپه گذاشته بود، حضور داشته باشد. چنان معلوم میشود که بیدل در اکبر آباد تاسال ۱۰۸۳ اقامت داشته است.

بیدل از اکبر آباد بدهلی رفت ولی در آنجا بادلسردی و افسردگی می زیست و دفعتاً تصمیم گرفت تا از پنجاب دیدن کند. روح وی دوباره نیرومند گردید و قطعه ذیل را باشیوهٔ زیبایی انشاء نمود:

شوق را از عزیمت لاهور		تازگیهای مـژده شادیست
یعنی از دامگاه افسـردن		چند گاهم نـرید آزادیست
سال تاریخ این عزیمت شوق		بی تکلف شنو خداهادیست
«۱۰۸۵»

در بارهٔ اقامت بیدل درلاهور معلوماتی در دست نیست، ولی همینقدر دانسته میشود که به حسن ابدال رفته است. حسن ابدال شهـریست در ایالت أتك که به فاصله بیست وپنج میل درشرق کمپل پور واقع است. بودائیان، مسلمین وسکها آنرا متبرك میدانند.

بیدل در طی مسافرت خود به حسن ابدال بایك برهمن دانشمنـدی همراه بود. وبر همن تحت تاثیر عمیق شخصیت عالی بیدل واقع گردیده بود. روزی برهمن اظهار تعجب نمود که پیغمبر اسلام پیشگویی کرده است که روز قیامت بیك چشم زون فـراخواهد رسید. ولی از آنوقت تاکنون قیامت نشده است. گـرچه مردم روزی هزار مرتبه چشم میزنند بقرار فلسفه هنود فنای کائنات پس ازعظیم ترین دورهٔ زمانی که بعـد ازملیونها سال سپری میگردد، صورت میگیرد. مردبرهمن میخواست بگوید کـه تصـور هنـود راجـع بـزمـان، قـریـن حقیقت است بیـدل پـاسـخ داد کـه بـه عقیـده هنـود هـم اعصاری کـه درحیات برهما (خالق کائنات است، وباخاتمه وی کاینات نیزخاتمه می یابد) بالای یکدیگرمتراکم اند، درحیات ویشنومحض یك لمحهء مختصرو قابل اهمال است. بیدل به سخن خویش ادامه داده گفت که ویشنو معادل

با«ذات واجب الوجود» در فلسفهٔ اسلام است وازینرو واضح است که اگر
باذات واجب الوجود که بر زمان تفوق دارد ، مقایسه گردد، ممکن الوجود
باتمام توده های عظیم اعصار آن یك جزء خیلی بی اهمیت است . بیدل
به برهمن گفت ازانجاکه چنین حقایق عمیق برای تخیل اشخاص کوچك
هیبتناك است ازین سبب تشبیه «چشم بهم زدن» استعمال گردیده است.

چه دانی رمز دریا چون نداری گوش گردابی
که کار خار و خس نبود زبان موج فهمیدن

چون برهمن و پشتو را بخاطر آورد و ازماهیت واجب و ممکن معلومات
حاصل کرد و در اقامهٔ دلیل مغلوب گشت، به اسلام ایمان آورد. بیدل
شبهه برهمن را به بسیار سهولت رفع کرد . این امر نشان میدهد که بیدل
سیستم فلسفهٔ اسلام و هنود را بصورت مقایسی مطالعه کرده بود . بقول
خرشگو بیدل به الهیات و علوم طبیعی دلچسپی داشت . و علاوه بران
تمام قصه های (مهابارتها) را که معروف ترین کتاب اهل هنود است، حفظ
کرده بود. بیدل چه وقت از پنجاب عودت نمود و یابعد از عودت در کجا
اقامت گزید، بخوبی معلوم نیست. معهذا بیدل درچهار عنصر نوشته است
که زمانی سه سال متواتر در (متهورا) اقامت داشته است. اگر سر گذشت
سابق و مستقبل وی درنظر گرفته شود چنان استنتاج میشود که بیدل جز
در همین دوره دو زمان دیگری برای این مدت طولانی در متهورا بسر نبرده
است . بنابرین چنان معلوم میشود که بیدل ازسال ۱۰۸۷ هجری تا سال
۸۹ هجری در آنجا اقامت داشته است .

بیدل راجع باین سرزمین گفته است:

در زمینی که محبت اثری کاشته است

گرداو خرمن چندین طپش انباشته است

درسال ۱۰۸۹ هجری هنگامی که شاید بیدل درمتهورا بوده است، استادوی عبدالعزیزعزت به سن چهل و هشت سالگی چشم ازجهان ببست. بیدل بذریعه دوقطعه اندوه والم خویش را راجع باین ضایعه اظهار کرده دومادهٔ تاریخ بمناسبت وفات استاد محبوب خودا نشأ نمود که عبارتند از: (بردند نور ازچراغ عالم) و(چهل هشت ساله مرد). درسال ۱۰۹۲ هجری هنگامی که درجوارمزارشیخ مکتبی بنام (زاویه عزیزیه) افتتاح گردید، بیدل خاطرهٔ آنرا توسط ماده تاریخ «مقام فضلاء» مخلد ساخت.

بعد ازین بیدل باز بدهلی رفت، واین نوبت نزد رسام معروفی بنام «انوب چیترا» جهت کشیدن تصویر خویش بنشست. این مصور ازجمله مقربان داراشکوه بود. و یکی از آثار عمده وی تصویری است که شاه جهان را دربین امرای وی تمثیل کرده است. بیدل این مصور را ستایش نموده واورا همپایه بهزادومانی شمرده است. اظهارات نقدآمیز بیدل درباره صنعت نقاشي انوب چیترا باثبات میرساند که شاعر، هنرشناس دقیقی بوده است. تصویر مدت ده سال باوی بوده بالاخیر درسال ۱۱۰۰ هجری آنرا تخریب نموده است. باین حساب تصویر مذکور در سال ۱۰۹۰ هجری یعنی زمانی که بیدل سی وشش ساله بوده است، کشیده شده بود.

گرچه بیدل در مقابل عاقل خان راضی احترام داشت ولی چنان معلوم میشود که وی مطابق آرزوي خویش نتوانست بااو رابطه صمیمانه ونزدیك برقرار نماید. درین وقت بیدل ملتفت گردید که نواب شکرالله خان داماد عاقل خان راضی ، شخص مناسب تری برای این مقصد میباشد. نواب خودش نیز شاعر بود وتقریظی بر «مثنوی رومی» نوشته بود. نامبرده نه تنها در علوم شرعی یدطولایی داشت بلکه متصوف نیز بود. بنابرین ملاحظات بیدل تصمیم گرفت به نواب شکرالله خان بنویسد. مثنوی «طلسم حیرت» خود را توأم با نامه‌ای بوی فرستاد و در نامه خود به کسانی که محض به برجسته گی عبارت توجه داشتند و یا تنها بحسن معانی اشتیاق نشان میدادند انتقاد کرد زیرا بیدل طرفدار آن بود که هم عبارت ، عالی و برجسته باشد و هم معنی ومیخواست شخص منوری مانند نواب شکرالله خان مثنوی مذکور را از هر دو لحاظ مطالعه و ارزیابی نماید. و چنین پیشبینی کرد :

شاد باش ایدل که آخر عقده‌ات وا میشود

قطرهٔ ما میرسد جایی که دریا میشود

توقعات بیدل بجا گردید ووی در دهلی مهمان نواب شکرالله خان شد. نواب در سال ۱۰۹۲ هجری از سرهند تبدیل شد و فوجدار شاه جهان آباد مقرر گردید وتاسال ۱۰۹٤ در آنجا بماند. اطاق جداگانه‌یی برای بیدل تعیین شد واحتیاجات وی تأمین گردید . وملاقات های مسلسل با شکرالله خان صورت میگرفت . نواب شکرالله خان به قسمت های مختلف « طلسم حیرت » عنوانها تعیین کرد ونیز خلاصه‌یی از محتویات آن تهیه

نمود . چنانکه بیدل در نامه ای به عنوان عاقل خان راضی از مهمان نوازی و اطوار شایسته نواب شکرالله خان ستایش کرده است .

معلوم میشود که چون نواب شکرالله خان در سال ۱۰۹٤ هجری به سکندر آباد تبدیل گردید ، بیدل به جانب متهورا سفر کرد . وهنگا میکه در متهورا میزیست به نوشتن اثر معروف منشور خویش یعنی « چهار عنصر » آغاز نمود ولی پس از وقوع جنگهای جانشینی (٦٩ ـ ۱۰٦۸ هجری مطابق ٥۸ ـ ۱٦٥۷ میلادی) حیات بیدل باز مستقیماً تحت تاثیر رویدادهای سیاسی همان زمان واقع گردیده بود هنگا میکه بیدل در شهر متهورا میزیست ، طبعاً از تلخی ها وشدایداوضاع بر کنار مانده نتوانست چنانکه این اوضاع را در چهار عنصر خویش با عبارات خیلی برجسته بیان کرده است . چون در اثر زحمات مسلسل دو ساله تحمل وشکیبایی از میان رفت و گذشتاندن شب و روز ، طاقت فرسا گردید لهذا بیدل در سال ۱۰۹٦ هجری تصمیم گرفت تا بهر طریقی که ممکن میگردد بدهای برود . گرچه مردم کوشیدند تااو را ممانعت کنند وخطر های راه را بوی گوشزد نمودند ، ولی بیدل از عزم خود منصرف نگردید . و با مشکلات و تکالیف زیاد راه بالاخیر به شاه جهان آباد وارد گردید . از قراین چنان معلوم میشود که بیدل در متهورا بصورت دایمی رحل اقامت افگنده بود و در اثر آشفتگی اوضاع مجبور گردید بمرکز امپرا طوری برود (۱)

---

(۱) اقتباس وتلخیص از کتاب مؤلفهٔ داکتر عبدالغنی ، ترجمه میر محمد آصف انصاری

فصل سوم

اقامت آخرین میرزا بیدل در دهلی

« از ۲۷ جمادی الثانی سال ۱۰۹۶ هجری تا ۲۴ صفر سال ۱۱۳۳ هـ»
مطابق» ۳۱ می ۱۶۸۵ میلادی تا ۵ دسامبر ۱۷۲۰ میلادی »

بیدل بتاریخ بیست و هفتم جمادی الثانی سال ۱۰۹۶ هجری به شاه جهان آباد وارد گردید. نخستین کاری که پس از رسیدن به دارالسلطنه امپراطوری نمود، دیدن عاقل خان راضی بود که از سال ۱۰۹۱ هجری به بعد درآنجا بحیث والی مقرر شده بود. باخان مذکور وعدهٔ ملاقات هفته‌وار بعمل آمد. اندیشه دیگر بیدل تدارك خانه ای بود که موقعیت مناسبی داشته باشد بنابرین بغرض درخواست خانه، نامه‌ای به نواب شکرالله خان نوشت ودر آن ذکر نمود که اسلام آباد (متهورا) را از سبب اغتشاش ترك نموده وبا زنان خویش بدارالسلطنه وارد گردیده. ونیز علاوه نمود که رزق روزانه از جانب خداوند برای همه تعیین شده است. وی آرزومند یك

خانه مناسب در کنار رود خانه یا در خارج شهراست تا دایما در تصرف وی باقی بماند. و در آینده از زحمت تغییر وتبدیل آن فارغ باشد(۱).

نواب شکرالله خان وپسرش شاکرخان حویلی یك نفر لطف علی نام را بمقابل (۵۰۰۰) روپیه خریدند وبه تصرف بیدل گذاشتند. خانهٔ مذکور در خارج دروازه دهلی در ناحیهٔ(خیکریان) نزدیك گذر «غت» واقع بود. نواب ها روزانه دو روپیه برای مصارف بیدل مقرر نموده بودند که تا وقت وفاتش پرداخته میشد. خوشگو اظهار نموده که بیدل درین خانه سی وشش سال متباقی حیات خودرا بسر برده است. چون بیدل در چهارم صفر ۱۱۳۳ هجری وفات کرد قرار وصیت خودش در همین خانه مدفون گردید.

در آوانی که بیدل به شاه جهان آباد مراجعت کرد، وقت پرآشوب بود، اورنگ زیب در دکن مصروف جنگ مرهته ها وشاهان اسلامی شبه جزیره بود.

آوازه های شکست وروزبر گشتگی سپاه امپراطوری بهرسو انتشار یافته در سراسر مملکت وحشت وهراس تولید کرده بود. درمیوات که منطقه یی واقع بجنوب دهلی است بی نظمی واغتشاش برپا بود. سر کردهٔ مغرور نروکه مسمی به باجی رام باهفت پسر خویش باعث ظهور فتنه وشرارت درسر زمین کوهستانی میوات گردیده بود. نواب شکرالله خان به گوشمالی (نروکه) گماشته شد، ونروکه ازترس مواجه شدن بانواب، فراراختیار

---

(۱)رقعات بیدل.

کرد. ماده تاریخی که بدین مناسبت ازطرف بیدل انشاء گردیده ازجمله «دل نروکه بشکست» برون می آید .

بیدل تبریکنامه یی به نواب شکرالله خان فرستاد وغزلی راکه مقطع آن بیت ذیل است به آن ضمیمه نمود :

یك جهان خفاش را برقی زآهنگش بس است

آفتاب است، آفتاب است، آفتابست ، آفتاب

ماده های تاریخی را که بیدل بایـن مناسبت پیدا کـرده ، عبارتنداز «غزوه عجیب» و «فتحی شگرف» درسال ۱۰۹۹ نواب شکرالله خان به شاه جهان آبـاد رفت وچنان تصور میشود هنگامیکه بـه میوات مراجعت کرد بیدل را نیز باخود گرفت .

چون بیدل به میوات رفت ، دربیرات که بفاصلـه ۱۰۵ میـل در جنوب مغرب دهلی واقع است ، بسر می برد . قصبهء مذکور در مرکز یك وادی مدور واقع شده که بذریعه تپه‌های پست سرخ رنگ ولامزوع احاطه گریده است . در آن علاقه اشجار فراوان است ، بیدل مـوسم بارندگی را در آنجا سپری کرد و در حالیکه از تماشای مناظر دلـکش قصبهء مذکور وابرهای بارانی به وجد آمده بود ، انگیزه خلاقه وی فی البدیهه بذریعه غزل مختصری مکان مذکور را چنین تصویر کرد :

صبح کشور میوات یاسمین بهاراست این

بوی ناز مـی آید ، جلوه گاه یار است این

نشـه اوجهـا دارد ، عیش فوجهـا دارد

عشق موجها دارد ، بحر بیکنار است ایـن

ابر شوق میبارد ، سبزه حسن مــی کارد
سنگ هم دلی دارد ، طرفه کهسار است این

گر گل از چمن روید، یانفس سخن گوید
دل بدیده میگوید: رنگ آن نگار است این

خرمی چمن پیراست ، جوش گل قدح پیماست
رنگ و بو همان برجاست ، بی خزان بهار است این

نقش جوهــر کامل ، کیست تا کند باطل
این چراغ واین محفل فضل کردگار است این

کام دل گل و دامن ، آرزو طلب خرمن
چشم بیدلان روشن ، مزد انتظار است این

نواب شکرالله خان نیز شعر می گفت وتخلصش « خاکسار » بوده وی نیــز کوشید تا آن منظره زیبا را توصیف کند ، بیدل با کمال تواضع میگوید که مــن نقش قــدمهای نــواب را تعقیب کــرده ام . بیدل عــلاوه بــرنظمی کــه ، در بــالا ذکــر گــردیــد ، شهــکار دیــگری نــیز نشان داده وآن اینست که مثنوی «طور معرفت» را دردو روز نوشته است.
ازین برمی آید که انگیزه خلاقه وی بقدری شدید بوده است . که با یک نظم مختصر ارضا نگردیده است . مثنوی مذکور بسبک خاصی بیــدل بزبان سلیس وشیرین نوشته شده است . وپس از مراجعت از بیرات ، نسخه های آنرا به اشخاص متعددی از قبیل عاقل خان راضی ، نواب شکرالله خان ، میرزا محمد امین عریان ومیرزا عبدالله فرستاد .

هنگامیکه اورنگ زیب از سوی (دکن) فاتحانه برگشت ومردم احساس امن و مسرت کردند، بیدل نیز درشادمانی عمومی اشتراك ورزیده و قطعات تاریخ بمناسبت این فیروزیها انشاه کرد. قطعات تاریخ فتح بیجه پور «جمشید نصرت جلوه گر» و «سکندر را امان داد آن شه عا دل» و برای گلکنده « اعظم مطلوب» و «فتح بادشاه نامور » بود. چون سمباجی دستگیر شد بیدل چنین گفت:

«بازن و فرزندسنبهاشداسیر» که این گفته زبان زد همگان گردیده بود.

گرچه اورنگ زیب بمناصبت جنگ های جانشینی وحبس پدرش شاه جهان ، در آن آوان درنزد بیدل آنقدر محبوب نبود، ولی درین ایام نظریاتش راجع بوی بجانب خوشبینی گرائیده بود.

اورنگ زیب نیز راجع به بیدل فکری عالی داشت ودر رقعات خود گاهی از ابیات وی استشهاد قول می نمود. چنانکه در نامه ای به شهزاده اعظم شاه نوشته است:

من نمیگـویم زیان کن یا بفکر سود بـاش

ای زفرصت بی خبر درهرچه هستی زودباش

در نامه دیگری به شهزادهٔ مذکور امر میکندتابیعدالتی هایی راکه بمقابل غرباء بعمل آمده جبران نماید زیرا بقول بیدل:

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن

اجابت از در حق بهر استقبال می آیـد.

ودر جای دیگر مقطع معروف بیدل که چنین است ذکر شده:

حرص قانع‌نیست بیدل ورنه ز اسباب معاش

آنچه ما در کار داریم اکثرش در کار نیست

همینکه اورنگ زیب عالمگیر از بیدل استشهاد قول میکند ، این امر هویدا میشود که معاصرین منور بیدل به شناختن مرتبت و هنروی آغاز کرده بودند.

از طرف دیگر از قطعات تاریخی ای که در مورد فیروزیهای اورنگ زیب در دکن، انشاء گردیده میتوان استنتاج کرد که بیدل نیز میخواسته که نظر التفات اورنگ زیب را جلب کند .

بیدل میگوید :

«مژدهٔ فتح پادشا دین پناه که سبب جمعیت عالمی است دلیل فکر تاریخی گردیده» کنون میخواهیم قدری از روابط اجتماعی بیدل در شاه‌جهان آباد تذکر دهیم:

طوریکه قبلا ذکر گردید عاقل‌خان راضی حامی بیدل در آن ایام بحیث والی درشاه جهان آباد میزیست. خان مذکور یك شاعر متصوف بود و در عرفان ید طولایی داشت. چون ملاقات های هفته‌وار باوی ترتیب شده بود ، بیدل بصورت منظم اورا میدید .

خوشگو می نویسد که بیدل در انجمن عاقل خان راجع به شعر وتصوف چیزهای بسیاری آموخت .

هروقتی که در ملاقات ها عاقل‌خان راضی از اشعار بیدل توصیف می نمود ، بیدل از جا برخاسته وباکمال احترام بوی تعظیم میکرد .

خوشگو می نگارد که این احترام وتعظیم ، محض ازسبب دانش ورفعت روحانی عاقل خان راضی بود ، نه از رهگذر مقام عالی دنیوی او، در کلیات بیدل یک نظم بسیار برجسته وجود دارد که در آن شاعر راجع به طریقه های تصوف عاقل خان راضی سخن زده وبمردم توصیه میکند تا به این انسان کامل نهایت احترام را مرعی دارند :

مدعا اینست کای بی دانشان جهل کیش

دیده بگشائیدوطوف حضرت انسان کنید

این منظومه آشکار میسازد که بیدل درشخصیت عاقل خان راضی آیده آلی راکه از انسان بخاطر می پرورانید ،متحقق یافته بود . این احترامات متقابله روابط ایشان را خیلی صمیمی ساخته بود .

اکنون به آشنایی طولانی وقریبی که میان بیدل و نواب شکرالله خان وپسرانش موجود بوده وبدرجه محبت رسیده بود ، عطف نظرمیکنیم ، این فصل درخشان ترین فصل حیات بیدل بود ، بنابرین قدری تفصیل میدهم :

میر غلام علی آزاد می نویسدکه نواب شکرالله خان با جمیع اعضای خانواده خویش به بیدل ارادت داشت وبیدل نیز با نهایت اخلاص ، مجذوب ایشان بود .

نواب سه پسرداشت : میر لطف الله، میرعنایت شاکرخان ، ومیر کرم الله . از همه اولتر در باره روابط بیدل باخود نواب شکرالله خان « خاکسار » سخن میزنیم :

میر غلام علی آزاد می نویسدکه آخرین مأموریت نواب شکر الله خان اداره ولایت میوات بود ودرآنجا تا پایان حیات خود باقی ماند

بنابرین نواب تقریباً همیشه از شاه جهان آباد ، دور بود ولی مکاتباتش با بیدل هیچگاهی متوقف نگردیده و گـاه گـاهی که بدارالسلطنه میامد با اشتیاق تمام به ملاقات شاعر می شتافت . دراوقاتی که درمیوات می بود نیز با فرستادن هدایا ولوازم از احوال بیدل با خبری میکرد . ودر هـر فرصت مناسب از وی یاد وتفقد می نمود بالمقابل بیـدل نیـز به وضـع فوق العاده‌ای شیفته نواب شکرالله خان بود چنانـکه درپایان‌نامه‌ای بیدل به نواب چنین نوشته است :

چه امکان است وهم غیر گنجد در دماغ من
تویی منظور اگر چشمم ، تویی مسموع اگر گوشم

در نامه دیگری چنین می نویسد :

« زبان را جز ستایش آن جناب نفس کشیدن خجالت گـویایی ودیده را جز تصور آنجمال آغوش کشیدن یأس بینایی »

در سال ۱۱۰۱ هجری بمناسبـت ازدواج میر عنایـت الله پسر شکرالله خان ، بیدل دو تبریکیه انشاه نمود. ومطلع قطعه ای که هرمصرع آن ماده تاریخ است ، چنین است :

کاشانه صلای عیش دارد ای دهرطرب مبارکت باد

ودر قطعه دوم (۱) ماده تاریخ « قران مه ومهر تابان » است . نظم دوم وزنی بسیار سلیس ودلنشین دارد واز منظومه های کلاسیـک بشمار

---

(۱) کلیات بیدل ، طبع صفدری قطعات ص ٤٠

میرود . ونیز قطعه ای بمناسبت اعیاد اسلامی وترفیع نـواب به مناصب عالی تر نیز وجود دارد .

اما اشعار بلند پایه‌ء بیدل را زمانی از زبان وی میشنویم که از غیبت نواب شکرالله خان بـه ستوه آمـده و وی را بـه مراجعت به شاه جهان آباد دعوت میکند .

ای انجمن عشرت جا وید بیا ای حاصل صد هزار امید بیا
ظلمت کده است بی رخت کشور ما باطبل وعلم چونور خورشید بیا

وباز با احساسات وهیجانات عمیق تر چنین خطاب میکند :

ای بهارستان اقبال ای چمن سیمابیا فصل سیر دل گذشت اکنون بچشم ما بیا
عرض تخصیص از فضولی های اداب وفاست
چون نگه در دیده یاچون روح دراعضابیا
بیش ازین نتوان حریف داغ حرمان زیستن
یاما را ازخود ببر آنجا کـه هستی یابیا

بیدل درنامه‌یی نیز بهمین لحن به شکرالله خان نوشته است. هنگامی که نواب بدهلی میآمد مسرت بیدل بحداعلای آن میرسید . نواب شکرالله‌خان درامور مهمه ازوی استشاره میکرد . بیدل از رابطه حسنه‌ای که بانواب داشت، تقدیر وتشویق گردیده‌است. چنانکه «طلسم حیرت» خویش را به نواب شکرالله خان فرستاد ونواب برای قسمت‌های مختلف آن عناوینی تعیین کرد . «طورمعرفت» به فرمایش نواب انشاء گردید. نظم «گل زرد» که ۱۵۰ بیت دارد نیز پس ازتکمیل به شکرالله‌خان

ارسال شد. بیدل درنامه ای به نواب متذکـر گردیده که «چهار عنصر» ومثنوی «عرفان» هردونوشته شده است. منتخبی از دیوان بیدل نیزتوسط نواب شکرالله‌خان ترتیب گردیده و بیدل بمناسبت آن چنین‌نوشته‌است:

«لطف کریم بهانه جوست هرکراپسندید، پسندید وهرچـه را برگزید، برگزید» بادرنظرداشتن تمام این معطیات، بکمال اطمینان، میتوان اظهار کرد که نواب شکرالله خان تقریباً باتمام محصولات ادبی بیدل به نحوی ازانحاء ارتباط داشته ودر انکشاف این آثار گرانبهای ادبی، تأثیرات بزرگی احایز بوده است. وبرای خودنیزازین راه نام مخلدی بدست آورده است.

عبدالوهاب «افتخار» مصنف «تذکره بی نظیر» بعد از نواب شکرالله خان نام پسرش میرعنایت الله شاکرخان را ذکرمیکند که به بیدل احترام واخلاص فوق‌العاده داشته است. طوریکه رباعی‌ذیل نشان‌میدهد شاکرخان در زمان حیات پدرخویش باین امتیاز نایل گشته بود:

جهدتنگ و پوی قطره ازعمان‌پرس عـزم شبنم زتیر تـابـان پرس

تامرجع بیدل بـه یقین فـهم کنی ازشکرالله خان وشاکرخان پرس

ازسبب همین صمیمیت ومحبت عمیق است که بیشترین رقعات بیدل بعد ازنواب شکرالله خان، به عنوان شاکرخان بوده است. دریکی از رقعات بیدل درحق شاکرخان چنین دعامیکند:

به محفل شمع تابان در گلستان رنگ و بو باشی

الـهی هـرکجـا بـاشی بـهـارآبـرو بـاشی

میر کرم‌الله عاقل خان متخلص به «عاشق» که‌جوان‌ترین پسر نواب شکرالله خان‌وشاگرد بیدل بود در اثر نوشتن تفسیری شهرت یافته بود. محبت زیاد بیدل باین شاگردش ازین ابیات که درنامه‌ای بوی نوشته است هویدا میگردد.

ازحسرت‌دیدارچه گویم چه‌نویسم
دل میکندآزارچه گویم چه‌نویسم
خجلت‌کش شوق‌است چه تحریر وچه تقریر
آخر کم و بسیار چه گویم چه نویسم

وقتی که در سال ۱۰۹٦ هجری‌درخانه پسر بزرگ نواب شکرالله خان، میرلطف‌الله، پسری بدنیا آمد، بیدل دومادهٔ تاریخ «ندای فیض» و «نهال باغ ادب» برای آن انشأ کرد.

این احترامات وصمیمیت های متقابله بین بیدل، نواب شکرالله خان وپسران وی باعث حسادت بعضی از اشخاص گردیده بود. منجمله ناصرعلی زمانی از مقربان نواب شکرالله خان بوده است. چون وی مطلع شد که صمیمیت ومحبت فوق‌العاده یی در بین بیدل ونواب موجود است، بحسد مبتلا گشت.

شیرخان لودی می نویسد که بیدل روزی درمجلسی بحضور نواب شکرالله خان به دیدن شیخ ناصرعلی موقع یافت، بیدل غزل خویش‌را که‌مطلع‌آن‌بیت ذیل است قرائت نمود:

نشد آئینه کیفیت‌ماظاهر آرایی نهان‌ماندیم چون‌معنی بچندین‌لفظ‌پیدایی

شیخ از شنیدن اغلب بیت های وی بوجد آمد، اما راجع بمطلع آن چنین گفت:

«مفکوره یی که در مصرع دوم افاده گردیده، خلاف قاعده است؛ معنی همیشه تابع لفظ است وچون لفظ معلوم باشد، معنی خود بخود واضح میگردد» بیدل ازشنیدن این سخن تبسم نموده درجواب چنین گفت: «معنایی را که شما تابع لفظ می پندارید، بیش از لفظ، چیزی نیست. مثلا «انسان» را در نظر بگیرید. باوجود تمام تفصیلات وشروحی که در بارهٔ «انسان» در کتب مختلف می یابیم، ماهیت آن مرموز است». این پاسخ قاطع ناصرعلی را خاموش ساخت. چون شیرخان لودی تذکرهٔ «مرآة الخیال» خود را که در آن این واقعه ذکر گردیده است درسال ۱۱۰۲ هجری تکمیل نموده لهذا مجلس مذکور باید پیش از ین تاریخ اتفاق افتاده باشد.

شیخ اگرچه چهار یا پنج سال ازبیدل معمر تر بود ولی فعالیت ادبی وی روبه انحطاط گذاشته بود. درحالیکه خوشگو راجع به نبوغ برومند بیدل چنین می نویسد: «شاه گلشن بارها اشاره کرد زمانی که بیدل ۳۰۰۰۰ بیت نوشته بود وباسرعت وجدیت پیش میرفت، میان ناصرعلی ازپیشرفت باز مانده بود. وباچیزهایی که تاآن زمان نوشته شده بود قناعت داشت».

اما ناصرعلی یك معاون لایقی پیداکرده بود که عبارت ازشاعر معروف محمدافضل سرخوش است. سرخوش درسرهند بزرگ شدوزمانی که هردو خورد سال بودند، با ناصرعلی، یکجا شعرمی ساختند. محمدافضل سرخوش نیز درشاه جهان آباد مقیم گردید. سرخوش میگوید که به امر میان ناصرعلی مصرع اول اکثراشعار بیدل راتبدیل کرده واز آنها مطلع می ساخت دراینجا یك نمونه آنرا که سرخوش مؤفقانه ازعهده آن بدر شده است تذکر میدهیم:

به فرصت نـگه آخرست تحصیلم   برات رنـگم وبر گل نوشته اند مرا
بیدل

زبی ثباتی عشرت سرشته اند مـرا   برات رنگم وبر گل نوشته اند مرا
سرخوش

وقتی ناصرعلي غزلی بامطلع‌ذیل انشاء نمود ودرشاه‌جهان آباد اعلان کرد که اگر کسی بجواب آن غزلی بسازد به‌مرتبه بلند او در جهان ادب تصدیق خواهد کرد:

مقیم کوی‌توسختی کشان‌دلتنگ‌اند   که ناله گرنکند فاش آتش‌سنگ اند

اتفاقاً احدی بجواب آن‌غزلی ننوشت .امابیدل به‌شاگردخویش‌احمد «عبرت»فرمودتاغزلی انشاء کند.عبرت غزل نغزی بامطلع‌ذیل انشاءکرد :

بوادی تـو که واماندگـان دلتنگ اند
زاشک‌خویش روان‌همچو چشمه‌سنگ‌اند

هر دو غزل در تـذکره مرآة الخیال مندرج است ، چون ناصرعلی غزل عبرت را شنید سکوت اختیار نمود. چون شیخ درسال (۱۱۰۸ هجری)وفات کرد بیدل بمناسبت آن‌ماده تاریخ‌ذیل راپیداکرد: «رنگ ناز بشکست» : د ین میان یک کار سرخوش قابل تذکراست،وآن اینکه درتذکرهٔ کلمات‌الشعراء خویش که‌آنرا درسال(۱۱۱۵) هجری اصلاح می‌نمود ازبیدل فوق العاده ستایش و اعتراف کرده است کـه درشاه جهان آباد شاعری به پایهٔ وی نرسیده است . شاید این اعتراف پس از وفات ناصرعلی بوده باشد .

ناصرعلی وسرخوش هردو متصوف بودند ودرین مسلک ادعای کمال را داشتند، امابیدل در «محیط اعظم» خویش که آنرا در سن بیست وچهارسالگی انشاء نموده بود، متوا ضعانه چنین اظهار میدارد:

شنیدم که شیخ زمان با یزید شبی داشت باعشق گفت و شنید
به بحر حضور تجلی شهود خیالش نقاب تمنا کشود
که یارب چه آرم من بوالفضول که یابد درین بزم رنگ قبول
ندا آمد ازحضرت ذوالجلال که فرش است اینجا بهار کمال
زجنس عبادات و علم و عمل مهیاست این کشور بی خلل
کمال ترا کس خریدار نیست متاعی بجز نقص در کار نیست

بنحوی که ذکر گردید بیدل حیات مسعود وموفقانه ای داشت، تا اینکه دومصیبت پیهم رخ داد. درسال ۱۱۰۸ هجری نواب عاقل خان راضی وفات کرد. بیدل درفقدان او ذریعهٔ مرثیه یی اظهار تأثر شدیدی نمود که مادهٔ تاریخ آن چنین بود: «مهدی جمجاه عاقل خان نماند». درهمان سال در هشتم ربیع الاول نواب شکرالله خان نیزازجهان چشم بر بست. اندوه والم بیدل تحمل ناپذیربود وناله تأثر وماتم از قلبش بلند گردید:

فریادکان جمال کرم در جهان نماند
طاؤس جلوه ریز درین آشیان نماند
طوفان گریه بسکه زهر جمع جوش زد
جز دجله در ممالک هندوستان نماند

در حالیکه بیدل این مرثیه مشتمل برده بیت راکه هر مصرع آن تاریخ وفات است می‌نوشت از کرم‌وو فای نواب شکرالله خان که‌هرگز فراموش وی نشده است یادمی کرد. ماده تاریخ دیگر این بود« هشت از ماه ربیع الاول» بیدل در نامه ای به میر لطف‌الله از مرگ پدرش تسلی داده چنین می نویسد :

« از دست رفتن دامن دولتی که سلسله موافقتش دوازده سال محرک عشرت آهنگی ساز انفاس بود ، چشم عبرت یکباره بر روی ادبار تنهایی وبیکسی کشود . نه صحبت مشفقي که بعلاج تفرقه دل توان پرداخت ونه طاقت حرکتی که به شغل سیر وسفر، طرح آوارگی توان انداخت . » این نقل قول نشان میدهدکه از سال ۱۰۹٦ هجری که تاریخ مسافرت بیدل از متهورا به دهلی است تا سال ۱۱۰۸ هجری که تاریخ مرگ نواب شکرالله خان میباشد مدت دوازده سال با خوشی ومسرت سپری کرده است .

ازمطالعه «رقعات» بیدل و« قطعات» وی معلوم میگردد که‌روابط بیدل با باز ماندگان عاقل خان راضی ونواب شکرالله خان‌هر دو بر حسب معمول ادامه داشته است قیوم خان فدایی پسر عاقل خان راضی، شاعربود، وی غزلهای‌خودرا به بیدل‌می‌فرستاد وعندالموقع مکاتباتی‌نیز تبادل میگردید . در سال ۱۱۱٤ هجری لقب شکرالله خان از طرف اورنگ زیب‌به میرلطف‌الله پسر بزرگ شکرالله‌خان اول، اعطاء گردید. بیدل بسیار مسرور شد وتبریکات خود را ذریعه نامه‌ای که هر جمله‌آن ماده تاریخ بود ارسال نمود . به عبارت منظوم نیز از واقعه مذکور تذکر دادکه از آنجمله مصرع ذیل است :

زنده آن رودی که موجش وصف دریاآب داد .

زمانی که میر عنایت‌الله شاکر خا پسر دوم نواب شکرالله خان اول والی شاه جهان آباد مقرر شد(۱۱۱۰ هجری)بیدل بسیار مسرور گردید.

ریو (۱) میگوید : در دهلی خانه بیدل مرجع مشترک جمیع دوستداران شعر وادب بود بنابرین بی مناسبت نخواهد بود که در اینجا از اشخاصی که در دوره سلطنت اورنگ زیب با بیدل تماس داشتند تذکر مختصری بعمل آمد :

(۱) میر قمرالدین شاکر پسر غازی الدین‌خان بهادرفیروز جنگ این نام اصلی‌نظام الملک آصف جاه است . اورنگ زیب بوی لقب چین قلیچ خان بهادر اعطاء کرده بود.درشرح انکشاف تدریجی روابط چین قلیچ خان با بیدل نامه ای وجود دارد که از آن معلوم میشود که بیدل دیوان و مثنویهای خود را به اثر خواهش وی به نواب فرستاده بود مسرتی که به بیدل از وصول نامه چین قلیچ خان دست داده بود از شعری ظاهر است که درین با ه انشاء نموده است ودرآن استدعایی جه ت ملاقات‌بانواب مینماید:

یارب به آن تجلی رحمت که فضل تست

لبریزنور کن ز رخش چشم بیدلان

چون نواب به ملاقات وی آمد ، بیدل‌بی اندازه مسرور گردید. دراینجا تنهاچندبیت ازشعری که بدین‌مناسبت انشاءگردیده ذکرمیشود :

بیار باده که بوی بهار جان آمد

فروغ مهر ازل چین قلیچ خان آمد

بسیر کشور ما از نوید اقبالش

سعادت آمد وامن آمدو امان آمد

---

(۱) ریو ، فهرست برتنش موزیم لسخه های قلمی عربی فارسی .

نداشت بیدل ما طاقت زیارت او

کرم نمود وبدرمان خستگان آمد

شواهدی وجوددارد که نواب غزلهای خود راجهت تصحیح به بیدل می فرستاد واز همین سبب نواب همیشه خودرا شاگرد بیدل میدانست و روابط ایشان خیلی صمیمانه بود . خوشگو می نویسد که نواب دیوان خود را بکمک بیدل انشاء وتألیف کرده بود .

(۲)نواب سعدالله خان(که ازجمله ادبای دربار اورنگ زیب بود) در «گلشن سعادت» خویش می نویسد که ازبیدل «طلسم حیرت»، «محیط اعظم» و«بیاض خاص» وی را طور تحفه خواسته بود .

(۳)میر عبدالصمد «سخن» که این تخلص ازطرف بیدل بوی اعطاء گردیده بود. سخن شاگرد بیدل بود . ازیك نامه رقعات فهمیده میشود که وی اشعار خودرا به بیدل می فرستاد ، بیدل مسرور گردیده درحق وی چنین دعایی کرده بود:

رنگینی بهار سخن لایزال باد !

(٤) لاله شیو رام «حیاء» وفاتش درسال ۱۱٤٤ هجری ، شاگرد بیدل بود و«گلشن ارم» خودرا بشیوه «چهارعنصر» بیدل نوشته است.

(۵)لاله سخ راج «سبقت» وفاتش درسال۱۱۳۸هجری ، ازلایق‌ترین شاگردان هنود بیدل بود . دیوانی مشتمل بر ۱۰۰۰۰ بیت بوجود آورده بود که تلف گردیده است .

(٦)محمد عطاء الله «عطاء» سال وفاتش ۱۱۳٦ هجری ، یکی از شاگردان بیدل واز اهل مراد آباد بود. وی شاعری بود بزله گو. روزی

قلمدان در بیاض

بیدل بیاض وقلمدان خودرا بوی بخشیده واوبا این رباعی از بیدل سپاس گزاری نمود:

بیدل شه اقلیم کمال هرفن   از گوشه چشم تا نظرداشت بمن

از روی عنایت قلمدان بیاض   فرمود مراوزارت ملك سخن

(۷) بندرابن داس «خوشگو» ،خوشگو نیز یکی ازشاگردان بیدل بوده وخودش اظهار میکند که از خورد سالی باپیدل روابطی برقرار داشته وازوی محتویات رسایل راجع به عروض ومعما ها، وچند بن دیوان شعرای تازه گورا آموخته است .وسفینهء خوشگو منبع اکثرتفصیلات دربارهٔ حیات بیدل است. خوشگو اظهار نموده است که بیدل را دردوره حیاتش بیش ازهزار بار دیده است ودراواخر زندگی بیدل تقریباً هرروزرا باوی سپری کرده است.

(۸)برخورد اربیگ «فردی» سال وفاتش ۱۱۱۹ هجری شاعر و شاگرد بیدل بود .

(۹)میرمحمداحسن«ایجاد» سال فاتش۱۱۳۳هجری از بیدل تخلص حاصل کرد ونیز توسط وی به حسین‌قلی‌خان سپارش گردید .

(۱۰) گور بخش «حضوری» که سالیان درازی بابیدل صحبت داشت وبالاخیر درشعر گویی برتبه کمال رسید.

(۱۱)مغالخان «قابل»سال وفاتش۱۱٤۲ هجری ازجمله شاگردان بیدل بود.درابتداء تخلصش«صنعت»بود امابه تجویز بیدل آنراتبدیل کرد.

(۱۲)شاه سعدالله «گلشن» سال وفاتش ۱۱٤۱ هجری درابتداء شاگرد سرخوش بود ،اما چون دریافت که ازلحاظ روحانیت بابیدل

توافق دارد ، در حلقه ادبی وی داخل گردید. هردو شاعر متصوف بودند وموسقی را دوست داشتند . بیدل به شاه سعدالله پیشنهاد کرد که بایدتخلص خودرا «گلشن» گذارد که تابا «شاه گل» که‌نام مرشد روحانی وی بود ، مناسبت داشته باشد . در «مقالات الشعراء» بحیث یکی از شاگردان بیدل ذکر گردیده است.

(۱۳) خواجه عبدالله «ساقی» یکی از دوستان بیدل بود.

(۱٤) آقاابراهیم «فیضان» پسر آقامحمدحسین خان ناجی ، که‌علی الاکثر درمنزل خویش بزم های ادبی ترتیب داده وبیدل را دعوت میکرد. خوشگو می نویسد که وی از آن بزم ها فیض ها برده است .

(۱۵) میرمحمد زمان «راسخ» سال وفاتش ۱۱۰۷ هجری ، روابط صمیمانه اجتماعی بابیدل داشت ودر نوشتن اشعار باوی دوستانه زورآزمایی میکرد .

(۱٦) ایزد بخش «رسا» سال وفاتش ۱۱۱۹ هجری از شاگردان عبدالعزیز عزت بود (سنی) تخلص میکرد. ولی چون باریك اندام بود بیدل تخلص اورا (رسا) گذاشت . غزل های خودرا جهت تصحیح به بیدل می فرستاد .

(۱۷) محمدامین «عرفن» یك نفر منصبدار وشاگردبیدل بود. بیدل بعد از مراجعت از بیرات مثنوی «طور معرفت» خودرا بحیث تحفه بوی فرستاد .

(۱۸) محمد صادق «القام» از شاگردان بیدل بود .

(۱۹) شیرخان لودی ، صحبت ها با بیدل داشته که در «مرآة الخیال» ازان مذکور است .

(۲۰) میرزا عبادالله ، پسر مامای بیدل که درسن از بیدل بزرگتر وشاعر بود ، چنانکه خوشگو بیتی را ازوی ذکر نموده است :

برنگی دوخت بلبل چشم برگل   که شد پیراهن گل چشم بلبل

میرزا عبادالله دایماً غزل های خویش را به بیدل ارسال میکرد وبا وی مکاتبه داشت . بیدل «طور معرفت» خودرا بوی نیز فرستاده بود .

(۲۱) رفیع خان «باذل» مصنف معروف «حمله حیدری» که مشتمل بر ۹۰۰۰۰ بیت وبروزن شاهنامهٔ فردوسی ودر ستایش حضرت پیغمبر و داماد وپسر عمش حضرت علی نوشته شده است . باذل یکی از دوستان بیدل بود .

(۲۲) عاشق محمد در اسلام آباد(متهورا) بابیدل آشنا گردید . بیدل اورا «چمن طراز فطرت» نامیده وبه خان بهادر میان لعل محمد که از منسوبین نواب شکرالله خان بود ، سفارش کرد . میگویند که(همت) قصیدهٔ زیبایی به سبک طالب آملی ملک الشعراء جهانگیر انشاء کـــرده است .

(۲۳) مولوی محمد سعید « اعجاز » اکبر آبادی ، وفاتش در سال ۱۱۱۷ هجری از جملهء شاگردان شیخ عبدالعزیزعزت بودوبا بیدل وسایر شعرای زمان خود مصاحبه ورابطه داشت .

(۲٤) نواب حسین قلی خان دوران . شاعربود و غزلهای خود را جهت تصحیح به بیدل میفرستاد . نامبرده دوست بیدل بود. و زمانی که

در دکن بود بیدل به ملاقات وی اشتیاق بزرگی داشت . بنا برین بیدل از مراجعت نواب به اکبر آباد بسیار خرسند گردید .

وقتی بیدل آثار خود را به نواب فرستاد و زمانی دیگر تقلیدوی را از سبك وشیوهٔ خویش ستایش کرد. بوی توصیه کرد که همیشه نثر ونظم اورا بخواند تادرعبارت پردازی بسویه یی که مطلوب است نایل آید .

کنون قدری ازحیات یومیه بیدل درشاه جهان آبادصحبت میکنیم :

از روی معلوماتی که توسط خوشگو ، سید محمدپسر عبدالجلیل واسطی (که پدر وپسر هردو بابیدل صحبت ها کرده اند) وخود بیدل بدست می آید چنان فهمیده میشود که بیدل دردارالسلطنه معمولا تمام روز را در خانه به انشای اشعار ومطالعه کتب به پایان میرسانید. ازطرف شب در دیوان خانهء خویش می آمد ودر آنجا شاگردان ، دوستان و دیگر ملاقات کنندگان در اطراف وی جمع میشدند . مجالس دایماً تانیمه های شب ادامه میداشت . و بیدل حکایات و سرگذشت های قابل ذکر را بیان میکرد و در جریان این صحبت ها میگفت : «بیائید اکنون بهستایش خداوند بپردازیم» سپس کلیات خود را که در آن چهار مصرع دریك سطر بود ، کشودهواشعار آنرا قرائت میکرد. درطی خواندن ، هریك از حاضرین به نوبت طرف خطاب واقع میگردید . گرچه بیدل عادتاً بسیار آهسته سخن میزد ولی هر کلمه را از یکدیگر جدا کرده شعررا باطنطنه ولحن مؤقر طوری قرائت میکرد که

بدرستی شنیده میشد. خوشگو بارضای خود« ملفوظات »رانوشته‌ودرآن چیزهایی راکه در مجالس غیر تشریفاتی ولی نهایت سودمند، اظهـار میگردید قیدنموده است .

بیدل خدمت گاری بنام« مضمون»داشت ، خوشگو راجع بوی چنیـن نـوشته است :

بیدل که تخت گاه فصاحت مقام اوست
معنی کنیز او شد ومضمون غلام اوست

بیدل به تربیه بدنی وادمان نیز اهتمام‌داشت.وعصای خیلی وزین وقوی بدست میگرفت. یکی از دوستانش راجع به عصای وی صحبت کرد بیدل فی البدیهه درستایش عصای خود چنین گفت:

« سنت الانبیأ، زینت‌الصلحأ ، مونس الاعمی، مجدالضعفأ، دافع‌الاعداء»اکنون‌درباره زندگی‌خصوصی ومشغولیت‌های روزانهء بیدل که پیشتر ذکری از آنها نمودیم ،بیشتر سخن میزنیم: در سـال ۱۱۱٦ هجری بیدل «چهار عنصر»خود را که از سال ۱۰۹۵ هجری به نوشتن آن آغاز نموده بود به پایان رسانید.این کتاب تاسال۱۱۰۰ هجری‌مأخذ موثوقی برای شرح حال بیدل‌تاسال مذکوراست.علاوه‌برآن‌تذکره‌های مختلفه ، « رقعات » « قطعات » بیدل ودیگر کتب تاریخی معاصر نیز درین باره بحیث مرجع خدمت میکنند.

درسال ۱۱۱۸ هجری(۱۷۰۷ میلادی) باز شورش عظیمـی در هندوستان برپا گردید. اورنگ زیب عالمیگر بعد از سلطنت طولانی

پنجاه سال در اوج قدرت واعتلای خویش ، در احمد نگر دکن وفات یافت. جنگ خونینی بر سر جانشینی آغاز گردید. بالاخره محمد معظم بهادر شاه پسر دوم اورنگ زیب فیروز شد. اعظم شاه و کام بخش و دو پسر دیگر اورنگ زیب یکی بعد دیگری در معرکه شکست خوردند.

زمانی در طول جنگ جانشینی هنگامی که شکرالله خان ثانی شاکر خان و کرم الله عاقل خان هرسه پسر نواب شکرالله خان اول در اکبر آباد برعلیه اعظم شاه صف آرایی داشتند، بیدل از جانب ایشان بسیار مضطرب بود. وچون ایشان فیروزی حاصل کردند، طبعاً بیدل نیز راحت گردید. ولی بیدل ازمرگ المناك اعظم شاه وپسرش بیدار بخت در معرکه(جاجو) بسیار متأثر شد. معهذا جلوس بهادر شاه را بر تخت سلطنت درچهار قطعه تاریخ ، تهنیت گفت. یك قطعهء تاریخ آن «معظم ~~جهان~~» است .

در سال ۱۱۲۰ هجری ، شب جمعه ، اول رجب خداوند پسری به بیدل عطاء نمود، بیدل بی نهایت مسرور شد، نام پسر را عبدالخالق گذاشت بدین مناسبت چشن وشادی برپا کردند وبمساکین صدقه وخیرات دادند. بیدل قطعات تاریخ متعددی استخراج کرد. وبدوستان نامه نوشت در آن ایام نواب شکرالله خان ثانی به قصد مطیع ساختن شهزاده کام بخش به دکن رفته بود. تولد فرزند ، بیدل را به اندازه یی مسرور ساخته بود که خبرخوش آنرا در همان دیار دور به نواب فرستاد .

در دورهٔ سلطنت بهادر شاه نیز شهرت بیدل رو به فزونی بود . امپراطوری به وزیراعظم خویش « منعم خان خانان » بارها امر نمود از بیدل خواهش نماید تا شاهنامه ای برای خاندان مغول بنویسد. منعم خان مدتها قبل

بیدل را می‌شناخت . بنابرین پنج یا شش بار خواهش بهادرشـاه را به بیدل نوشت ولی بیدل امتناع ورزید . آخرین پاسخ شاعر بسیار تنـد وچنین بود :

«اگر امپراطور اصرار ورزد، من شخص فقیر هستم ، نمیتوانم باوی منازعه کنم، ولی امپراطوری را ترك نموده به ولایت (بخارا) خواهم رفت ».

امپراطور لقب خان بهادر دوران را درسال ۱۱۱۹ هجری به چین قیلچ خان اعطاء نمودو وی را صوبه‌دار (اوده) مقرر کرد. رابطهٔ وی بیدل قریب شده بود و بیدل قصیده‌ای بسیار عالی درستایش خان دوران نوشت که مطلع آن چنین است :

فلك عمریست می‌نازد به دور شوکت وشانش

بیا تـا وا نمایم اقـتدار خـان دورانـش

این قصیده در زمانی نوشته شده که عمر بیدل مـتجـاوز از شصت و پنج بود. ازین بر میآید که فعالیت ابداعی بیدل باوجود کبرسن ادامه داشت .

در همان سال چین قلیچ خان، نظام‌الملك بهادر فتح جنگ گردید ومنصب وی ارتقاء یافت . بیدل در رقعات خویش اورا «خان‌دوران» و نیز «نظام‌الملك» خطاب کرده است .

روزی بیدل درخانه نظام‌الملك باوضع ناگـواری روبـروشد و آن چنین بود که محمدامین خان (که بعداً دراثردست داشتن درقتل حسین علی‌خان بارهٔ شهرت یافته است) بخانه مذکور داخل گـردید ، وفقـیری را

نشسته یافت که ریش وبروت خودرا تراشیده بود، نامبرده پرسید: «این شخص کیست؟» نواب جواب داد «میرزا بیــدل»، محمد امین خــان اظهار نمود: «آیا شما کسی راکه ریش‌خودرا می تراشد ولی‌میگوئید؟» بیدل ازشنیدن این سخن به غضب شده گفت: «من ریش‌خودرا می‌تراشم وقلب، کسي رانمی خراشم» خان مشتعل گردیده دست به شمشیر بـرد. بیدل که شخص نیرومندی بود، بامشت، خان‌را به جنگ دعوت نمود. امانواب مداخله کرد ووضع را عادی ساخت.

گفتیم روابط بیدل با پسران نواب شکرالله خان مانند سابق بطور صمیمانه ادامه داشت وفیروزیهای آنها را ذریعه نامه تبریك میگفت. وقتی دریك نامه بهرسه برادر چنین خطاب کرد:

شکر امروز در بهار وفاق رنگ‌و بو و شگفتگی بهم اند
ای‌خدا فضل کن که‌این گلها همه لطف وعنایت وکرم اند

اکنون اسمای شعرایی راکه در دوران سلطنت بهادرشاه بابیدل تماس داشتند یکایك ذکرمیکنم:

(۱) نعمت خان عالی، سال‌وفاتش ۱۱۲۳ هجری، هجونــویس مشهور زمان خود بود.

(۲) شیخ حسین «شهرت» سال وفاتش ۱۱٤۹ هجـری ازدوستان بیدل‌بود، واززمانی که هردو درخدمت اعظم شاه بودند، باوی‌معرفت داشت. شهرت درشعر گفتن بابیدل رقابت میکرد.

(۳) حاجی محمد اسلم «سالم» سال وفـاتش ۱۱۱۹ هجـری، از دوستان بیدل بود وزمانی که هردو درخدمت اعظم‌شاه بودند باوی‌شعر

میگفت. بیدل دیوان سالم را تنظیم کرده وچند روزی با خود نگهداشته بود .

(٤) میرعصمت‌الله بی خبر بلگرامی ، یك شاعر متصوف بود و علی‌الاکثر به ملاقات بیدل می شتافت، بیخبر از حسن‌اطوار ، ذوق‌عالی وغایه تصوفی بیدل ستایش کرده است .

(٥) میرعبدالجلیل واسطی بلگرامی یك شاعر متصوف بود. وی وپسرش سیدمحمد صحبت ها بابیدل داشتند میرواسطی باین‌مصرع بیدل :

روزِسوارشب کند اسپ چراغ پا

پیش مصرع ذیل را تجویز نمود :

غره مشو که ابلق ایام رام تست

(٦) سید جعفر روحی سال وفاتش ١١٥٤ هجری در دوره‌سلطنت شاه عالم به شاه جهان آباد آمد وبابیدل ملاقات بعمل آورد .

(٧) رمی ازشاگردان هندوی بیدل بود .

(٨) عمدة الملك‌نواب‌امیرخان انجم، سال وفاتش ١١٥٩ هجری ازجمله‌شاگردان بیدل بود.

(٩) حافظه محمد جمال‌تلاش سال وفاتش ١١٢٧ هجری یکی از شاگردان بیدل بود وبه پیشنهادوی تخلص اختیار کرد. بیدل ازین بیت تلاش تقدیر کرده است :

بروز عید هرشاه وگدا گم میکند خود را

تو رفتی برسمند نازومن از خویشتن رفتم

(١٠) میرزا سهراب « رونق » بیدل سفارش اورا به میرزا نعیم ،

بخشی بهادرشاه کرد واظهار نمود که میرزا سهراب رونق نثرزیبا ونظم سلیس می نویسد .

(۱۱) قیوم خان «فدائی» پسرعاقل خان راضی، شاعر بودواشعار خویش را جهت تصحیح به بیدل می فرستاد .

(۱۲) منعم خان «منعم» صدراعظم بهادر شاه عالم ومصنف «الهامات منعمی» ، «مکاشفات منعمی» وغیره. وی از جمله دوستان بیدل بود. همین منعم بود که بامر بهادرشاه از بیدل خواهش نمود که شاهنامهء خاندان مغول را بنویسد .

بیدل باشاگردان قدیم وجدید ، دوستان و آشنایان خویش ازحیات تمتع می برد که پسر محبوبش عبدالخالق که در آن ایام تازه به رفتار آغاز کرده بود واز انگشتان پدر گرفته راه میرفت، صبح نهم ربیع الثانی سال ۱۱۲۳ هجری بعمر دوسال ونه ماه وهشت روز وفات یافت . خوشگو می نویسد که بیدل درین وقت خود داری فوق العاده ای ازخود نشان داد وبا آرامی کامل روحی برای تدفین جسد یگانه پسر خویش ترتیبات گرفته وتابوت اورا تادرخانه مشایعت کرد .

گرچه بیدل این اندوه عظیم را ظاهراً به سکون وآرامش تحمل نمود ولی دردوالمی که از آن در وجودش تولید شده بود از مرثیه بی نظیر ودل گدازی که بدین مناسبت انشاه کرده است، بخوبی هویداست.

درینجا از جمله هجده بند مخمس مذکور نه‌نهادوبند آن تقدیم میشود :

هیهات چه برق پرفشان رفت کاشوب قیامتم بجان رفت

گرتابی بود ور توان رفت طفلم از ین کهنه خاکدان رفت

بازی ، بازی بر آسمان رفت

هر گه دو قدم خرام میداشت زانگشتانم عصا به کف داشت

یارب چه علم به وحشت افراشت دست از دستم چگونه برداشت

بی من به ره عدم چسان رفت

درین وقت طوفان دیگری امپراطوری راتکان میداد ودر ۱۹ محرم سال ۱۱۲٤ هجری (۲۷ فبروری ۱۷۱۲ میلادی) بهادرشاه امپراطور مغول بصورت ناگهانی در لاهور وفات کرد وپسرش معز الدین جهاندارشاه پس از قتل سه برادر خویش در جنگهای نزدیك لاهور ، برتخت طاؤس جلوس نمود .

بیدل تاجپوشی امپراطور جدید رادر منظومه بزرگی (۱) توصیف کرده که درینجا محض مقطع آنراکه حاوی چهارماده تاریخ منتخب است ، ذیلاً تذکر میدهیم :

نص شرف شاه زمان نجم الهدی فیاض ملک

کشور کشاموسی عصا گیتی متان وجسم نگین

دردوره مختصر جهاندارشاه نیز بیدل مانند سابق شهرت داشت بمورد احترام واقع بود چنانکه نواب ذوالفقارخان وزیرجهاندارشاه از لاهورسیب وانار به بیدل می فرستاد ، وشاعردرقطعه یی ازین لطف ، اظهار سپاس نموده است . اما دوره سلطنت جهاندارشاه به بدکاری و فساد اخلاق شهرت دارد . دیری نگذشت که بیدل از وضع مأیوس گردید

(۱) کلیات بیدل ، نسخه قلمی کتابخانه معارف کابل ، ورق ۱۰٤٥

ودر نظم نوشت که درآنها بیحیایی وبداخلاقی آن‌ایام‌را نکوهش کرد.
دریکی ازآنها چنین میگوید :

دور بی غیرت ندارد امتداد سال وماه

بخت بزودی ازجهاندار شاه برگشت وبه تاریخ ۱۵ ذوالحجه سال ۱۱۲٤ هجری (۱۷۱۳ میلادی) توسط پسر عم خویش فرخ سیر (پسر عظیم الشان) شکست خورد وبالاخره بدار آویخته شد .

چون امپراطور جدید تاج وتخت را به کمک عبدالله حسن علی خان و حسین علي خان برادران نامدار سادات برهه بدست آورده بود ، اول‌الذکر آن صدراعظم ودوم آن امیرالامراءمقرر گردید.

سال ۱۱۲٤ هجری (۱۷۱۳ میلادی) ازنقطه نظر بیدل اهمیت خاصی داشت زیرا شاعر درآن سال مثنوی تصوفی « عرفان » خویش راکه بقول خوشگو سی سال قبل به نوشتن آن آغاز کرده بود به پایان رسیانید بیدل دریك نامه بعنوان شکرالله خان اول‌اظهار میکند که «عرفان» و « چهار عنصر » هردو به یك زمان نوشته شـده انـد . میدانیم کـه « چهار عنصر » درسال ۱۰۹۵ هجری یامقارن آن آغاز گردیده بود . واگـر قـول خـوشگو درنظـر گـرفته شـود میتوان گـفت کـه « عـرفـان » در صـال ۱۰۹٤ هـجـری شـروع شـده بـود .

در دوره رژیم جدید بازهم ستارهٔ بیدل در وسط‌الاسماءمی درخشید امپراطورفرخ‌سیر نخست ازصحت بیدل استفسار کردوچون مطلع گردید که بیدل آرزو مند ملاقات نیست دوهزار روپیه نقدویك‌زنجیرفیل بوی بخشید. پول نقد به بیدل‌رسید اما فیل را ملازمان امپراطور درنزد خود نگهداشتند.

شاه‌عظیم آبادی در «نوای وطن» خویش مینویسد که امپراطور فرخ سیر اشعار بیدل را بقلم خود در بیاض خویش نقل می نمود وعلی الاکثر در رقعات و اوامر خویش از بیدل استشهاد قول میکرد. بیدل نیز این لطف امپراطور را بسیار بنظر قدر می نگریست و در قطعه ای ازدواج اورا تبریك گفته و ازعدالتش ستایش نموده است. قطب‌الملوك سیدعبدالله خان برهه، صدر اعظم فرخ‌سیر، دو یاسه بار بیدل را نزد خویش دعوت نمود وهر وقتی که بیدل بخانهٔ وی قدم می‌نهاد، سیداز مسندخویش برخاسته باستقبال وی می‌شتافت. واز آن شاعر بزرگوار پذیرائی می نمود. وی را در آغوش میکشید ومسندخویش رابوی عرضه میکرد.

امیرالامراء حسین علی خان برادرجوانتر برهه که صاحب نیرو واراده بزرگ بود، از مدتها بابیدل رابطهٔ حسنه داشت، اشعار خود را جهت تصحیح بوی می‌فرستاد (۱) روزی امیرالامراء بر اسپ از بازار میگذشت وبیدل نیز بجایی روانه بود. چون بیدل ریش وبروت هردورا تراشیده بود وپارچه سوسی را که بعضی اوقات بجای دستار استعمال میکرد برسر بسته بود امیرالامراء اورا انشناخت وبیدل نیز به سببی که ملتفت نگردیده بود، بوی سلام نیمگند. چون امیر لامراء متیقن گردید که این شخص بیدل است، بخانه شاعر رفت واورا بمنزل خود برد ودو سه روز باخود نگهداشت واز صحبت وی مستفیض گردید. هنگام وداع امیرالامراء عطایی بالغ به(۳۰۰۰۰۰۰) روپیه به بیدل پیشکش نمود بیدل پس از لمحه‌ای

---

(۱) رقعات بیدل ص ۷۸

برای محافظت عزت فقر خویش خرد مندانه به امیرالامراء گفت: «شمامیدانید که برای چنین بخشش عظیم در کلبــه من جانیست. من جز حضــرت شمــا دیــگــر شخص امــانــت داری ســرا غ نــدا رم تا آنرا حفاظت کندبنابرین همه را بشما امانت می‌سپارم. هروقت ضرورتی پیش شد از شما اعادهٔ آنرا تمنا خواهم کرد.» علاوه بر آن زمانیکه امیرالامراء در دکن نایب‌السلطنه بود. میرزا بیدل نامه‌ای بوی نوشت و بــه شیوه‌ای مملو از نزاکت، احوالش را باین عبارت استفسار نمود:

ای نشهٔ پیمانهٔ قدرت بچه کاری
مست اثری یاپی‌تاراج خماری
می‌در قدحی، گل بسری، جام بدستی
رنگ‌چمنی، موج گلی، جوش بهاری

چون شهرت بیدل بحیث شاعر در اطراف واکناف انتشار یافت روز بروز عده شاگردان وی رو بفزونی گذاشت. اکثر شعرای جدید، بغیر از کسانیکه درصفحات گذشته از آنها ذکرنمودیم، باکمال اشتیاق درتلاش صحبت بیدل بودند. درذیل از تمام کسانیکه دوستدار شعر و ادب بودند ودر بارهٔ آنها معلوماتی در دست است، نام می بریم:

(۱) انندرام «مخلص» (۱۱۱۱، ۱۱٦٤ هجری یك هندوی عالم ومصنف چیره‌دست اثر بود درجوانی شاگرد بیدل بود وتا چندین سال اشعار خود را نزدوی تصحیح میکرد. بیدل نقلی ازدیوانخودراکه بقلم خود نوشته بودبه مخلص اهدا نمود، بقول مخلص آخرین ورق دیوانحاوی تصویری از بیدل بوده

(۲) محمداحسن «سامع» از دهلی شاگرد بیدل بود.

(۳) گل محمد معنی یاب خان شاعر، وفاتش در سال ۱۱۵۷ هجری درمیان شاگردان بیدل از همه ممتاز و پس از وفات بیدل معروف ترین شعرای شاه جهان آباد گشته بود. بیدل اورا بسیار دوست داشت و بوی یك شمشیر وعصا بخشیده بود.

(٤) شاه فصیح «افصیح» (سال وفاتش ۱۱۹۲ هجری) از شاگردان بیدل بود، ودیوان فارسی اش مانند آثار استادوی باتصوف آمیخته است.

(٥) میــرزا محسن ذوالقدر (در دوران سلطنت فرخ سیــر وفــات یــافت) این شاعــر از طفــولیــت بــا بیــدل در نــوشتن شعــر همسری میکــرد. خوشگــوشاعر مــذکور را درسن پیری که از ۹۰ متجاوز بود در صحبت بیدل دیده بود.

(٦) میرزا مبارك الله ارادت خان وضیح (سال وفاتش ۱۱۲۸) شاگرد بیدل بود. انند رام مخلص او را در دوره سلطنت فرخ سیر با بیدل دیده بود.

(۷) سراج الدین علی خان آرزو، خودش میگوید که بیدل را دوبار در آغاز سلطنت فرخ سیر دیده بود واعتراف میکند که از صحبت بیدل فیض ها برده است. درگاه قلی خان میگوید که خان آرزو خود را شاگرد بیدل میداند.

(۸) میرابوالفیض «مست» که اشعار خود را توسط بیدل تصحیح میکرد.

(۹) میر محمد هاشم «جرئت موسوی خان در خدمت امیرالامراء

حسین علی خان بسر می برد . وباوی در سال ۱۱۳۱ هجری از دکن بدهلی آمد.به ملاقات بیدل نایل گشت .

(۱۰) ناظم خان مصنف «تاریخ فرخ شاهی» در اوایل سلطنت محمد شاه وفات کرد روزی بیدل را به طعام دعوت کرده بود . در اثنای صرف طعام ناظم خان به بیدل گفت که درین بیت محاوره بسیار تازه یی را بکار بردهاست :

توانگری که دم از فقر میزند غلط است ــ زموی کاسه چینی نمد نمی بافند

میرزا بیدل جواب داد وی اینقدر احمق نیست تاطعنهای را که بعمل آمده است نفهمد. خان باز گفت که این محاوره بدون شبهه اختراع بیدل است بیدل گفت : از شعرای کلاسیك مانند عسجدی ، فرخی ، معزی ، مسعودسعدسلمان ، خواجهسلمان وسایرشعرای نامدار که همه محاورة«نمدبافی» را استعمال کرده اند ، چه کسی را با صلاحیت ترمی پندارید ؟ ناظم خان متعجب گردید وبه قدرت ومهارت بیدل در لسان از صمیم دل معترف گشت . خوشگو میگوید : کاشاه سعدالله خان «گلشن» علی الاکثراظهار نموده که مرتبهء بیدل در جهان ادب آنقدر بلند است که بعد ازیك یا دوقرن نیز ادباو زبانشناسان از وی بحیث یك شخصیت با صلاحیت استشهادوقول خواهندکرد.

در بالا تنها از همان شعرایی نام بردیم که در باره تماس ورابطه ایشان با بیدل اشارات و اظهارات صحیح موجود است.ولی یك تعداد بزرگ شعرایی نیز وجود داشته که شاگرد ودوست بیدل بوده اند وچون تذکره نویسان درباره ایشان تفصیلات کافی نداده اند ، نمیتوان

بصورت قطعی اظهار نمود که ایشان در کدام زمان با بیدل تماس داشته اند. منجمله قاضی عبدالرحیم زمانی نظم ونثرد ستایش بیدل نوشته بود وبیدل در نامهای از رقعات بوی اظهار سپاس گذاری نموده است. چنان معلوم میشود که قاضی موصوف پدر نامدار شاه ولی الله دهلوی بوده است.

از آنچه تاکنون بیان گردید مبرهن میگردد که شعرا ونجبایی که دارای مناصب بس عالی بوده اند، شهزادگان وحتی امپراطوران در برابر شخصیت عالی بیدل احترام واخلاص داشتند یك نفر نابغه درزمان حیات خویش به ندرت اینقدرمورد احترام وتجلیل واقع شده است.

به قول خوشگو اسرار تمام این پیش آمدها، جامعیت در کمالات، اطوار حسنه، همت بلند، مزاج متوازن، خوشرویی، ذکاوت، تندی، فهم اخلاق نجیب، حسن صحبت، سلوك کریمانه با دیگران وسایر فضایل حمیدهٔ بیدل بوده است. فضایل وی بحیث شاعر وعالم نیزدرین عظمت وبزرگی سهم مؤثری را حایز بوده است. بیدل بهماور الطبیعه ریاضیات وعلوم طبیعی علاقه داشته، باعلم طب، نجوم، رمل، جفر، تاریخ وموسیقی خیلی آشنا بوده است. قدرت فوق العاده بیدل درنظم ونثر آشکار است وعلاوه برآن بیدل چنان نویسنده برومند وپر کاری بوده که دریك روز میتوانسته است پنجصد بیت انشاء کند.

معاصرین بیدل از همه بیشتر به تصوف وی معتقد بوده اند. خوشگو مینویسد که بیدل نه تنها در علم تصوف احاطه داشت بلکه مطابق بان عمل میکرد وازین لحاظ جنید وبایزید زمان خویش بود. ونیز

علاوه میکند که اکثر مسایل تصوف که رومی آنهارا در (مثنوی) خود وابن عربی در (فصوص) خویش بیان‌نموده است، توسط بیدل باتشبیهات تازه ووضاحت بیشتر افاده گردیده است .

مخلص بیدل را یکتاپرست کامل خوانده ومیگوید که درنظر بیدل تصوف بهترین وعمیق ترین کافهء علوم است . شیر خان لودی معاصر دیگروی نیزازتصوف بیدل تمجیدکرده، خان آرزو نیزویرا بحیث یك شاعر متصوف ستوده است. حتی محمدافضل سرخوش که رقیب وی بوده، گفته است: «بیدل درفقرو توکل پادشاه وقت خود است.» اشراف در بار امپراطوری نیز بیدل را بحیث یك شخص صاحب ولایت احترام میکردند .

بدین طریق بیدل دارای فضایل وکمالات متعددی بودکه اینها موجب حیرت واستعجاب معاصرین خورد وبزرگ گردیده وآنهارا بی اختیار به سویش جلب میکرد. آوازهٔ شهرت بیدل به شاه‌جهان آباد محدود نمانده وحتی در زمان حیات شاعر بدورترین زوایای هندوستان رسیده، ازسرحدات شمال غربی آن نیز عبورنموده وبه افغانستان و آسیای‌مرکزی انتشار یافت، هنوز طنین آن درین سرزمین ها باقیست. درین کشورها بساشعرای سربرآورده ای وجود دارند که به تقلید و پیروی از بیدل مباهات دارند. درماوراءالنهراکمل خوقندی، ادای سمرقندی وصادق منشی ازین لحاظ شهرت داشته اند (۱).

---

(۱) تحفة‌الاحباب فی تذکرة‌الاصحاب .

در افغانستان عاجز (۱) افغان شاعر دربار تیمور شاه درنظم ونثر، لفظ ومعنی همواره ازسبك بیدل امتثال میورزید. همچنان سردار مهردل خان مشرقی (۲) ازین نقطه نظریك شاعر قابل تذکرمیباشد.

علت شهرت بیدل درافغانستان و ماوراءالنهر تصوف وفلسفه دینامیك زندگی وسبك هندوی است که آخرالذکر را به پایهء کمال رسانیده است.

درفوق بطور مختصر بیان گردید که چرا بیدل ازطرف معاصرین خویش درهندوستان وخارج آن بانظرمحبت، احترام وقدردانی فوق العاده، دیده میشد.

کنون بیانات سابق خودرا دنبال میکنیم: درین وقت بیدل بسیار سالخورده شده بود درنامه ای به شخصی ازاهل بهار، در حالیکه ضمناً محبت مخفی خویش را به آن علاقه اظهار میکند، می نویسد که قوای ذهنی وی استهلاك گردیده وحواسش در اثر کبرسن (۳) از فعالیت، باز مانده است. وبه میرشاکرخان چنین نوشته است:

« در محاسبهء شمار انفاس غفلتی راه یافته که زندگی بسر آمده مکرر به سلك اعاده پیوستن است، یاقافله بیابان مرگ راه مقصد عدم گم کرده که بدرقه نفس را نا گزیراست به تنگنایی دروازه لب - نشستن :»

---

(۱) مجله کابل، اگست، نوامبر ۱۹۳۷ میلادی.

(۲) مجله کابل، نوامبر ۱۹۳۷ میلادی.

(۳) رقعات بیدل.

این اشارات راجع به کبرسن درموقعی ازطرف بیدل بعمل آمده که از گرمی تب رنج میکشید . چنانچه می نویسد :

« زبان نبض این تب زده همچنان حرکت انشای تهیه دعاست »

بیدل حتی درسال ۱۱۲۳ هجری هنگامیکه درحویلی خانه خویش توده مستطیلی ازخاك رابرای قبرخویش بلند ساخته بود آمادگـی (۱) خودرابرای استقبال مرگ نشان داده بود .

ازیك طرف بیدل آمادگی حتی بیصبری دراستقبال ازمرگ ابراز میداشت، وازطرف دیگر آرزو واشتیاق داشت آثارش که ثمرکـار متمادی دورهٔ زندگانی وی بوده درجهان بصورت مأمون سیروسفر کند. کلیات وی که حاوی جمیع آثار منظوم ومنثورش بوده وبروی هم بـه (۹۹۰۰۰) بیت بالغ میگـردد ودر زمان حـیات وی نـوشته شده بـود در تملك وی بود . این کتاب چهار مصرع دریك سطر و چهارده سیر(۲) وزن داشت .چون کلیات تکمیل گردید آنرا باطلا ومجوهرات وزن کردند وبه فقراتقسیم نمودند . درین موقع بیدل چنین اظهار داشته است : « هندیها اطفال خود را بااشیای گران بها وزن کرده وصدقه میکنند ، تا ازآفات درامان باشد . چوں بیدل جز این اثر، فرزندی ندارد جهت حفاظت آن به بارگاه خداوند دعامیکندو امیدوار ددعایش مستجاب گردد. »

درحالیکه بیدل بکلی آماده استقبال مرگ بود ، فضای سیاسی بازتیره وتار شد . روابط میان فرخ سیر امپراطـور وصـدراعظم وی

---

(۱) خوشگو درمعارف ص ۱۹٤۲ ص ۳۷٤ .

(۲) به قول سرخوش بیشتر از پانزده سیر (شاید این سیرهندی باشد وبه وزن از سیر کابلی کمتر بوده باشد)

امیرالامراء متشنج گردید. زیرا دعاوی برادران سادات بخوی بود که از طرف امپراطور که چندین بار در رفع اختلافات کوشیده بود قبول شده نمیتوانست. عاقبت برادران سادات، فرخ سیر را در نهم ربیع الثانی سال ۱۱۳۱ هجری (مطابق اول مارچ ۱۷۱۹ میلادی) در قلعه نظامی محبوس ساختند ومیل بر چشمش کشیدند ولی طوری که ذکر گردیده با آنهم بینایی خود را از دست نداده بود. امادوماه بعدتر چون درصدد فرار برآمد اورا بدار آویختند. چون فرخ سیر در اثر آزادگی وسخاوت درنزد عوام محبوبیت داشت، اندوه والم عمیقی برهمه جا استیلا نمود. بیدل نیز درین تأثر اشتراك ورزید وقطعه تاریخ حزن آورذیل را بمناسبت مرگ فرخ سیر انشاء نمود:

دیدی که چه باشاه گرامی کردند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ صدجور وجفاز راه خامی کردند
تاریخ چوازخرد بجستم فرمود ‌‌‌‌‌‌‌ سادات بوی نمك حرامی کردند

قطعه تاریخ مذکور چون مطابق حال بود بسرعت در همه جا انتشار یافت. فضای سیاسی بسیار مختل گشته بود. بیدل مصلحت را درین دید که بجای دورتری فرار کند. بنابرین به لاهور شتافت. ودر آنجا نواب عبدالصمدخان نایب السلطنه پنجاب باوی باحترام زیاد پیش آمد (۱)

درین میان شخصی که ملقب به رفیع الدوله بود، تاج امپراطوری رابر سرنهاد. چون رفیع الدوله بزودی از میان رفت، بامداخله وپشتیبانی برادران سادات، روشن اختر رابالقب محمد شاه درپانزدهم ذی القعده ۱۱۳۱ هجری برتخت جلوس دادند. در دکن نظام الملک به قدرت خویش علیه امیرالامراء حسین علیخان افزوده واز اطاعت بوی سر پیچید.

(۱) آزاد بلگرامی. ‌‌‌‌ (مجددی)

بنابرین امیرلامراء بامحمد شاه جهت گوشمالی نظام الملک جانب دکن رهسپار گردید ولی در ششم ذی الحجه سال ۱۱۳۲ هجری در بین راه بقتل رسید .

قطب الملک مساعی مایوسانه بخرج داد تاباز مقتدر گردیده وسلطان ابراهیم را بحیث امپراطور بر تخت نشاند ولی شکست خورده بزندان افتاد.

وقتی که نفوذ برادران سادات ازمیان رفت بیدل به شاه جهان آباد عودت نمود چون حسین علی خان در ذوالحجه سال ۱۱۳۲ هجری به قتل رسیده است ، شاید بیدل در محرم سال ۱۱۳۳ هجری (نوامبر سال ۱۷۲۰ میلادی) بدهلی برگشته بود . واز آنجایی که بیدل در اواسط سال ۱۱۳۱ هجری به لاهور رفته ، پس میتوان گفت که بانواب عبدالصمد خان تقریباً یک ونیم سال را بسر برده است . بیدل بعداز مراجعت بدهلی نامه ای بشکرالله خان ثانی نوشت :

« واقعه سرگذشت بیدل بیرون از تحریر وتقریر است . »

ودر نامه ای به نظام الملک بعد از اظهار تبریک بمناسبت برطرف کردن مشکلاتی که نواب را احاطه کرده بود ، چنین نوشت :

« برین نفس پرور اشغال دعانیز سانحه غریبی پیش آمداما گذشت آنچه گذشت . » این کلمات یقیناً بهمان قطعه تاریخ معروف بیدل ودر نتیجه بفرارش جانب لاهور اشاره میکند . مفهوم عبارت اشعار میدارد که چون سادات در صدد انتقام بر آمدند ، بیدل فرار رابرقرار ترجیح داد .

دراوایل سال ۱۱۳۳ هجری نظام الملک خود را دردکن مستحکم ساخته ، سپس بیدل را به شبه جزیرهٔ مذکور دعوت کرد . اما بیدل که

به قناعت حیات بسرمی برد ، دعوت را نپذیرفت وچنین پاسخ داد :

دنیا اگر دهند نخیزم زجای خویش

من بسته‌ام حنای قناعت به پای خویش

این آخرین نامه بیدل است که درمجموعه رقعات وی شامل نیست بعد ازین بیماری آخرین وی به وی غالب گردید وچنان مینماید که بیدل از لاهور محض جان سپردن به شاه جهان آباد آمده بود .

بیدل در اواخرمحرم ۱۱۳۳هجری (نوامبر۱۷۲۰) به‌تب محرقه مبتلا گردید . پس از چهار ، پنج روز تب زایل گشت . وبتصوراینکه شفا یافته است به دوم صفر ۱۱۳۳ غسل کرد بروز چهار شنبه سوم صفر تب‌دوباره بروی مستولی گشت وتمام‌شب دوام‌داشت. نواب غیرت‌خان بهادر صلا بت جنگ کــه از دوستا نش بـود همه شب را بــاوی سپری کرد . بیدل گاهی بیهوش میشد وگاهی بهـوش میآمد و وقتی که حواسش به‌حال خود بر میگشت بی اختیار می خندیـد . عاقبــت امید بهبودی از میان رفت وسپیده‌دم وضع بحرانی شد . پنجشنبه چهارم‌صفر (۱۱۳۳ هجری) پنجم دسامبر (۱۷۲۰ شش ساعت ازطلوع آفتــاب گذشته بود طایرروح بسوی خلد برین پروازنمود . وجسدش درصحن حویلی خانه اش در ساحل رود خانه جمنا،جایی که خودش تعیین کرده بود، بخاك‌سپرده‌شد. خوشگو قطعه تاریخ ذیل‌را انشاء کرد :

افسوس که بیدل از جهان روی نهفت

وان جوهر پاك درتــهء خــاك بخفت

خوشگو چو زعقل کرد تاریخ سؤال
از عالم رفت میرزا بیدل گفت
(۱۱۳۳)

وقتی که جسد بیروح بیدل را ازبسترش برداشتندآخرین شعرش عبارت از یك رباعی ویك غزل بود که به خط خود وی نوشته شده بود. وازز یر بالینش بدست آمد. رباعی مذکور اینست :

بیدل کلف سیاه پوشی نشوی
تشویش گلوی نوحه کوشی نشوی
برخاك بمیرو همچنان روبرباد
مرگت سبك است بار دوشی نشوی

وغزل وی مشتمل بر یازده بیت بود کهمطلع آن اینست :

بهشبنمی صبح این گلستان فشاند جوش غبار خودرا
عرق چوسیلاب ازجبین رفت ومانکردیم کارخودرا

قافیه مجلل غزل ، مهارت کاملی کهدر استعمال اصطلاحات وعبارات بکار رفته وعمق حقایقی که اظهار گردیده، بالخاصه اهمیتی که درآن به انکشاف وتربیه نفس داده شده است باثبات میرساند که نیروی ذهنی فوق العاده بیدل تاآخرین لمحات حیاتش بصورت صحیح فعال بوده است.

خوشگو می نویسد که بروز سوم ، پس از وفات بیدل کاغذی راکه در آن رباعی وغزل فوق الذکر نوشته شده بود بچشم خوددردست میرزا محمدسعید پسر میرزا عباداالله مشاهده کرده است .

مدتها پس از وفات بیدل ازطرف شاگردان وی وسایرشعرای

شاه جهان آباد سالگرد وفاتش برگزار میگردید. خان آرزو که خود را از جمله شاگردانش می پنداشت ودر هرسالگرد بامردم مصاحبه خصوصی بعمل می آرود، چهارم صفررا تاریخ سالگردها ذکر کرده است. دزروز سالگرد مردم چراغان بر پا میکردند وبمساکین طعام میدادند. عصای وزین بیدل که یك مرد قوی بادودست میتوانست آنرا اززمین بردارد، در کنار قبرش گذاشته میشد. کلیات رانیز در جوار آن میگذاشتند. کلیات بارباعی ذیل آغاز گردیده بود:

ای آینه طبع تو ارشاد پذیر
در کسب فواید ننمایی تقصیر
مجموعه‌فکرماصلای عام است
سیری کن وقسمت تسلی بر گیر

میرزا محمد سعید پسریکی از عمزادگان بیدل جانشین روحانی شاعر شمرده میشد.

نامبرده برای پزیرایی مهمانان در موقع عرس ترتیبات میگرفت

محمدعطاءالله عطا که ازشاگردان بیدل بوده ودرعرس بیدل سهم فعالی میگرفت درسال ۱۱۳٦ هجری وفات یافت. ومعنی یاب خان شاعر شاگرد ممتاز دیگر بیدل که در امور برگزاری سالگرد وعرس بیدل سهم بازی میداشت تاسال ۱۱۵۷ زنده بود. پس ازین نیز عرس بیدل ادامه داشته است چنانکه میرعبدالولی عزلت یکی از شعرای (سورت) در سال ۱۱٦٤ هجری به شاه جهان آباد آمده ودر مراسم عرس اشتراك نموده است. بقول وی جمیع شعرای شاه جهان آباد در مراسم مذکور

گرد آمده وبرحسب معمول کلیات بیدل را آورده وآنرا در محفل بکشودند. میرعبدالولی عزلت خواست بداند که آیا بیدل از آمدن وی آگاه است. بدین نیت کلیات راکشود ومطلع ذیل را در آغاز صفحه اول در یافت:

چه‌مقدار خون در عدم خورده باشم
که برخاکم آیی ومن مرده باشم

حاضرین همه شاهداین کرامت‌بیدل بودند. واقعه‌ای راکه عزلت روایت کرده است آزاد بلگرامی در «خزانه‌عامرهٔ» خویش که در سال ۱۱۷۱ نوشته شده بود، ثبت کرده است. ودر بحث راجع به‌کلیاتی که بر مزار میرزا بیدل گذاشته شده‌بود، اظهار میکند که وی یك‌نسخه غزلیات راکه درکلیات مذکور نوشته شده‌بودخریده است. ازینجااستنباط میگردد که برگذار شدن‌عرس بیدل‌تا سال ۱۱۷۱ هجری یعنی لااقل تاسی وشش سال بعد از وفات وی ادامه داشته است.

شاگردان‌بیدل یکی بعد دیگری وفات نمودند. معلوم نیست وفات میرزا محمد سعید (جانشین روحانی) بیدل بکدام تاریخ اتفاق افتاده‌است. ولی یقیناً پس از وفات وی مراسم مربوط به عرس، اگرچه کاملاً فراموش نگریده، تاانداه‌زیادی ضعیف شده‌است. غلام همدانی مصحفی که تذکره (عقد ثریای) خود را در سال ۱۱۹۹ هجری تالیف کرده است می‌نویسد که درآن وقت خانهء بیدل که درصحن حویلی آن قبر بیدل واقع بود: کاملا بحالت ویرانی بودازینجااستنباط میشود که درآن زمان برگزار شدن مراسم عرس بیدل متوقف گشته بود.

در کتاب مؤلفه داکتر غنی ترجمه میر محمد آصف انصاری مذکور است که «پس ازین درباره سالگرد های وفات بیدل از کابل میشنویم ، که در آنجا حتی در سال ۱۳۷۰ هجری (۱۹۵۱ میلادی) مراسم مذکور باتشریفات معمولی درخانهٔ هاشم شایق افندی استاد زبان فارسی در پوهنتون کابل برگزار گردید : شعراء وفضلای بر جسته از قبیل صوفی عبدالحق بیتاب (ملک الشعراء واستاد کرسی بیدل شناسی در پوهنځی ادبیات که در ماه حوت ۱۳۴۷ هجری شمسی وفات کرده است) ، خلیل الله خان خلیلی ، دکتور محمد انس وسرور گویا اعتمادی در آن شرکت نمودند.»(۱)

در اثر غفلت متمادی قبر این شاعر بزرگ نا پدید گردید. قبلا ذکر گردید که درپایان سدهٔ دوازدهم هجری خانهٔ بیدل بحالت ویرانی بود ، چون کسی نبود که از قبر مراقبت کند شاید در طول سه یاچهار عشرهٔ اول سده سیزدهم هجری در اثر خرابکاریهای زمان از میان رفته باشد. داکتر عبد الغنی میگوید : مولینا حسن نظامی مصنف آثار متعددی دربارهٔ دهلی ، بمن نوشته است که چون «مرقع دهلی» مؤلفه درگاه قلی خان را به زبان اردو ترجمه می نمود ، در آن ذکر گردیده بود که قبر بیدل معلوم نیست. و مولیناشاه سلیمان صاحب پهلواری پس از خواندن ترجمه مذکور بوی نوشت که قبر در مقابل «قلعه قدیم» و در مجاورت قبر حضرت ملک نور الدین یاپران واقع بوده است ، مولینا به آنجا شتافت ، اثری از قبر بجانمانده بود. ولی میگوید که محل آنرا کشف نمود پس از آن از نظام

---

(۱) مجله «آریانا» (کابل) ص-۳

آنوقت آصف جاه هفتم درخواستی بعمل آمدو نظام مبلغ دوهزار کلدار ارسال نمود وقبر بایك لوحه سنگ مرمر ویك احاطه کم ارتفاع از خشت پخته مجدداً تعمیر گردید. کتیبه آن چنین است: «مرقد میرزا عبدالقادر بیدل، تاریخ وفات ۳صفر ۱۱۳۳ هجری»

(تعمیر وترمیم ضروری درسال ۱۳۵۹ هجری قمری در اثـر توجهات اعلیحضرت آصف جاه هفتم شهریار دکن بعمل آمد).

تاریخ وفات طوریکه در کتیبه مذکور کنده شده است غلط می باشد. وبـاید چهارم صفر ۱۱۳۳ هجری باشد در (آثـار الصنا دیـد) میرسید احمد که در سال ۱۸٤۷ میلادی نوشته شده است ونیز در کتبی که بعد از آن تألیف گردیده، ذکری از قبر بیدل نرفته است. میرزا اسدالله غالب (۱۷۹۷ - ۱۸٦۹ میلادی) که از پیروان ارادتمند بیدل بود، تقریظی بر کتاب میرسید احمد نوشته است، اگر اثری از قبر بیدل درسال ۱۸٤۷ میلادی وجود میداشت، غالب حتماً از میرسیداحمد تقاضا میکرد تا از ان در کتاب خویش یاد کند. در پایان داکتر عبدالغنی علاوه میکند، که عقیده من اینست که مولیناحسن نظامی به کشف محل اصلی قبر بیدل موفـق نشده است. بنـابرین برای تعیین قبـر بیـد ل تحقیق دقیق علمی در خود همان جای لازم است (انتهی) (۱)

(۲) به عقیده بنده افکار وروحانیت بیدل کنون در افغانستان است کرسی بیدل شناسی در پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کـابـل

---

(۱) اقتباس و تلخیص از کتاب مؤلفهٔ داکتر عبدالغنـی، ترجمـهء میـر محمدآصف انصاری.

تـأسیس گردیـده و کـلیات بیـدل درچـهار جلد درمطـبعهٔ معارف افغانستان بااهتمام تمام بطبع رسیده است . ومردم مسلمان وادب دوست ودانش پژوه افغانستان همواره از مطالعهٔ آثار بیدل محظوظ میگردند واز آن استفاضه ها مینمایند . موسیقی نوازان ماهر رادیو افغانستان همیشه از خواندن غزل های میرزا بیدل سامعین خود را مستفیض میسازند

(۳) مرحوم ملک‌الشعراء بیتاب از مخلصین وپیروان مقتدر سبک بیدل بودند ومضمون بیدل شناسی رادر پوهنځی ادبیات تدریس میکردند هنگامی که ایشان از طرف اعلیحضرت معظم همایونی به سناتوری انتصاب گردیدند . باین شاگرد خویش (غلام‌حسن مجددی) امر فرمودند که تعلیمات ایشان را ادامه بدهم من نیز از امر ایشان امتثال ورزیده‌ام .

« التوفیق من الله »

(٤) اثر گرانبهایی بنام «فیض قدس» از طرف استاد خلیل الله خلیلی راجع به میرزا بیدل تألیف گردیده که مشتمل بر ۱۰۲ صفحه بوده در مطبعهٔ عمومی کابل در سال ۱۳۳٤ هـ ش بطبع رسیده است که مطالعه آن برای علاقه مندان توصیه میشود .

(٥) ونیز اثر بسیار جامع وسودمند دیگری تحت عنوان « نقدبیدل » از طرف استاد صلاح الدین سلجوقی تدوین گردیده که مطالعه آن رهنمای بس مفیدی برای بیدل شناسی است .

---

(۱) مرحوم ملک‌الشعراء بیتاب (۱۲٦٤ — ۱۳٤۷) درمدت طولانی حیات خویش در نشر افکار ، توسعه سبک ، فهم رموز غزلیات بیدل خدمات قابل قدری انجام داده ودرین خصوص شاگردان زیادی تربیه کرده اند(مجددی) .

این اثر حاوی ۵۷۱ صفحه بوده در سال ۱۳۴۳ ه ش در مطبعه معارف طبع شده است .

راجع باین اثر بنده تقریظی نوشته ام که در صفحه ۱۱۷ مجله ادب ، شمارهٔ ۵ـ ٦ سال ۱۳۴۳ نشر گردیده بقرار ذیل :

نقدبیدل

عنوان کتابی است که با فکر رسا وقلم توانای ادیب دانشمند استاد صلاح الدین سلجوقی ترتیب وتحریر یافته ودر مطبعه معارف با احتوای (۵۷۱) صفحه بطبع رسیده است .

اجزای این کتاب مشتمل است برنقدغزلیات ، عرفانیات ، رباعیات ، قصاید ترکیب بند ، ترجیع بند ، مخمس ، قطعات ، نکات ورقعات از کلیات عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه . والحق جزئی از محتویات این اثر نقدی است گرانبها ، و بالخاصه برای ذوق مندانی که مشتاق فهم معانی ، کشف رموز و استفاضه از فیوض آن منبع (۱) بزرگ ادبی وعرفانی باشد ، مرجعی است پراز افاضه والهام . چه ناقد دانشمند با اقتدار وصلاحیتی که در ین رشته حایز میباشند درانتخاب موضوعات وارائه مثالها ، شرح مطالب ومفاهیم آنها ، اسلوبی را بکار برده اند که هرنمونه آن میتواند فضاحی باشد که بابی از معرفت را بسوی آن گنجینه ادب وعرفان بکشاید و یامشعل پر تو اندازی که بانور الهام وتنویر افکار به ادراك معانی وتحلیل مطالب رهنمونی کند :

(۱) اشاره است به کلیات حضرت بیدل علیه‌الرحمه ۱۲۰

پس خوانندگان این کتاب ملتفت خواهند شد که استاد درین اثر خویش از یکطرف بشرح چنان نمونه های گزیده ای پرداخته اند که هر کدام آنها برای فهم چندین مثالهای متشابه دیگر مساعدت میکند و بدین طریق یك سیر ومرور مدققانه درین اثر برویهم در معرفت وشناسایی وکلیات بیدل بسیطره ومهارتی می بخشد.

واز طرف دیگر با تألیفاتی از قبیل تحشیه ها، تبصره ها، تمثیل ها، اقتباس ها، مقایسه ها، ترجمه ها وتفسیرها بالاخص باابتکار تعبیرات بدیع وتعیین عناوین شایسته، نه تنها برای احاطهء مطالب اصلی موضوع بوجه احسن رهنمایی کرده اند، بلکه جهت توسعه معلومات ثقافی وتنمیهٔ ذوق وقریحه ادبی نیز مواد بس ارزنده وپرورنده ای رامهیاساخته اند که متتبعین را خیلی مستفید میسازد.

نگارندهٔ این سطور به برخی از محاسنی که مستشعر گشته ام اشارات مختصری نموده ام، شایقین میتوانند مزایای زیادی را درخود اثر دریابند واز فیوض آنها مستفیض شوند.

ناقد دانشمند در تحت عنوان (ذوق عامه وپیشگاه حق) در پیرامون مفهوم بیتی از غزل بیدل:

به افسون قبول خلق تاکی هرزه گو باشم

اگر حرفم بخاک افتد دعاها مستجاب افتد

شرح مفصلی میدهد که در شماره فوق الذکر مجله ادب نشر گردیده که مطالعه آنرا به محصلان توصیه میکنم. (حددی)

فصل چهارم

شخصیت ونبوغ شاعرانه

میرزا بیدل

بیدل در اواسط سدهٔ هفدهم مسیحی (مطابق ۱۰۵٤ هجری) زمانی که شاه جهان، صاحب تخت طاؤس، در هند حکمروایی داشت در (پتنه) چشم بجهان کشود. دوره سلطنت شاه‌جهان یك‌دورهٔ عظمت و کامرانی بوده ودرسراسر هند صلح وسلم کامل حکمفرما بود. تجارت وصنعت پیشرفته و هنرهای مختلف چه ازطریق مستقل وچه‌از راه حمایهٔ دربار امپراطوری به ترقی وانکشاف نایل گشته‌بود. علوم و ادبیات نیز مراحل ارتقای خودرا پیموده بودند. چنانکه‌در آن آوان بااشخاص متعددی که صاحبان فضل ،شعراونویسندگان بااستعدادبودند، برمیخوریم علاوه بران جائی که درآن این طفل بااستعداد متولد شده بود، نه تنها

از قدیم درجوار (نه لنـدا *Nalanda*) مرکز تعلیمات بودایی درقرون وسطی، واقع بود، بلکه در همسایگی (جونپور *Jaunpur*) که‌زمانی پایتخت شاهان شرقی بود، ودرعصرشاه جهان بحیث یك مرکز بزرگ فرهنگی که در آن علوم مختلف اسلامی تدریس میگـردید، نیزشهـرت داشت. بادرنظر گرفتن تمام این حقـایق، پتنه، ازنعمت هـای رفاه وانکشاف فرهنگی که عصروزمان بآن ارزانی‌نموده‌بود، مستمتع گشته بـود.

پس محیطی که بیدل درآن متولد شده، طوری بود که بانیروی روزافزون وی، واندیشه وتندی ذکای اونیز رشد می یافت.

بیدل نسب خود را به‌نژاد مغول ونیاکانش همه سرباز بوده اند.

عمش میرزا قلندر (که بیدل پس از وفات والدین‌تحت نظروی تربیه میگردید) در دلیری ومهارت درفنون جنگ شهرت داشت. وبیدل نیز ازایام کودکی به تربیه بدنی دلچسپی پیدا کرده بود. چـون درسال (۱۶۵۷ میلادی) دراثر بیماری شاه جهان آتش جنگهای جانشینی‌مشتعل گردید، آن طفل نورسته که تازه پابه عشرات عمرخود گذاشته بـود، باسپاه شاه شجاع (همراه عم خویش) بجنگ رفته و فعالیتهای نظامی را باچشم سر مشاهده می نمود. وبعد ازاین درطول زندگانی خود منظمـاً به ورزشهای بدنی اشتغال داشت، تاتندرستی ونیرومندی‌خودرا محافظه نماید. چنانـکه وقتی که درخدمت شهزاده اعظم شاه بسرمی‌برد پلنگی‌را بزوربازوی خود بقتل رسانید. اورنگزیب که بیدل تقریبـاً پنجاه سال

زندگی خودرا دردورهٔ سلطنت طولانی وی سپری نموده بود، شخص شجاع ودلیری بود. وجنرالهای جسور دیگری نیز درهمین عصر وجود داشتند. نیروی فزیکی ودلیری شاعر باخصوصیات طبایع معاصرین وی، مطابقت داشت.

ولی بیدل باوجود نیرو و توانائی جسمی خویش، پیشه نیاکان خودرا، اختیار نکرد. وی مدت کوتاهی سپاهی بود وسپس از خدمت استعفاء نمود تاحیات درویشانه‌یی بسر برد. دراینجا از پدر خود میرزا عبدالخالق که خیلی پیش ازین ترک دنیا کرده وزندگی صوفیانه یی را برگزیده بود پیروی کرد.

میرزا قلندر عم بیدل نیز یك شخص متصوف بود. بنابرین بیدل از هنگام خوردسالی احساس کرده بود که محیطش باتصوف مشبوع است، و چون وی بحیث یك پسرحساس، بامتصوفین پرهیزگار، فاضل وسرمست نشهٔ محبت، که در آن زمان دربهار زندگی داشتند، به‌تماس آمد، این‌تأثیرات متدرجاًشدید تر گردید.

بدینطریق بیدل تمایلی آمیخته باهیجان بسوی وجود حقیقی پیدا کرد وریشه های این تمایل دراعماق روح وی‌نفوذنمود تاتیروهای وی را درطول دوره زندگانی رهنمایی کند. این احساسات عاشقانه دربرابر حقیقت مطلق، بدربعه واقعات چهارجنگ خونین جانشینی، بمقصدجلوس برتخت طاؤس، که دردوره حیات بیدل رخ داد، وحتی امپراطوران، شهزادگان و وزرای اعظم

در آنهاحیات خود را از دست دادند ، بیشتر تقویه گردید . تماس بسیار قبل بیدل بامتصوفین صاحب علم وفضل ، به تمایلات تصوفی وی یك اساس فلسفی نیز بخشید، وازین راه بیدل باما بعد الطبیعیه آشنا گردید .

مطالعات وی در آثار امام غزالی ، ابن عربی ، رومی والمجدد الثانی برزخیرهٔ معلوماتش افزود . وبدینطریق تصوف وی ازلحاظ هیجان وفکر بارشد سن او نشوونمائی یافت .

خصوصیات نژادی ، شخصیت بیدل را دینامیك ساخته بود . اگرچه شاعر ، تصوف را که دراکثرموارد انسان را بیك زندگی مستقر وساکن رهبری میکند بحیث عقیده وکیش خود اختیار کرده بودولی در وادیهای سندو گنگ آزادانه به سیرو گردش اشتغال داشت . مدتی باسپاه شهزاده شجاع در بهار مسافربود ، وباعم خویش (میرزاقلندر) ومامای خود (میرزا ظریف) در رانی ساگر ، آرا ، مهسی ، کتك وکساری سفر ها نمود . بعد از ان که ایالت بهارواوریسه را ترك کرد ، بیست سال را در بین دهلی ، اکبرآباد ومتهورا درسیرو گردش بسر برد وحتی پنجاب نیز رفته از حسن ابدال که درنزدیك اتك واقع است دیدن نمود . پس از آنکه بالاخره بعد ازسال ۱۰۹۶ هجری در دهلی اقامت گزین گردید ، باوجود آنکه جتهادربیرات علم بغاوت رابرافراشته بودند ومسافرت بآنجا بکلی غیر مأمون بود ، سفر بیرات را در پیش گرفته . آخرین سفروی باز به پنجاب بود و تقریباً درهفتاد وهفت سالگی شاعر صورت پذیرفت بیدل درآنجا ازدست برادران سادات که قصد قتل اورا داشتندنزد نواب عبدالصمدخان پناه برده بود . بنابرین دراثر گردش

ها وسفرهای متداوم ، تجارب شخصی از هر وضعیت حاصل کرده باهر نوع اشخاص دارای افکار گوناگون وپیرومذاهب مختلف بر خورده وباایشان صحبت ها بعمل آورده بود . کسانی که باوی برخورده بودند، فقیروغني، هندو ومسلم بودند وبیدل با ایشان علایق صادقانه داشت . بیدل تلخی های جنگ ولذات صلح هردو راچشیده بود. مناظر گوناگونی را مشاهدکرده وانطباعاتی راکه از مشاهده آن صحنه هابوی نصیب گردیده، بحافظه خویش اندوخته بود ، بدینطریق بیدل صاحب تجارب فوق العاده وگوناگونی شده بود . تأثیری که این شخصیت میانه قد ، شانه عریض و خوش چهره براشخاص میافگند خیلی زیادبود . درسن بیست ویک سالگی ، زمانی که بهار را ترک نموده وبه دهلی آمد ، هنوز گمنام بود ، وبکلی دوست وآشنایی نداشت . اما قبل از آنکه بیست وشش ساله شود باشخاص عالی رتبه جامعه در دارالسلطنه راه یافته ومورد عزت واحترام واقع گردید . نواب عاقل خان راضی ونواب شکرالله خان دونفراز اراکین سلطنت اورنگ زیب ، بصورتی فوق العاده ، صوفی جوان را قدردانی نموده وتازمانی که حیات داشتند ، التفات احترام کارانه ایشاندر برابروی روبفزونی بود . قبل از آنکه بیدل به سپاه پیوندد و منصبی پیداکند ، عزت بخش رضاء یکی ازشعرای معاصر باوی برخورد ، ونامبرده تأثیری راکه شخصیت بیدل بروی افگنده بود باالفاظ ذیل بیان کرده :

« بیدل همه دل رادیدم »

این امرنشان میدهد که عشق عمیق بیدل بحضرت باریتعالی ، هیجانات ژرفي که باآن سخن میزدو بیانات پرمغزی که استعمال می نمود ، به تمام کسانی که باوی به تماس میآمدند ، تأثیر میافگند .

تأثیر شخصیت وی بذریعه سجیهء وی بیشتر گردیده بود. باانديشه های عالی ، فطرت آزاد ، همدردیهای مبسوط ، زندگی ساده ای داشت . صفای اخلاق را از هرچیز بیشتر دوست میداشت ، و نمیتوان تصور کرد شخصی که ، مطابق ایده آلی زندگی کند پیرو خواهشهای نفس گردیده ولاقید باشد .

بیدل از ثروت منصب وحیات مجلل لذت نمی برد ، بلکه بحیث یك صوفی متواضع ومتکی بخداوند ، درویشانه زندگی میکرد وازین سبب در دل وی یك شخص فقیر و یك شخصی منسوب به طبقه اشراف ، قرب ومنزلت مساوی داشتند وقتی که مغولها و وزرای اعظم آنها بوی اظهار احترام میکردند ، احساس غرور نمی نمود وچون بااشخاص طبقه پائین می نشست ، تصور نمیکرد که از منزلت او کاسته شده است بیدل باهمه صمیمیت داشت ، باهر کس بلطف سخن میزد ودر برابر تمام اشخاص متبسم بود ، ازسبب همین صفات نجیب وجاذبه شخصی وی بود که خانه اش در دهلی پناگاه مشترك اشخاص بلند وپست ، غنی وفقیر ، شریف ووضیع بود. بیدل همواره طرفدار عدالت بود ، وهرگاه وضعیت سختی بوجود می آمد از مظلوم طرفداری میکرد. این امر مشعر برین است که بیدل از بشردوستان درجه اول بود وازین لحاظ در عصر خویش همتا یی نداشت .

بیدل بی تعصب بود وطبع کریم وبلندی داشت ، چندین تن از اهل هنود باوی نسبت شاگردی داشتند وبیدل آنهارا گرامي میداشت ایشان نیز باحساسات بیدل پاسخ بالمثل میدادند ومخصوصاً «بند رابنداس خوشگو»

و «آنند رام مخلص» باوی با نهایت احترام رفتار میکردند. آنچه با سخاوت بیدل رابطه دارد اینست که زمانی یکی از تاجران کابل، انار وارد کرده بود وتقریباً تمام آن گـنده شـده بود، تاجر مذکور چند دانه اناری راکه سالم مانده بود به بیدل آورد وقصه‌اند وهنالك خود را بوی حکایت کرد. بیدل فی الفور بیت ذیل را به‌نواب لطف‌الله‌خان پسر ارشد نواب شکرالله خان بنوشت :

بخیه کفشم اگر دندان نماشد عیب نیست
خنده می آید ورا بر هرزه گـردیهای من

نواب تصور نمود که کفشهای بیدل کهنه گردیده وشاعر از وی پـول خواسته است. بنابرین فرصتی از ین میسر شده بودتانواب به آن فقیر بزرگ خدمتی انجام دهد. نواب مبلغ یك‌لك روپیه فرستاد وبیدل آنر مستقیماً بهمان تاجر (۱) تقدیم کـرد.

بیدل از خورد سالی به‌تفکر خو گرفته بود. عمش میرزا قلنـدر بوی امر نموده بود که مکتب را ترك کرده وآثار اساتید نویسندگان فارسی را در خانه مطالعه کند. این امر نخستین قدم بسوی انکشاف طریق تفکر در وجود آن خورد سال بوده. سپس بیدل بامتصوفینی به تماس آمـد که دایماً بوی توصیه میکردند بسوی «دل» یعنی نفس که چشمهٔ جمیع مکاشفات ومشاهدات مستقیم حسی است، متوجه گردد. در دهلی بانواب عاقل خان راضی ونواب شکرالله خان که هر دو اشخاص متصوف بودند آشنا یـی پیدا کرد. وبدین طریق تمایل وی بسوی توجه به «دل» بیشتر تقویه گردید.

---

(۱) آزاد، محمد محسن نگارستان فارسی صفحه ۱۸۰

خوشگو نوشته است که بیدل تمام روز را درخانه به تفکر وافادهٔ اندیشه های خویش به شعر سپری میکرد . در حیات بیدل لحظات تفریح وغیر جدی نیز وجود داشت . بیدل شیفته موسیقی بود و گاه گاه از آهنگهای شیرین آلات طرب لذت می برد. نامه ای(۱) وجود دارد که در آن بیدل از یکی از دوستانش بنام میرفاضل یك ویلون ایرانی خواسته بود. بعضی اوقات در مجلس شبانهٔ خویش نیز ساعاتی را به بذله گویی سپری میکرد.

در بالا در باره شخصیت بیدل بیانات مختصری داده شد. کنون نبوغ شاعرانهٔ اورا تحت بحث قـرار میدهیم. . در ینجا باید اظهار نمائیم که درین زمینه بیشتر توسط خود بیـدل رهنمایی شده ایم . زیرا بیدل عادت داشت که عندالموقع راجع بکلام وبیان ، مشاهدات وکارهای ابداعی خویش اشاراتی بدهد. حقیقت اساسی دربارهٔ رابطه ایکـه میان شاعر وکلام وی موجود است از طرف خودوی در مصرع ذیل بیـان گردیده :

گـره گشای سخنور ، سخن بود بیـدل

پس به قول بیدل شخصیت شاعر از تصنیفات شاعرانهٔ وی منعکس میگردد . اکنون اگر خواهیم که بیدل را بشناسیم باید آثار او ابدقت مطالعه کنیم. درینجاسعی ورزیده ایم تاچیزهای اساسی ای را که باموضوع رابطه دارد ، تذکر دهیم :

بیدل درسن ده سالگی راجع به رایحه خوشی که از دهن یکی از هـم سبقـان خویش استشمام نمـوده بود ، یک رباعی انشاء کـرد .

---

(۱) رقعات بیدل

این رباعی گرچه اتفاقی بود ولی ثابت نمود که بیدل برای شعر گفتن استعداد فطری داردازینجا بیدل حقیقت بزرگی راکشف کرد وبانچه در ابتداء بصورت اتفاقی موفق گردیده بودچندین بار دیگر عمداً موفق شد . حتی اشعاری راکه در آن ایام انشاء میکرد از درجه اوسط بلند تر بود . این حقیقت نشان میدهد که بیدل از جمله همان اشخاص نادری بود که هوش فوق‌العاده وقدرت بیان بی‌نظیری دارند . متصوفینی که بیدل سالهای طفولیت را در بهار واوریسه تحت نفوذ ایشان سپری ساخته بود ، نه تنها بوی حس تصوف را که منبع الهامات او بوده ، بخشیدند، بلکه مهارت بیان او را نیز اصلاح نمودند طوری که میدانیم انکشاف این حس در سال ۱۰۷۶ هجری در دهلی وقتی به اوج اعتلای آن رسیدکه بیدل باشاه کابلی مصادف گردید شاه کابلی در حالت بیداری بیتی را تکرار می نمودکه بیدل آنرا در اوریسه زمانی که روحش بکلی از عشق حقیقت تنهایی مشحون گردیده بود در عالم رؤیاشنیده بود . پس از آن بیدل از موقفی که در زندگی اختیار کرده‌بودبکلی متیقن گردید.واین یقین‌واطمینان در قدرت بیان و کلامش سهم بزرگی‌داشت معهذا این چیزهاهنوز کافی نبود تا بیدل را یک شاعر بزرگ سازد ، شاعری که بر تمام اعصار تفوق داشته باشد وی هنوز بیک انگیزهٔ درونی ضرورت داشت که بدون آن‌هر تصنیفی بیجان‌میباشد . بیدل نخستین مثنوی خود را که عبارت از «محیط‌اعظم» است در سال ۱۰۷۸ هجری نوشت . اگر از شعر مذکور مرور کنیم می بینیم که درانشای آن عمیق ترین چشمه‌های‌حیات شاعر به طغیان‌آمده

است، ودر نتیجه کلام وی ازتیرو وازجان لبریز میباشد.

کلید این حالت حسی سوالی است که آنرا بیدل در بیت ذیل اقامه نموده است :

اگر عالم اینست آدم کجاست

اگر هست آدم بعالم کجاست

ازین بیت استنباط میگردد که صوفی جوان از اوضاعی که در اطراف وی وجود داشت کاملاً ملول و بیزار بود. وآرزو داشت انسانی را که در اندیشه های خویش میدید در خارج از آن نیز مشاهده کند. ولی این انسان در هیچ جا بنظر نمیرسید. بیدل در دهلی دارالسلطنه امپراطوران مغول تقریباً سه سال را سپری نمود وبا اندوه تمام مشاهده کرد که جامعه دارالسلطنه دستخوش انحطاط است. در جلو چشمش محض منظرهٔ زوال وفساد پهن بود از شاعران معاصر راضی (۱) نبود. زیرا در احساسات و تفکرات ایشان نجابت وحقیقت وجود نداشت. وآنها محض از همان کلام متعارف لذت می بردند وچون میدید که طبقه اشراف ودسته حاکمه بی انصاف وستمگاراند، مضطرب میگردید. در مثنوی چنین اظهار میکند :

به نیرنگ عدلش نظر ها پر آب

ز بیداد ظلمش جگر ها کباب

بیدل هوشیار وازغفلت دور بود. چون در دارالسلطنه تازه وارد شده بود، اوضاع شهر اضداد فاحشی را به نظر وی جلوه میداد.

---

(۱) به مقدمه محیط اعظم مراجعه شود.

همین منظرهٔ یأس عمومی بود که او را به تغییر بنیان جامعه تحریک می نمود. در نتیجه بیدل در تمام دوره زندگانی خویش بانهایت حرارت سعی داشت که به معاصرین خود فلسفه جامعی در باره زندگی تقدیم کند.

بدینطریق بیدل موضوعی برای تصنیفات شاعرانه خویش پیدا کرد و در انکشاف این موضوع آشنایی بسیار قبل وی با تصوف، ومذاهب مأیوس کنندهٔ معاصرین وی هر دوسهم مساوی داشته اند. یکی از آنها مواد منفلقه را گرد آورد ودیگری بآن آتش زد

بیدل چنان تصور میکرد که وی برای اعادهٔ عظمت پیشین معنوی واخلاقی انسان گماشته شده است. بنابرین تمام جرئت، اعتقادات، کافه قدرت بیان وجمیع ثروت معرفت مابعدالطبیعه خویش را وقف آن ساخت تا انسان را در راه انجام وظیفه ومقدرانش درجهان ترغیب کند بیدل وظیفه خود میدانست که بشررا بسوی خداوند متوجه سازد وبوی بگوید که بعد ازخداوند انسان یگانه موجودی است که درتمام کائنات اهمیت خاصی دارد.

بیدل هرنوع دلایل را پیش کرد. آیاتی ازقرآن پاک واحادیثی ازحضرت پیغمبر نقل نمودنظریات متفکرین مختلف اسلامی وغیر اسلامی را ذکر کرد. وبه حس مشترک متوسل گردید. فی الواقع تشبث وی بسیار بزرگ بود. موضوعی راکه بیدل انتخاب نمودبدون شبهه نجیبترین موضوعی بوده که یک شاعر تصور کرده میتوانـد ممارست بسیار قبل اوبحیث صوفی، بوی آموخته بود تادایماً متوجه خطرات دل گردد. بنابرین هنگامی که می خواست نوع بشررا مخاطب سازد ازاعماق دل

خطاب می‌نمود .این امر نشان میدهد که شاعر به‌چه صورت ، نجیب ترین موضوعات را در قالب نفیس ترین الفاظ بیان میکرد .

یك موضوع عالی سزاوار یك زبان عالی است . امـــا چنین زبان بصورت آماده وتیار به شاعر داده نمیشود ، بلکه شاعر خودش آنرا ایجاد میکند .بدون شبهه بیدل در زبان وسبك مرهون پیشنیان خود است ، ولی چون شخصیت وافکار وی از شخصیت وافکار دیگران تفاوت دارد ، کلام وی نیز از دیگران متفاوت است. در حالت الهام هنگامی که شاعر از بین مشاهدات خلاقه مگذرد یااحساس میکند که ترکیبات سابقه الفاظ ، نمیتواند احوال حسی شاعر ویاتفاوت های نفسی را که در معانی موجود است بیان کند ، بنابرین شاعر الفاظ جدیدی را ایجاد میکند که بتوانند مطلب او را آماده کنند ، وبآنها مقام جدیدی در میان کلمات دیگر تعیین میکند.این امر نشان میدهد که کلمات از معانی ای که شاعر آرزوی بیان آنهارا دارد ، نشأت میکند . چنانکه بیدل گوید:

اصل معنی است کز تقاضایش لفظ می بالد و ادا هایش

محض یك نویسنده مقتدر میتواند نظر به سبك وعلت رغبت یك شاعر بالفاظ مخصوص به همان طریق استادانه یی که بیدل درین بیت از عهده بیان آن بر آمده است ، بیان کند.این امر روشن میسازد که چگونه بیدل بحیث یك شاعر بزرگ به ذخیره لغات فارسی افزوده است .

درینجا باید بار دیگر تذکر نمود که شرط لازم جهت تازگی بیان تنها یك فکر جدید نیست . نظر به چیز هایی که در بالا بیان گردید اگر یك شاعر همان اندیشه هایی را که د آن زیسته است بیان کند ، هنر وی

حتم[۲] دارای خصوصیات تازگی می باشد. میدانیم که بیدل فلسفه های متصوفین وسایر متفکرین رامطالعه کرده بود، وپس از مقایسه در می یابیم که وی چیز جدیدی بآنهانیفزوده؛ اماچون دراثر تجارب ومشاهدات تصوفی تمام آن افکار از هیجانات مشبوع گردیده بود، وی قادر بود آنها را بزبان بسیار شاعرانه بیان کند، ونیز غالباً همان تأثرات، هیجانات واندیشه هارا که خودش درنتیجه آشنایی بالفعل بازندگی پیدا کرده بود وعبارت از مشاهده بالفعل جهان در قیافه های گوناگون آنست بیان کرده. اینها همه چیز های تازه بود وبنابرین بیدل آنهارا به یك سبکی که از کلام تازه وپاکیزه لبریز است بیان نموده است.

بیدل درراه جستجوی الفاظ مناسب غالباً کلمه شایسته یی را برای معنی پیدا کرده وآنراچنان به مهارت استعمال میکند که معنی مال خاص وی میگردد.

چنانکه بیدل در مثنوي «عرفان» خویش هنگامی که درباره هبوط آدم سخن میزند بیت ذیل راانشاء میکند:

چون درین تیره خاکدان افتاد آفتابی زآسمان افتاد

الفاظ زنده ومشخصی که باین تأثیر استعمال گردیده، این معنی رامال خاص بیدل ساخته است. استفادهٔ مذکور آنقدر مناسب است که نمیتوان آنرا تعویض کرد. معنی وبیان آن مانند جسم وجان باهم رابطه دارند.

بیدل از رابطه نهایی که میان صورت وهیولی موجوداست بکلی آگاه بوده واظهار میکندهمان طوری که بهار رنگ وبورا باهم چنان یکجا ساخته که نمیتوانند از هم جدا شوند معنی وبیان نیز باهم چنان رابطه دارند:

زرمزصورت ومعنی دل خود جمع کن بیدل

بهار اینجاست سامانش درون بویی بروذرنگی

بخشیدن شکل زیبا بیك معنای زیبا ،شباهت به توحید روح وتن دارد . بیدل ازین قاعده وسبك در تمام دوره زندگی خویش متابعت می‌نمود تشبیهات و استعارات موافق را نیز مطابق بآن استعمال میکرد. وهمچنان اوزان وی نیز با روح عمومی معانی وی هم‌آهنگی داشته وسخن طبیعی حال شاعر بوده است. مثلاً وزن بیت ذیل حزن ودلتنگی را که حالت روحی شاعر هنگام انشای شعر بوده است، افاده میکند :

چیست این باغ واین شگفتنها سر آبی وسیر روغن ها

بدینطریق بیدل اوزانی را استعمال میکند که با احوال مختلف روحی، ساز گار باشد .پس طوری که بیدل خودش میگوید معنی و بیان آن که عبارت از الفاظ، تشبیهات، استعارات واوزان‌اند، هم‌خود بخود نمو وانکشاف می نمایند .

در سبك بیدل نیرو وشدت نیز بمشاهده میرسد. این نیرو معلول علل گوناگونی است ، اعتقادات متین وموضوع بلندوی دوعاملی‌است که همین اکنون راجع بآنها اشاراتی نمودیم .اما یك جزء اساسی دیگری در روح شاعر وجود دارد که درینجا نباید آنرا از نظر دور داشت. وآن عبارت از مردانگی اوست . نژاد ،عنعنهٔ خانواده وجرئت‌شخصی وی، روح او را بسیار مردانه ساخته بود.واین خصوصیت طبعاً درکلام او نفوذ داشته‌است.علاوه بران بیدل مهارت های مختلفی را بکار برده تاسبك خویش را زورمند وبرجسته گرداند.

درینجا باید علاوه کرد که بیدل برای این مقصد بسیار شیفته تکرار است، چنانکه در مثنوی «طور معرفت» انسان را مخاطب ساخته واورا «معمایی» چشم براه گشوده شدن مینامد وصنعت تکرار کلمات را بغرض زورمند ساختن کلام خویش استعمال میکند:

اگر خواهی کشودن چشم بکشا (۱) معمایی، معمایی، معما

تاکنون راجع باینکه چرا بیان بیدل روح و نیرو دارد سخن زدیم. حال ببینیم که هنگام نوشتن اشعار چگونه بوی الهام میرسید. برای این مقصد باید شرایطی را که درتحت آن بیدل اشعار خود را انشاء میکرد ذکر کنیم: بیدل «طلسم حیرت» خود را درسال ۱۰۸۰ هجری نوشت و در آنجا ذکر کرده است که چگونه اندیشه مرکزی مثنوی مذکور در دماغ وی انکشاف نمود. شبی بیدار بود وسعی داشت انگیزه‌یی پیدا کند، تا آنکه اندیشه‌یی پدیدار گردید ولی این اندیشه در ابتداء چندان زنده وروشن نبود. بیدل توجه خود را بآن متمرکز ساخت تا آنکه خیال مذکور درتصورش واضح گردید. این تجسم خیال او را بهجنبش آورد وفی الفور راه الهام باز گردید.

ازینجا می بینیم که تمرکز خیال علت مشاهدات وارادات قریحه خلاقه او بوده. اکنون بیك نوع دیگر الهام شعری متوجه میشویم. به همراهی نواب شکرالله خان به بیرات رفته بود ومنظره طبیعی آن

---

(۱) درینجا درمصرع اول بالای کلمه «معما» تاکید بعمل آمده تاتوجه را به آنچه درمصرع دوم بیان میگردد، جلب کند.

مکان چنان بروی اثر افگنده بود که معلول آن مثنوی زیبای «طور معرفت» بود. در مورد این شعر می بینم که انگیزه خلاقهء مؤثرات خارجی باعث آن گشته است عده زیادی ازین قبیل اشعار وجود دارد که بیدل پس از دیدن کدام صحنه یا مطالعهء بعضی از اشعار و ابیات شعرای دیگر، بانشای آنها پرداخته است. اگر اشعار بیدل رایکایک مطالعه کنیم می بینم که الهام بوی یانتیجهء تفکر یا معلول تأثیر کدام شی ویا اثر واقعه خارجی بالای شخصیت شاعر بوده که وی را به فعالیت اعلای شاعرانه برانگیخته است. اما چون شخصیت شاعر دارای تسلسل بوده است، موضوع اساسی تغییر نخورده است.

درپایان دوبیت بیدل را بطور مثال میآوریم که بدو رویداد متفاوتی که درینجا بآنها اشاره گردید، دلالت میکند. بیت اول آن چنین است:

شب مهتاب ذوق گریه دارد فیض ها بیدل
کدامین بی خبر روغن نگیرد ازچنین شیری

این بیت ماهیت آفاقی الهام خلاقه را تائید میکند. بیت دوم آن اینست:

گر همه برخاک پیچد عشق حسن آرد برون
کوشش فرهاد آخر کرد شیرین سنگ را

این بیت به عنصر انفسی در جمیع آفرینش های هنری دلالت میکند. باید متذکر شد که بیدل بکدام نظریه خاصی معتقد نبوده ولی اهمیت مبدأ آفاقی وانفسی هنر، هردو راتحقق بخشیده است.

دریبنجا بمرحله‌یی رسیدیم که جریان عمل (ابداعی) بیدل راکه خودش عندالموقع در آثار خویش باآن اشاره‌نموده‌است،در نظر مجسم سازیم. یک‌واقعه یا یک شعر یا یک بیت یا یک فکر،مارتعاشی در سراپای شاعر تولید کرده ، تخیل اورا به‌هیجان‌میاورد وشاعرهمان احساس حقیقي و واقعی راکه درین وقت از میان‌آن سیرمیکند به‌کلمات و الفاظ افاده مینماید . این احساس خواه احساس مسرت باشد و خواه احساس اندوه باشد در هر دو صورت شاعر ، مسرت ویا اندوه هی را کهه بالذات مشاهده واحساس‌میکند. هر قدر شعر نشو ونما یابد معنی نیـز همانقدر انکشاف میکند ، وشاعر در صدد پیدا کردن عبارات مناســب میشود . معانی آنقدر کثیر بلکه بی نهایت میباشدکه نمیتواند آنهـا را در الفاظ محدود بگنجاندودر بعضی‌حالات چیزی که‌میخواهدآنرابنویسد، آنقدر تصوری‌و لطیف است که شکل لفظ را نمی پذیرد و شاعر درین وقت با حساسیت تام‌میگوید :

بیدل به یاد سروتو در خون طپیدلیک
موزون نگشت یک الف از مشق آه او

تا زمانی که این حساسیت خلاقه دوام دارد شاعر آرام نمیگیرد و چون مشاهده بسر میرسد ،شعر وی نیز تکمیل شده می باشد .

دیدیم که چگونه شعر بیدل‌پابه‌ظهور میگذارد. وی از دل‌آغشته بخون حرف میزند بنابر این باید اشعارش‌دیگران‌را به جنبش وهیجان‌آورد :

بیدل خونین جگرم بلبل بی بال وپرم
نیست دراین غمکده ها نالهء من بی اثری

اما برای اینکه اشعار بیدل را ارزیابی بتوان کرد بایست بـادل همدرد وحساسی بآنها نزدیک شد :

تب وتاب اشک چکیده‌ام که رسد بمعنی راز من

ز شکست شیشهٔ دل مگر شنوی حدیث گداز من

بعد از مطالعهٔ آن‌ها کوشیده شود تا دردها ودلتنگـی هایی که شاعر در طول زندگانی خویش گذرانیده است ، تصور گردد تا بمعانی ومقاصد آنها بهترپی برده شود .

غزلهای فارسی به ندرت محصول افکار متحد و متوافق میباشد و وحدت آنها بالعموم بذریعهٔ وزن وقافیه محافظه میگردد . غزل های بیدل نیز ازین امر مستثنی نیست . ولی غزلهای زیادی دارد که ازیـن عیب مبراست .

رباعیات ، قطعات ، قصاید : مدحیه ها ومخمسات وی مانند اشعار سایر شعرای فارسی یکا یک ، یک حالت مسلسل یاالهام را افاده میکند .

«ترکیب بند» وی یک شعر آزاد است ، در حالیکه (ترجیع‌بند) او کاملاً دارای تسلسل است وعنصری که اجزای آنرا توحید میکنـد همان مفکوره ایست که‌در «ترجیع» مضمر است . امااین‌اشعار بالنسبه کوتاه اندمشکل با اشعار مطول یعنی مثنوی ها پدیدار میگردد کـه در آنهـا حالات مختلف حسی بایکدیگر در آمیخته است . اگر شاعری درینجا موفق میگردد سزاوار آنست که شاعر بزرگ (۱)نامیده شود .

---

(۱) رید*Read* مقالات منتخبه ، صفحه ۷۰: تفاوت میان یک شاعر بزرگ ویک‌شاعر کوچک‌درداشتن ظرفیت انشای یک‌نظم طولانی بصورت موفقانه میباشد.

مثنوی اول بیدل «محیطاعظم» است که آنرا در سال ۱۰۷۸ هجری به سن بیست وچهار سالگی نوشته است. چون مثنوی مذکور نخستین اثر وی بود، موضوع آن چندان متحد نیست. اماچون شعرجلو میرود انسان ازسبب وحدت فکرومشابهت هیجانات یك تسلسل ناقابل بیان را احساس میکند. «طلسم حیرت» وی دو سال بعدتر نوشته شده است، این شعر که یك حکایت تمثیلی میباشد نمونهٔ کاملی ازموزونیت وهم آهنگی است. علاقهٔ خواننده بذریعهٔ حرکت، دیالوگ، وصنایع بدیعی زنده نگهداشته میشود. شعرمطول سوم بیدل «طورمعرفت» است که دراواخر سده یازدهم هجری نوشته شده است. طوری که شاعر در پایان مثنوی مذکور اظهار می کند:

خیالی را بهاری نقش بستم

ازتماشای منظرهٔ دلفریب بیرات اندیشه یی در دماغش پدیدآمد واین شعر که نمونهٔ زیبای شعرطبیعی است پایهٔ هستی گذاشت. این شعر زیبا گرچه نتیجهٔ آن رنگین وبالطافت کاریهای ادبی مشحون است، یك حالت سادهٔ هیجانی راشرح میدهد. آخرین ومطول ترین شعر بیدل مثنوی «عرفان» است که درسال ۱۱۲٤ هجری تکمیل گردیده است. درواقع مثنوی مذکور متشکل از دومثنوی است: «مرآت الله» و «عرفان» خاص. قسمت اول الذکرآن بیشترفسلفی وکمترشاعرانه بوده، آگاهی بخش و تصوری است وازحرکت یاحکایات توضیحی تهی میباشد.

شاعر کوشیده است که درچندین جا صنایع بدیعی را داخل سازد

ولی چون موضوع شعر «درنزول وصعود» یعنی یك موضوع بسیار پیچیده است مطالعه آن تعمق بیشتری را ایجاب میکند. شعر مذکور دارای تسلسل است . ولی بضرر عنصر شعری . «عرفان خاص» طویل ترین و بهترین اثر منظوم بیدل است ومانند یك آئینه جهان ما، صحنه های دلفریب، حکایات بسیار دلچسپ، کرکترهای مختلف مملو ازحیات وهستی مستقل وانواع مختلف اشعار ازقبیل شعرطبیعی، شعر رومانتیك ـ شعرعشقی وفلسفی رادربرابرنظر جلوه میدهد. علاوه برآن اثرمذکوربسیار شاعرانه ونهایت فلسفی است. صورت ومعنی درآن خیلی هم آهنگ بوده بیان ازلحاظ عمق ووضاحت معنی، شدت هیجانات واقتصاد الفاظ، خیلی زیباست. وفی الحقیقه بهترین اشعار شاعردر همین اثراوپیدامیشود. ایجاد وحدت درمیان تنوعات این منظوم، کاری نهایت دشوار بوده ولی شاعردراثر تعقیب مفکورهٔ اساسی خویش دراین کار موفق شده است واین مفکوره چنین است که یك حکایت به شکل یك دیالوگ بیان میگردد وعلی الاکثریك مباحثه گرم منتهی میگردد. مطالعه ساختمان وترکیب تمام این اشعار نشان میدهد که بیدل دراین امر نیز درصف فردوسی ، رومی، نظامی وسایر شعرای بزرگ زبان فارسی که درانشای اشعارطویل، یدطولادارند، جادارد .

دربالا بانواع مختلف اشعاری که درمثنوی «عرفان» بیدل پیدا میشود اشاره نمودیم، درینجا باید یك چیز اساسی راجع بجمیع انواع شعربیدل اظهار گردد. اما قبل ازآنکه باین کار اقدام کنیم ، میخواهیم

این نکته را تأکید نمائیم که بیدل نه تنها صحنه های قشنگی را که در مسافرتهای خویش میدید ، دوست میداشت و توصیف می نمود بلکه سرزمینی را که در آن با این صحنه ها مواجه شده بود نیز دوست داشت ، هندوستان ، سرزمین رنگ و بو وطراوت مورد ستایش او واقع شده است. بیدل برگ « پان » آنرا نیز دوست داشته وچندین جا از آن توصیف کرده است .

اکنون نقاط اساسی را دربارۀ تصنیفات شاعرانهء بیدل ذکر میکنیم . اگر از آثار بیدل بدقت مرور کنیم و از یک انجام تا انجام دیگر آن سیر نمائیم ، می بینیم که اشعار وی باندیشه های فلسفی وی مشبوع میباشد. هنگامی که راجع به مثنوی «طور معرفت» سخن میزدیم نشان دادیم که عقیده بیدل در بارۀ «انسان» خلاصه آفرینش است بحیث یك جریان نهایی در شعر مذکور حرکت دارد . اگر دنبال سخن را از همین جا تعقیب کرده ، غزلها یاقصایدیااشعار دیگر بیدل را مطالعه کنیم خواهیم دید که همین عقیده از اکثر ابیات دیگر وی نیز انعکاس میکند .

دل هر قطره گردابیست غواص حقیقت را
تأمل دربن هر مو گره صد بار می بیند

همچنان اگر بیدل میگوید که «من در مهتاب ، درستاره گان ، در شفق ، در الوان قوس قزح ودر باغ و گل تنها محاسن انسان را می بینیم» نباید چنین تصور کرد که این قول محض از روی احساسات است. بلکه

باید بدانیم که بیدل متفکر چنین تصور میکند که انسان روح(۱) ومبداء کافه اشیاء است. در آثار بیدل بسیاری از ابیات وجود دارد که تنها یك نفر فیلسوف معتاد به تفکر، میتواند از عهدهٔ انشای آنها بدر شود. ازینجا دیده میشود که پس منظر الفاظ وی از عمل تفکر ساخته شده است. گرچه تشبیهات واستعارات وی بسیار شاعرانه است ولی درحقیقت بافلسفه وی رابطه اساسی دارند. مطالعهء دوصفحه اول مثنوی «عرفان» وقصیده یی که در آن انسان مخاطب قرار گرفته برای فهمیدن این مقصد قابل تدقیق وملاحظه است. در آنجا دیده خواهد شد که فصاحت و بلاغت بیدل بسیار نیرومند است واگر مطالعه خودرا دقیق تر سازیم خواهیم دید که کلامش از معنی مشبوع میباشد. بنا برین هر نوع ابیات بیدل را که مطالعه کنیم، متیقن هستیم که شاعر فیلسوفی در کمین نشسته است. طوری که خوشگو ~~وسید عبدالوحید~~ «در معارف ۱۹٤۲ وسید عبداولوحید، اقبال هنر وافکار وی ص۱۹٤» اظهار نموده اند از استادی بیدل است که افکار مجرد ابن‌العربی، سایر نویسندگان شبیه اورا بیك طرز نهایت شاعرانه بیان نموده ودر آن تمام ترکیبات زیبای شعرای تازه گورا استعمال کرده است. بنا برین هنر بیدل یك سیستم افکار ومعانی نهایت با تسلسل است که بطرز بسیار بدیع بیان شده. واضح است که بیدل تجارب زیادی در ادبیات فارسی بعمل آورده. وی اندیشه‌های تصوفی، افکار فلسفی و ملاحت بیان را چنان بهم گداخته است که نمی‌توان یکی را از دیگری

---

(۱)نیکلسن، مطالعات در تصوف اسلام، ص ۱۰۸

جدا کرد. ازین لحاظ بیدل به آن دسته شعرای تعلق دارد که در بیان افکار فلسفی بیک طریق بسیار شاعرانه، **شهرت جاوید**(۱) حاصل کرده است

این نقطه اساسی راجع به شعر بیدل، موقف اورا بمقابل هنرنیز آشکار میسازد بیدل از جمله شعرای نبود که هدف عمده ایشان خود هنر باشد. بیدل مهارت خودرا درنوشتن شعر برای حصول یك مقصد عالی ای که ماورای هنر واقع است. بکار برده شعـراى معاصر وى (بـراى این مقصد : کلمات‌الشعراء سـر خوش مطالعه شود) که به تازه گویـی خویش مباهات داشتند، محض به زیبایی بیان می نگریستند، اما بیـدل چیزی بیشتری در نظر داشت . وی میگوید :

عرض مطلب دیگرو اظهار صنعت دیگر است

بیدل از آئینه نتـوان ساخت وضـع جام را

بیدل میخواست که هنر وی محض در راه افادهٔ اندیشه هایش خـدمت کنـد، وی در زنـدگـانـی مأموریتی داشت که عبارت از اصلاح وهدایت نوع بشراست وآرزو داشت که هنر **دیلی** راه مفید واقع گردد

---

(۱) درین موضوع به مقالات منتخبهء هربرتارید، ص ۸۸٬۶۹ و « مه شاعـر فیلسوف » اثر سنتایانا مراجعه شود. هربرتارید، موفقانه نشان داده است که فلسفه باشعر ناساز گار نیست . نامبرده میگوید ازآنجا که این نوع شعر نتیجه فیروزی عقل است در ترکیب کافه علوم وتجربه بشکل یك سیستم واحد، لهذا بسیار نیرو مند است , چنین شعرا افکاری را بیان میکند که اهمیت آنها **ازد** ماشدیداً محسوس است ٠

سایر شعراء درستایش امپراطوران وشهزادگان مدحیه هانوشتند ودرآنها احساسات کاذب خودرا بیان نمودند، ولی بیدل نمیخواست بخود دروغ گوید. وی در هرچیزی که نوشته است همان احساسات صادق وخالی از ریای خودرا بیان نموده است . بنابرین خود را شاعری خوانده که قریحه خارق‌العادهٔ شعری‌خودرا برای تعالی وخیر بشر گماشته بودوآن هم درعصری که تنها عدهٔ بس معدودی میتوانستند تصور کنند که هنر میتواند بمقاصد عالی تری معطوف گردد . (۱)

---

(۱) کتاب مؤلفه داکتر عبدالغنی، ترجمه میرمحمد آصف انصاری

فصل پنجم

نظریات یك دانشمند اروپایی

در بارهٔ میرزا عبدالقادر بیدل

متن اولین کنفرانس پروفیسور بوسانی (۱) رادربارهٔ بیدل که ساعت دونیم بعد از ظهر روز ششم میزان ٤٤ در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردیده است .

عالمی محمل بدوش وهم جولان میکند

کیست تا فهمد که منزل هم براه افتاده است

بیا تادی کنیم امروز فردای قیامت را

که چشم خیره بینان تنگ دید آغوش رحمت را

(۱) در پرامون پرفیسر بوسانی متعاقب فکر ونظریات و خطابه ه-ای وی معلومات داده شده است که بقلم دکتور روان فرهادی وپوهنیـار عبدالقیوم قویم نگارش یافته است .

من آن شوقم که خود را در غبارخویش میجویم

رهی در جیب منزل کرده‌ام ایجاد و میپویم

این سه بیت بیدل شاید عمیقترین نقاط فلسفهء شاعر بزرگ هندوستان اسلامی وآسیای میانه را مجسم نماید گویا در بیت اول فلسفهء مکان، دربیت دوم فلسفهء زمان ودرسوم فلسفهء جستجوی بی‌پایان متمرکز گردیده است .

البته حضرات میدانندکه دراروپا عدهٔ بسیارکمی ازمطالعات علمی وتحقیقی دربارهٔ بیدل تألیف شده‌ومتأسفانه‌مستشرقین اروپایی، باستثنای خاورشناسان شوروی که اخیراً در بارهٔ بیدل مقالات و کتابهای مهمی منتشر کرده‌اند؛ به این شاعر شیرین ومتفکرعمیق هیچ اهمیتی نداده اند. اینست که چون بنده شاید شخص اولی باشم که در اروپای غربی راجع به بیدل مقالهء نوشتم امیدوارم به نواقص و نارسایی های این سخنرانی مختصر باچشم معاف وعذر ، نگاه خواهیدنمود.

مقصود من این دفعه تحقیقی نیست بلکه بیشتر شرحی‌است یعنی میخواهم نشان بدهم که فلسفهء بیدل دارای عناصر تازه ای است که ایشان را از سایر متصوفین اسلامی تشخیص وتخصیص می‌نماید.

وقتی در چهار عنصر ، بیدل از تجربه های صوفیانهء خود در طفولیت وجوانی حرف میزند میگوید که تمام دنیای ظاهری را میتوان کلامی یاسخنی از گوینده‌ای دانست برای بیدل سخن قدرت تخلیقی

دارد: هر نقشی که میبینی حرفی است که میشنوی حقیقت مطلق کلمهء مجرده ایست که چون ماورای اصوات طبیعی است ما آنرا نمیتوانیم بگوش مادی خود بشنویم ولی :

خاموش شو و ببین که بی گفت وشنود
چیزی میگویی وهمان میشنوی

«سخن» روح کاینات است «معنی» سخنها، دنیای غیب است و «لفظ» یعنی شکل ظاهری سخنها دنیای ظاهری است که این دو دنیا با یکدیگر مطابقت مینماید. چرا در حال خواب دیدن، ارواح میتوانند بین خود حرف زنند و اولیاءالله قادرند از اشیاء واتفاقات دور وناديدنی خبری پیدا کنند؟ زیرا که این جواب بیدل است: اجزای آب بی غبار موانع پیوسته در یکدیگر میجوشند درصورتیکه عوام قادر به آن نیستند برای اینکه «عنصر سنگ جز به حجاب وافسردگی نمیکوشد» به قول بیدل:

اسماء ظهور بانگ ناقوس دل است
اشیاء همه اعتبار محسوس دل است
هر ذره درین دشت چراغی دارد
یعنی این جمله چشم جاسوس دل است

بعقیدهٔ من یك نقطهء بسیار مهم در آید آلیزم بیدل اینست که ایشان مانند بعضي از آید آلست های جدید اروپایی با افکار افلاطونی جدید یا «نیوپلاتونیك» فرق دارد و به «جسم» نیز اهمیت درجه اول میدهد همه میدانند که قریب همه متفکرین صوفی اسلام و «میستیك های» سایر ادیان نیز جسم را نقاب وپردهٔ معنوی شناخته که مارا از دیدن حقایق

دنیای دیگر محجوب ومحروم میسازد اما بیدل میفرماید که:

پردمن جسم پاك تحقیرمدوز   حق را بهمین لباس در یافته‌ای

دنیا برای بیدل وهم وخیال بی معنی نیست، خدای متعال این عالم را آفریده وبنابرین این عالم نمیتواند چیزی باطل باشد «ربنا ماخلقت هذا باطلا» وبقول بیدل: «باطل از باطل بروید حق ز حق» پس این دنیانیز حق است نه به معنی اینکه دنیاخداست بلکه به معنی که دنیا حقیقتی دارد و باطل نیست.

اما میتوان گفت که بیدل در بارهٔ حقیقت اشیاء ظاهری افکاری خیلی شبیه آن فیلسوف مشهور جرمنی کانت دارد «بدون «علم» یعنی بدون فعالیت دریابنده یك شخصیت اشیاء ظاهری هیچ ترتیبی ندارد.

نزد اهل حقیقت و ایجاد   هیــچ چیزی بغیرعلم نزاد

هرچه بینی زمفرد و ترکیب   دارد از علم گو هرترتیب

بدن، مثال، روح سه طبقه است از حقیقت واحده که دراصــل «غیب» است غیب مطلق بقول بیدل حقیقت الحقایق است بعد از آن یك غیب اضافی دارای نظافت عجیبی می آید که اصل عالم ارواح اســت وبعد از آن غیب متمثل است که عالم مثال مبنی بر آنست وبعد هــم غیب مصور می آید که حقیقت عالم اجسام وابدان است. پس ماميتوانيم «غیب» بیدل را با *Noumenon* کانت ترجمه کنیم حقیقت همه چیز ها غیب است یعنــی *Noumenon*

همه غیب است شهود اینجانیســت

جمله اخفا است نمود اینجا نیست

افکاری که تاحالا شرح آنرا داده ایم اغلب از اثر بیدل موسوم به نکات اقتباس شده است. اثر بسیار مهم دیگر بیدل یعنی محیط اعظم مشتمل برتاریخ روحانی دنیاست البته ما اینجا وقت نداریم تمام آثار بیدل را شرح دهیم دربارهٔ محیط اعظم بنده فقط اشاره ای مینمایم به یك حکایت پر معنی که در آن مثنوی موجوداست و برای فهمیدن فلسفهٔ زمان بیدل خیلی مفید است یعنی حکایت مهاراج که سوار اسپ چوبی شده از چشم همه درباریان ناپدید میگردد. مهاراج بیك مملکت دور میرسد و آنجا بایك دخترهندی ازدواج مینماید ودرده سال ده نفر فرزند نصیب وی میشود بعد ازده سال درنتیجهٔ قحطی سختی درشرف مردن از گرسنگی، مهاراج تصمیم میگیرد خودرا به آتش انداخته خود کشی کند ولی به محض اینکه وی داخل شعله های آتش میگردد خود را در دربار خود می بیند ومتوجه میشود که ده سالی که گذشت بیش از یك ثانیه نبوده است . ازقرار معلوم حکایت هایی ازین قبیل در عده‌ای از ادبیات دنیا موجود است ولی چیزی که بسیار جالب است اینست که این قصهٔ بیدل که البته رمزوسمبول نسبی بودن زمان است آخرش با قصه های سایر ادبیات آسیایی واروپائی خیلی فرق دارد یعنی مهاراج ازتجربهٔ عجیب خودش باهیچکسی حرف نمیزند ولی خیلی دلش میخواهد که مملکتی را که در آن مدت ده سال زندگی کرده است دوباره زیارت کند، باز روانه میشود و اینددفعه بدون اسپ چوبی بلکه باوسایل عادی حمل ونقل، وآنجاها را « درحقیقت» نیز میبیند ویقین دارد که آن ده سال زندگی

خودش نیز حقیقی بوده ونه خواب وخیال. این «آیدآلیزم ریالستی» بیدل فوق العاده مهم است وشباهت عجیبی بافلسفهء آیدآلست جدید اروپا دارد ایجادیات فکر (یابعبارت بیدل «دل») نه فقط حقیقتی است، بلکه آنست یگانه حقیقتی که ما میتوانیم ادراك کنیم (کانت !!)

یکی ازمهمترین مثنویهای فلسفی بیدل «عرفان» است درعرفان بیدل بطور خیلی واضح از *Evolution* حرف میزند البته *Evolution* بیدل عین *Evolution* داروین نیست ولی عین تکامل ونشو ونمأ تصوف قدیمی هم نیست وخیلی شایان توجه است. هرشکلی ازهیولای قبل از آن آمده و سلسلهء عجیبی وجود دارد از ذره تا انسان ولی هرچیزیکه هست در هستی خودمکمل است. قبلاً نیزدیدیم که بیدل مخالف افکار بعضی از متصوفین است که ایشان دنیارا بی ارزش وبی اهمیت میدانند بقول بیدل:

هیچ موجودی بعرض شوق ناقص جلوه نیست

ذره هم در رقص موهومی که دارد کامل است

حتی اشیائی که بمرحلهء اول هیچ اهمیتی ندارد برای بیدل (وبرای دانشمندان وطبیعیون اروپایی نیز) قابل توجه است. میفرمایند: «غافل از عالم جماد مباش» آنهانیز باما گویا مکالمه مینمایند ولی ما ازغفلت قادر نیستیم سخنان آنهـا را بشنویم مولینا جلال الدین بلخی نیز میفرمایند:

نطق آب ونطق بادو نطق گـل　　　هست محسوس حواس اهل دل

ولی نتیجه ای که بیدل ازین حقیقت میگیرد با افکار سایر متفکرین پارسی زبان فرق دارد چون ما نمیتوانیم که مستقیماً باحقیقت مجرده

حرف بزنیم و حقیقت مجرده (خدا) بوسیلهٔ اشیاء دنیا باما درسخن است، دستگاهی که مابرای شنیدن این سخنان خدا داریم (علم) است. یك خصوصیت بیدل این است که برای وی اصل ومبداء ترقی و تکامل اشیأ (هوا) است (مانندآنچه فیلسوف معروف یونانی *Anexymenes* میگفت) واین هوا گوهرلطیف است که مثل «نفس رحمانی» صوفیان به تمام موجودات ازسنگ گرفته تاانسان، حیات میبخشد، کم کم درین سلسلهٔ عجیب *Evolution* مخلوقات به «انسان» میرسیم یابهتر گفته به «شخص» هرچیزیکه قبل انسان به وجود آمده مانند مشق تخلیقی بوده و فقط در انسان «شخصیت» موجود است که به آن « اعتدال حقیقی » میبخشد.

جسم اصلی همین کف خاک است   که محیط رموز افلاک است

بعقیدهٔ بیدل در هر قطره ای در هر ذره ای یك نفس حیات باهتزاز آمده ولی فقط انسان منبع مرجع خلق، منبع اشکال، مرکزعلم ومصدر اعمال میباشد انسان مشتمل است بر «جسم» و «علم» قبلاً هم دیدیم که «علم» در فلسفهٔ بیدل اصطلاح مخصوصی است که نه با «علم» مذهبی عادی ونه با «علم» فنی مدرن شباهت دارد بلکه بیشتر اصطلاح فلسفی «*Pensiero*» در فلسفهٔ آیدآلست ایتالیایی *Gentile* یاد آوری مینماید بمعنی «فکرخلاق» زیرا «علم» برای بیدل فقط شناسنده نیست، خلاق هم است و «ترتیب دهندهٔ» اشیای ظاهری.

البته دیوان بزرگ بیدل نیز پرار غزلیات ونظم های فلسفی عمیقی است ولی چون استنباط یك فلسفهٔ مرتب از دیوان اشعار کار آسانی نیست اجازه دهید که بنده حالا فقط چندبیت دیوان بیدل را ذکر نمایم

که بعقیدهٔ من حاوی افکار بدیعی ویا اشارات مهم فلسفی میباشد .

اولاً باید در نظر داشت که برای ایدآلیزم بیدل «عالـم» که بیرون از «علمی» که بوسیلهء آن شناخته میشود وجود مستقلی ندارد ـ عالمی ثابت واستاتیك نمیباشد بلـکه مانند «فکر» و «علـم» که اصل آنست هـردقیقه تجدید می یابد بقول وی :

نوی بیدل از ساز امکان نرفت　　　نشد کهنه تجدید ایجاد ها

ونه فقط عالم بیدل ثابت وبی حرکت نیست بلـکه انتهای مکانـی وزمانی نیز ندارد .

زکار گاه تجدد عیان نشد بیدل

جز اینقدر که کس اینجا بانتها نرسید

ولی بااین تجدد لاینقطع عالم هیچ وقت شکلی که قبلا در آن بوده دوبارهء طوریکه قبلا بود تکرار نمیگردد. بیدل ترقی پرور تر از آنهایـی است که قایل «رجعت» اوضاع قبل یاتناسخ ارواح استند برای وی هـر حالی ، هروضعیتی ، حال ووضعیت جدید وبدیع میباشد:

باز آمدن مسیح ومهدی اینجا　　　از تجربه مزاج اعیان دور است

این فکر بسیار جالبی است وتازه ، زیراکه مطابق فلسفهء ایران باستانی که نفوذ عمیقی در تمام فلسفه های آسیای میانه ونزدیك پیدا نموده جریان زمان مانند دایره ایست که پایان آن با ابتـدای آن یك است و بدین وسیله «نوی» از «ساز امکان» میرود برای بیدل گذشته وحال ومستقبل نسبی است بلکه بهتر گفته «زمان» بسته به «حال» انسان است .

نه‌دی گذشت، نه‌فردا به‌پیش می آید

تجــدد من‌وما تاقیامت آغــا زیست

یــا:

غبار ماضی ومستقبل از حال تومیخیزد

در امروز است گم، گرو اشگافی دی‌وفردارا

بنابرین کسانیکه« بهشت»و«دوذخ» در زمان مستقبل مــی بینند غلط میکنند .

درهای فردوس وابود امروز

از بــی دماغی گفتیم فردا

حتی روز قیامت یك اتفاق تاریخی واقع در مستقبل نیست:

ای مــردهٔ انتظــار محشر بــردن

حیف است به‌هرفسانه‌ات‌خون خوردن

در صورت آفاق نظــرکن کاینجا

هر روز قیامت‌است هرشب مردن

«در صورت آفاق نظرکن» حرف خیلی جالب است . بالاخره بعد از قرن‌ها که متفکرین مترقی به«عالم انفس» جلب تــوجــه نمــودند شخصیتی می آید که مارا به«آفاق» و«مطالعهٔ آفاق» تشویق می نماید! . آفاق وعالم مادی ومابا‌طل نیستیم .

گویند که او حق‌است‌وماباطل‌محض

از باطل‌حرف حق که‌باور دارد؟

از طرف دیگر ماهیچ وقت نمیتوانیم برون از فکر خودمان بجهیم تابه ماورای این دنیا برسیم.

بهشت و کوثر ازحرص و هوس لبریزمیباشد

بعقبی هم رسیدیم جز همین دنیـا نشد پیدا

«عقبی» که مازمانی ومکانی میدانیم«عقبی» حقیقی نیست

آنرا که توعقبی شمری عقبی نیست

یعنـی جـای تقـرب مـولا نیست

وصف جنت شنیده ای عبرت گیر

هرجازرو گوهریست جزدنیا نیست

پس بهشت جایی مکانی نیست بلکه حالیست که درین دنیا نیز میتوان به آن رسید البته بعضی ازمتصوفین افکاری ماننداین را ابراز نموده بودند ولی بعقیدهٔ من فرق بین ایشان وبیدل دراینست که بیدل با ایدآلیزم «فعال» یا *ACTIVISTE* غرب شباهت بیشتری نشان میدهد.

بیاتادی کنیم امروز فردای قیامت را

که‌چشم‌خیره‌بینان‌تنگ‌دید آغوش رحمت را

و آن «راحت‌جاوید» که‌ایدآل بعضی ازمتفکرین‌شرق بوده برای بیدل ارزش روحانی هیچ ندارد.

گویند بهشت است همان راحت جاوید جایی که بداغی نطپددل چه مقام است روایات وخرافاتی که بعداز دورهٔ اول تاریخ، آن ها در تمام دیانت ها رواج پیدا کردند جزافسانه نیست و :

« هر کجا افسانه باشد هیچ کس بیدار نیست » انسان افسانه‌های مذهبی را ایجاد کرده و اشتباهاً فکر میکند که همان افسانه‌هائی که در جاهای وهمی صورت میگیرد حقیقت است :

دلت بعشوهٔ عقبی خوش است ازین غافل

که هر کجا توئی آنجا بغیر دنیانیست

بنابرین مردگان نیز بعد از مرگ « بجای دیگر » یابدنیای دیگر نمیروند . دنیائی که ما آنرا میبینیم و میشناسیم یگانه دنیای مکانی و زمانی است .

بیرون نساخته است ازین عرصه هیچ کس

وامانده نیست این که تو گوئی فلان گذشت

ویا :

زین خاکدان که دامن دلها گرفته است

خلقی ز خویش رفت و بجای دگر نرفت

بعبارت دیگر « ز خویشتن رفتن » معنی « بجای دیگر رفتن » ندارد بلکه معنی آن بسیار عمیقتر میباشد . معنی آن غرق شدن در « خودی » است یادر « دل » که اصطلاحی است قریب به « انای مطلق فلسفهٔ ایدآلیست هیگل » - بیدل مانند فیلسوفهای هیگلی میگوید که من نمیتوانم خود مرا در مقابل خود مشاهده و مطالعه کنم آن « منی » که من آنرا مطالعه میکنیم « من » حقیقی نیست بلکه یک «او» است یك چیزی بیرون از من

بزم تجدید است اینجا فرصت تحقیق کو

من منی دارم که تا وا میرسم او میشود

این غرق شدن در « منی » عمیق یعنی « دل » مقصود حقیقی تمام ادیان است واگر مذهبی همین منظور نداشته باشد «وهم» مطلق است .

میکشی کردیم وآسودیم ازتشویش وهم

گردچندین مذهب ازیك جرعهٔ مشرب نشست

ویا :

موج این د. یا تکلف پرور گرداب نیست

طینت آزاد بیرون تازو هم مذهب است

علت دشمنی بین ادیان مختلف دنیا اینست که تمام آنها از اصل خود دور شده اند .

شیشه وسنگ آتش وآب اند دور از کوهسار

عالمی باهم جدا از اصل دشمن میشود

در ضمن دو سخنرانی دیگر بنده کوشش خواهم کرد بعضي از جنبه های مودرن بیدل راتحت نظر قراردهم . اینجا فقط میخواهم خاطرنشان کنم که بعقیدهٔ من بیدل مابین تمام نوابغ عالم کلاسیك فارسی زبان شخصی است که شاید بیشتر ازهمه به فکروفن اروپائی مدرن نزدیك گردیده است ومطالعهٔ عمیقتر بیدل هم ازطرف اروپایی هاوهم ازطرف شرقیها میتواند کمك مهمی بدهدآن تفاهم که روز بروز ماآنرا لازمتر حس میکنیم.

آیا بیدل نیز مانند بعضی فیلسوفهای ماجهدرا (وحتی «جهدناتوانی» را) ستایش نکرده ؟ میفرمایند :

جهد هرگز نمیشود پامال

ریشه‌ها ازدویدن است نهال

در تلاش آئینه بسنگ خورد

به کز آسود گیش زنگ خورد

اجازه فرمایید که من این سخنرانی مقدماتی در باره بیدل را باذکر این قطعه فوق العاده شیرین و مؤثر شاعر ختم کنم. درین قطعه نیز بوسیلهء طرز مخصوص و بدیع بیدل، افکاری را اظهار مینماید که فعلا در اروپا نیز در بعضی محیطها رواج دارد یعنی باقی ماندن «رفتگان»، «مردگان» در اجتماع در قلب رفیقان زنده.

مگو گذشته رفیقان زدل فراموشند | کدام ناله که در پرده اش نمیجوشند
تو سخت بیخبری ورنه رفتگان یکسر | زخجلت مژه وا کرده تو رو پوشند
چراغ انجمن حیرت نظر بودند | کنون به پردهٔ دل داغهای خاموشند
هنوز زحمت سعی تو میکشند بخاك | تو تا زبار تعلق نرسته‌ای دوشند
بچشم بسته نگاهی که این پری صفتان | نزاهت انجمن شیشه خانهٔ هوشند
نرفته اندازاین بزم تاسخن باقی است | زدیده رفته حریفان هنوز در گوشند



وصف طبیعت در اشعار بیدل

متن دومین کنفرانس پروفیسور بوسانی دربارهٔ بیدل
که ساعت دونیم بعد از ظهر روز هفتم میزان ٤٤
در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردیده است.

مسألـه وصف طبیعت در یك شاعر شرقی عموماً وفارسی زبـان خصوصاً خیلی جالب توجه است ،زیرا رابطهء نزدیکی بامسئله ریالیزم دارد در ضمن سخنرانیهای قبل گفتیم که اصل وبنیاد عرفانی هنر روایتی ایران وادبیات فارسی فلسفه افلاطونی جدید بوده که، باآینکه بعضی از عالیترین شاهکار های ادبی دنیا را بوجود آورده ولی در راه ایجاد ریالیزم بمعنی مدرن این کلمه مانعی بسیار بزرگی تشکیل میدهد .

امروز آنچه را درسخنرانی قبل راجع به هنر قصه کـردن بیدل گفتیم قدری شرح داده وخاطرنشان خواهم کرد که در وصف طبیعت نیز بیدل جنبه های « نیم ریالیستی » را دارد که مطالعهء آن نه فقط از لحاظ

علمی بلکه ازنقطه‌نظرعملی برای ایجادیك «ریالیزم شرقی خالی ازتقلید اروپا» درادبیات پارسی اهمیت درجه‌اول رادارا میباشد .

وقتی که آثار بیدل را مطالعه میکنیم چیزی که بایستی بعنوان مقدمه گفته شود این است اثری که داریم مطالعه میکنیم متعلق به چه دورهٔ زندگی وفعالیت تخلیقی موءلف میباشد. البته بیدل نیز مانند سایر نویسندگان شرق وغرب در زندگی هنری خود دوره های مختلف تکامل فکری و سبکشناسی رانشان میدهد که در طی آن افکار وسبك وی یکسان نمانده بلکه دچارتبدیل وترقی گردیده است نویسنده ونقاد شوروی تاجیکی مشهور صدر الدین عینی در کتاب مهمی که دربارهٔ بیدل نوشته میگوید که «بیدل دربچگی دیندار ، درجوش جوانی مجذوب و درویش درآخرهای جوانیش متصوف ودر آخرفیلسوف بزندگی نزدیك گردیده واین حالت آخری اوتاآخر عمرش دوام نمود »

اثر بیدل که برای فهمیدن سلك وي در وصف طبیعت خصوصاً مفید است «طورمعرفت» میباشد که وی آنرا در دورهٔ بلوغ فکری کامل تألیف کرده یعنی وقتی که عمرش ٤٣ سال بوده است ولی قبل ازشروع کردن بمطالعه لازم است دربارهٔ فهم طبیعت در بیدل کلمه‌ای چندبگوییم. درین خصوص باید به دونقطه جلب توجه نمود :

اول اینست که برای بیدل (که ازاین لحاظ بـه افکـار تصوف کلاسیکی نزدیك است) طبیعت بیرون از انسان که مرکز ومرجع روحانی آن است اهمیت ومعنی نـدارد . نقطهٔ دوم اینست که بیدل ـ واینجـا افکاروی با افکار متصوفین خیلی فرق دارد ـ فقط قدرجنبهٔ باطنی طبیعت

را نمیداند بلکه به جنبهء ظاهری ومادی آن نیز اهمیت میدهد .

نمونه ای از نقطهء اول بدهیم یعنی اینکه انسان مرکز واقعی طبیعت وتمام دنیا میباشد درضمن یك مخمس زیبائی که در اثر بیدل موسوم به « نکات » درج شده شاعر میفرماید :

گرصبح کشد بال زباد مژهٔ تست   ور شام دمد موی زباد مژهٔ تست
هرسوفگنی چشم سواد مژهٔ تست   رمز دوجهانیست وکشاد مژهٔ تست
صحرادمد از خانه چودیوار نماند

تاچند کشی زحمت کرو فر دنیا   تا کی روی ازهوش بافسانهء عقبی
ختم هوس پوچ کن ازخویش بیرون آ   فرصت شمرتست چه امروز وچه فردا
هر گه تونماندی همه یکبار نماند

اینجا نیز دوباره میبینیم که چقدر بیدل به انسان وبه فرصت انسانی اهمیت میدهد مانند هیگل وی نیز میگوید که اگر انسان نمیبود تمام این دنیای رنگارنگ وجود نمیداشت .

ولی بیدل باین فکر قانع نشده ودراین راه پیشترهم میرود تا کیدو اصرار مینماید که یك دنیای بیرون از این دنیای « فرصتی » هم هیچ وجود حقیقی ندارد بلکه حقیقت هرذره درخود ذره بود آن ذره است وحقیقت هر آن وهرموقعی درخود همان ذره زمانی میباشد در «رقعات» یعنی مجموعهء مکتوب های وی بیدل این نکتهء دقیق را بروز میدهد که :

«... درتعیین آباد ظهور هرشکل معین عین حقیقت اوست باستعارات غیر ، شبهه متراش. قطره را دریامیندیش وبردریا گرد قطره

مباش ... »

بعبارت دیگر ما استعارات صوفیانه ونیوپلاتونیك که اصل واساس آن فرض وجود یك دنیای خیالی بیرون از دنیای حقیقی است بیزاریم. باید حقیقت اشیای مادی را نیز دوست داشته باشیم ومهم بشماریم ومطالعه نماییم در آخر همان نامهء بیدل آنچه قبلاً به نثر گفته بود بوسیلهء این رباعی عمیق وزیبائی تصدیق مینماید .

ای آئینه معنیت صورت نگار ناویل وتصرف ازطبیعت بردار
تحقیق اینست مابقی لعب وهوس یك رادو نشان مده دو رایك مشمار

اینجا بیدل یك برنامهء هنری وفلسفی راپیشنهاد مینماید که بکلی ضد سمبولیست بوده واگر باپشت کار تمام عملی میگردید منجر به ریالیزم مدرن میشد. شاید این اولین دفعه باشد در تاریخ تصوف که شخصي که اغلب متصوف دانسته میشرد بطوراینقدر واضح برضد تأویل وشرح رمزی طبیعت حرف میزند. حقیقت اینست که بیدل اقلاً دراین دورهٔ تکامل زندگی وهنرخودنه صوفی روایتی بودونه ماتریالیست بلکه قایل تقدس فرصت وحقیقت اشیاء ظاهری طبیعت بوده است. شکل مخصوص سبك بیدل نیز مربوط به این نقطه است .

همه میدانند که بیدل را همیشه به دشوار فهمی متهم ساختند، ولی سبك بیدل دشوار فهم و پیچیده است از نقطهء نظر سبك عادی نیوپلاتونیك وتاویلی ورمزی ادبیات کلاسیك فارسی وفقط وسیله بوده برای درهم شکستن تسلط روحانی همان سبك .

خود بیدل قایل به لزوم اعتدال بین لفظ ومعنی بوده وهیچ وقت پیچیدگی ودشوار فهمی را ستایش ننموده وفقط گفته که دریافتن معانی وی فهم تند میخواهد .

(معنی بلندمن فهم تند میخواهد سیر فکرم آسان نیست کوهم وکتل دارم)

در ضمن یکی از «رقعات» وی بیدل نظریات سبکشناسی بسیار ساده وطبیعی را بروز میدهد میفرمایند:

«جمعی که از تراوت رنگ الفاظ نظری آب میدهند لوح تمیز یکقلم از درك معانی شسته اند(یعنی بعضی همعصران وی که سبك هندی را بدون دریافتن امکانات «مدرن» آن استعمال میکردند) وگروهی که ببوی معنی کوس تر دماغی میزنند رنگینی نهال عبارت اصلا از نظر انصاف شان نرسته(بعض نویسندگان غرب از این قرار است)

براین تقدیر معنی، زمزمه ایست محتجب ساز موهوم وعبارت سازی مشتمل نغمات نامفهوم ...»

بنابرین بیدل نیز طرفدار اعتدال بین لفظ ومعنی ودشمن نغمات نامفهوم بعضی نویسندگان هندی، این بهترین دلیلست براینکه دشواری وهندی سبك وی منظوری دارد واین منظور چنانکه قبلا گفتیم ایجاد ریالیزم بدیعی درتاریخ ادبیات فارسی بوده است که میتوان آنرا ریالیزم سحر آمیز نامید ویا اگر بخواهیم کلمهء خود بیدل را بکار بریم «اعجاز آمیز» .

مدعی در گذر ازدعوی طرز بیدل سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

اما حالا برگردیم بر اصل مطلب وچند ملاحظه کنیم درخصوص اینکه بیدل چطور همان طرز اعجاز آمیز خود را برای وصف طبیعت استعمال مینماید.

قبلا گفتیم که یکی از مفیدترین آثار بیدل برای مطالعهٔ این جنبهٔ هنروی مثنوی «طور معرفت» میباشد که دارای قریب ۱۵۰۰ بیت در بحر هزج بوده و از مقدمه وخاتمهٔ این اثر معلوم میشود که شاعر این منظومه را بنام شکرالله خان بخشیده است از قرار معلوم شکرالله از حاکمان بزرگ هندوستان بوده و در عین زمان شاگرد بیدل در هنر شاعری مناسبت بودن با او هرچند بصفت مناسبت استادی و شاگردی هم باشد بیدل او را مثل یک دانشمند بزرگ بسیار احترام میکرد و معلوم میشود که او همفکر و دوست صمیمی شاعر بوده است. از مقدمهٔ «طور معرفت» معلوم میشود که شکرالله خان یك وقت در طرفهای کوهستان «بیرات» حاکم یاسرعسکر شده رفته بود. در آنوقت ها بیدل هم در آنجا ها سیاحت کرده شکرالله خان دربارهٔ منظره های دلربای آن کوهستان همان وقت چند بیت گفته بود و بیدل بعد از چند سال بطرز یاد داشت همان سیاحت در وزن همان بیت های شکرالله خان این اثر را نوشته باو بخشیده است از مکتوبی که شاعر این اثر را با آن به شکرالله خان فرستاده است معلوم میشود که این منظومه درسال ۱۰۹۸ ه در ۴۳ سالگی شاعر نوشته شده است. میتوان گفت که موضوع عمدهٔ تمام این منظومه وصف طبیعت است ولی وصفی که نه باسبک ریالیست مدرن ونه بطرز سمبولیک قدیمی شباهت دارد.

شاعر در این منظومه کوهستان «بیرات» را به کوه طور موسی مقابل میگذارد ومیگوید که اگر طور موسی طور تجلی نور الهی باشد هم این کوه مادی «طور تجلی نور معرفت» است ولی اینجا معرفت معنی

کلاسیکی عرفان ندارد وبابهتر گفته فقط تا اندازه ای این معنی را دارد وفی الواقع معنی آن به آن علم مدرن بیشتر نزدیک است نظر به‌تصویر مؤلف «قانون یقین» (که اینجاهمان سهم «ساقی» در ساقی نامه‌ها و در منظومه های نظامی وغیره دارد) ویراساحت کوهستان تشویق میکند ومیگوید «نودنیا را بین، طبیعت را بشناس» ومسافر را توصیه می‌نماید که به شنیدن قناعت نکرده وبیشتر به تجربه شخصی به «دیدن» تکیه کند. ابیات ذیل در تاریخ عرفان فارسی زبان نظیری ندارد زیرا ایجاد «دیدن» بمعنی استعمال میشود که بان علم تحقیقی فزیک شباهت دارد نه به «تحقیق» بمعنی عرفانی روایتی (افلاطونی) بیدل میفرماید :

... هماناکوریست ای هوش دشمن — که دید نهان گم شد از شنیدن
به برق گفتگوی آتش طور — دماغ حسرتی میسوزی از دور
گذشت آن برق ای غافل زتجدید — چراغان دیگرهم میتوان دید
سبقهای خیال خام تا چند — ورق گردانی اوهام تا چند ؟
بدل تاکی توان زنگ هوس کاشت — که اسکندر عجب آئینه ای داشت
اگر تخت سلیمان باد میبرد — ترا بهرچه باید خاك وخون خورد
همه از عالم بنگت خیالند — هجوم نقش تصویر محالند
بجرم دورگرد یهای فهم است — که هوش ازمعرفت قانع به‌وهم است
باوج چرخ اگر نتوان رسیدن — که شد مانع ز پیش پای دیدن
زجنت تا سوی افسانه پرداز — درخاکی بروی سینه کن باز
بدوران گر رسید نهاست مشکل — زنیز دیگان نباید بود غافل
اگر تحقیق معنی نسخه آراست — بهرجاچشم وا کردی تماشاست

کنون در کوه پیرات آب و رنگی است　　که هر سنگش بدل بردن فرنگی است

طرز بدیع بیدل در تنقید کردن دنیای «افسانه» سمبول (آئینه اسکندر وتخت سلیمان وغیره) فکر اینکه، چون حالا این اتفاقات «قدیم» تجدید نمیگردد باید به اشیاء فعلی «فرصتی» نگاه کرد.

معنی مخصوص که برای بیدل اصطلاحاتی از قبیل «تحقیق» «دیدن وشنیدن» (نظروخبر) عالم بنگ «معرفت» «خودوخویش» هریکی از آنها شایسته یک سخنرانی علیحده میبود وما اینجا فرصت آنرا نداریم که از این موضوع ها خیلی بحث کنیم اما چیزی که حالا میخواهم به شنوندگان گرامی نشان بدهم اینست که بیدل چطور طبیعت را بدون «تاویل وتصرف» تصویر میکند - یعنی طوری طبیعت را تصویر میکند که در عین وقت مادی ومعنوی است، وهر تفصیل از تفصیلات آن در خودی خودو نه بطریق رمزوسمبول نوعی از تقدس وتنزه دارد.

بعبارت دیگر سنگها، حبابها وابرها غیره در عین وقت فقط سنگ وحباب وابر باقی میماند وحباب معنی حیات فانی این دنیار اندارد آ حبابست وبس، ولی بااین همه حباب ابروسنگ وغیره هریکی« در رقص موهومی که دارد آفتاب است وهر یکی در لحظ ایکه شاعر نظر سحر آمیز خود را به آن متوجه میسازد پر معنی تر از «طورسینا ویا از آئینهء سکندر» میگردد، منظور بیدل همین است، تخلیق یك دنیای حقایق جدید تر، عمیقتر ومفید تر از دنیای قدیمی افسانه ها که بتواند جانشین آئینهء سکندر و جام جمشید وتخت سلیمان وطور موسی گردد. بنابراین بعقیدهٔ من نویسندهٔ بیدلیست شوروی صدرالدین عینی از حقیقت خیلی

دور نیست وقتی مینویسد (ص ۷۵) اگر «مؤلف د طلسم حیرت» روح را بصفت یك پادشاه ازعالم تقدس فرود آمده تصویر کرده باشد در اینجا (یعنی در طور معرفت) ویرا از اجزاء زمین میشمارد فقط در افاده های خود در اینجا یك آهنگی کار میفرماید که گویا او طبیعت را با الهیات موافق کنانده ایستاده است در این اثر ما روشن میبینیم که شاعراز فلسفه صوفیزم اسلامی یك درجه دور شده به فلسفهء دنیای زنده نزدیك رفته ایستاده است » فقط باید اضافه کرد که این موافقت بین طبیعت والیهات طوری بعمل می آید که مطابق طرز سمبولیست قدیمی نمیباشد .

مثلا ببینید چطور بیدل سنگهای رنگا رنگ ودرعین وقت آواز عجیب واسرار آمیز کوهستان را توصیف می نماید :

چکوهستان خمستانی جنون خیز	خروش آباد شوق مستی انگیز
هجوم قلقل مینا صدا یش	سبو بردوش تمکین سنگهایش
بدا من سنگهای سجده آغوش	چو مستان رفته در پای خم از هوش
تو پنداری که اجزای زمین اند	سراپا شعلهء آتش کمین اند
همین کوهی که درچشم تو پیداست	هیولای دو عالم جام ومیناست
مگوای بیخبر سنگ است اینجا	هزار آئینه درزنگ است اینجا
بهر رنگی که چشم شوق باز است	نزاکت خانهء مینای ناز است
اگر یك پرده برداری ازین سنگ	شود آئینه پاك از تهمت زنگ
که نقش سنگ ناپید است اینجا	درشتی پنبهء میناست اینجا

اینجا سنگها هیچ شمه ای از سمبولیزم نداشته سنگهای حقیقی است که درجنبه های مختلف ، آنها تماشا ومطالعه میگردد .

بیدل درین تجزیه وتحلیل حقیقت خیلی دور میرود مثلاقوس قزح رابببینید چطور تجزیه مطالعه مینماید :

زموج سبزه وگل نگهها جست شفق تابی زدوقوس قزح بست

گرازوصف قزح گیردبیان رنگ ببالد از زمین تاآسمان رنگ

رگ ابربهارستان سیرنگ طلسم ریشهء فردوس درچنگ

پرطاوس صرف رشتهء دام خیال لعل نوخط برلب جام

نزول قطره ها از اوج افلاك اگربینی بسوی مرکز خاك

خدنگ بیخطایی این کمان است که تاآماجگاه دل روان است

ویاچطور روی ابرها را وصف مینماید .

چوابر آئینهء ناز گل ومل بهار صد شبستان زلف وکاکل

ولی زلفی که دریك جنبش باد هزاران دل تواند کرد ایجاد

جنون پیمانه چشمی گریه آهنگ سیاه مستی شکست شیشه درچنگ

سپهری زیرش ازسیاره خرمن شبستان چراغان زیر دامن

چو مژگان هجوم اشك بسته قدح دردست ومینای شکسته

همان دیوانهء ژولیده موئیست که باسودای خویشش های وهوئیست

گهی از برق بر آفاق خندد گهی برخاك سیل گریه بندد

به تیغ کوه گاهی سینه مالد گهی گیرزد رهٔ دشت وبنالد

حباب موضوعی است که بیدل مخصوصاآنرادوست دارد وابیات زیادی بـآن اختصاص داده اینجا نیز میتوان دید که شاعر چطور اشیأرا بادقتی که میتوان آنرا عملی نامید تجزیه کرده چیزی مانند حباب که به آسانی

میتوان ازان بطور سمبولیك استفاده کرد (رمز حیات فانی انسان وغیره)
بطور ریالیستی سحر آمیز مطالعه مینماید .

زهی وضع حباب بي سروپا — که حیرانی زنفش او پیدا
نفس در دامن دل پاشکسته — نگه باشرم عقد دیده بسته
اگر چشمت بر غیرش نظر نیست — وگر پااز خودش بیرون سفر نیست
چوساغر پادشاه عالم آب — کلاه آرای ناز از وضع آداب
حیاچون چشم حصن آهنیش — خموشی همچولب نقش نگینش
چو اونتوان صفای سینه دادن — نفس را صیقل آیینه دادن
نهفته از نفس آن سربسر چشم — پری در سینه چون نظاره در چشم
نفس در آیینه دز دیده زان رنگ — که اشکش سوخت آتش در دل سنگ
چراغش در کمین پاس ناموس — نفس دزدیده تراز وضع فانوس
سبك روحی وقار امتیازش — تهی از خود شدن سامان وسازش
چنان بر آب دارد سیر تمکین — که گویی بیضهء مرغابیست این
بهر آب از سبکساری رواناست — تهی چون گشت کشتی بادبانست
بآن رنگش نزاکت نفس بسته است — اگر چشمی بهم مالد شکسته است
نگاه از ناز کی نکشوده مژگان — قدم از عاجزی بشکسته دامان
هوا صهبا ایاغی دل شکسته — نفس روغن چراغی شعله جسته
بفانوس نفس میسوزد وبس — خیالی محض می افزوزد وبس
چوصبحش در قفس غیر از نفس نیست — ولی تا پرزند ساز قفس نیست
معمای چنین عالم ندارد — که تا بشکافت تا می هم ندارد

رویهمرفته میتوان گفت که بیدل وقتی طبیعت را وصف مینماید باریالستهای مدرن شباهت ندارد که ایشان زمین را مانند معشوقی دوست دارند و آسمان را فراموش میکنند ولی شبیه عرفای قدیمی هم نیست که نگاه ایشان به عالم مثال وحقایق آسمانی متوجه است وزمین را بکلی فراموش مینماید برای بیدل زمین زمین است، وبس نه رمز و سمبول غیر، ولی همین زمین خوابهای آسمانی می بینند.

این فکر خوابهای زمین از لحاظ هنرشاعری نیز خیلی بدیع ومدرن است و آنرا در منظومه بیدل موسوم به عرفان پیدا میکنیم یعنی در آن منظومه ایکه چون در وقت ۶۸ سالگی مؤلف نوشته شده اثر رسیدگی فکری ایشان واز ساده ترین ودز عین وقت عمیقترین آثار وی میباشد اجازه میدهید که این سخنرانی مختصر خودرا باذکر چندبیتی از عرفان ختم کنم، ابیاتی است در آن مؤلف بزمین اهمیت شایانی میدهد ولی خوابهای آسمانی زمین رافراموش نمیکند.

جنبش بحر و گردش افلاك　　نیست غیر از طپیدن دل خاك
اگر این عرصه شش جهت باز است　　دود این خانه عرش پرواز است
خاك خوابیده است وشوخی آن　　میزند بال آن سوی امکان
گرهوا وگر آب می بیند　　خاك صدرنگ خواب می بیند
ریشه برده است تابه علیین　　تخم تعبیر خوابهای زمین
معنی دوزخ وبهشت اینجاست　　استعارات برق وکشت اینجاست.

ملاحظاتی دربارهٔ

« ریالیزم » بیدل

متن سومین کنفرانس پرو فیسو بو سانی که ساعت دونیم بعدازظهر روز ۱۰ میزان ٤٤ درتالارآدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردید .

مسألهء (ریالیزم) نه‌فقط در تاریخ زبان و ادبیات فارسی معاصر بلکه در تاریخ تمام زبانهای شرقی اهمیت درجه اول را دا راست از قرار معلوم تمام ادبیات کلاسیکی فارسی کمابیش تحت نفوذ ایدآلیزم عرفانی وافلاطونی جدید قرار گرفته و میتوان گفت که باستثنای بعضی نویسندگان قدیم مانند رودکی وبعضی از گویندگان دربار محمود غزنوی وبرخی از شعرای بعد، ازقبیل عبید زاکانی نه تنها تمام هنر کلاسیك خراسان بلکه تمام هنرهای کلاسیك آسیایی فاقد عناصر واقعاً ریالیستی بوده است (اقلا بمعنی مدرن این کلمه) وریالیزمی که در ادبیات معاصر

پارسی آنرا مشاهده مینمائیم (وبعضی اوقات ریالیزم افراطی بیذوق) اثر نفوذ اروپایی بودهٔ وریشه‌ای در ترادیسیون خراسانی ندارد. اینست که جستجو وتحقق در بارهٔ عناصر ابتدایی ریالیزم در تاریخ ادبیات فارسی بعقیدهٔ من نه‌فقط دارای اهمیت علمی است بلکه از نقطهء نظر علمی نیز قابل توجه است زیرا نویسندگان جوان پارسی زبان امکان آنرا میدهد که بتوانند ریالیزمی ایجادنمایند که اثرتقلیدار وپانبوده‌بلکه‌رابطهء تا یخی با ماضی خود شان وفرهنگ خود داشته باشد. درضمن مقاله که بنده راجع به سبك هندی بزبان ایتالیایی نوشتم سعی کردم نشان بدهم که‌خود سبك هندی باوجودیکه البته نمیتوان آنرا(ریالیست) دانست‌ولی وسیلهء قوی برده برای بهم شکستن ترادیسیون افلاطونی جدید سبك کلاسیکی وایجاد سبکی که اگر ادامه می‌یافت میتوانست منجر بهسبك مدرنی گردد که مدرنی‌آن با مدرنی اروپایی شباهت دارد ولی در عیین وقت‌مستقل واوریژینال می باشد .

البته اینجا درحدودیك سخنرانی مختصری‌نمیتوان مطالعهء عمیق در بارهٔ امکان ریالیزم در تمام آثار بیدل بنمائیم وفقط میخواهیم نشان بدهیم که چطور بیدل در نقل کردن ویاقصه‌کردن، سبکی ایجادنموده که باتمام سبکهای کلاسیکی فارسی فرق داشته ومیتواند مبدای برای ایجاد یك (ریالیزم‌شرقی) تشکیل دهد، که وقت مرامجبور میسازد که فقط قسمت کوچکی ازچهار عنصربیدل رانمونه بیاورم یعنی قسمتی که دران بیدل از مسافرت خود ازپتنه(عظیم‌آباد) تابه ده ماهتسی در سال

۱۰۷۰ه وقتی وی فقط ۱٦ ساله بود گپ میزند. همه میدانیدکه آن مسافرت وقتی صورت گرفت که شاه شجاع مغلوب شده واورنگ زیب عالمگیر بسوی بنگال لشکر کشی میکرد تا آن ایالت دور را که مقر شاه شجاع بود بطور نهائی تحت کنترول خود قرار دهد. عموی بیدل میرزا قلندر خانوادهٔ خودرا در ده ماهتسی قریب ۲۰ کرو. (کمابیش ٦۰ کیلومتر ا عظیم آباد گذاشته بود وبیدل درپتنه مانده بود و برای حاجتی میخواست به ماهتسی رفته خویشان خودرا ملاقات کند. چون راهها خیلی خطرناك بوده وبیدل از رهزنان میترسید ترجیح داد از پتنه تا ماهتسی پیاده رود. برای نشان دادن روش بیدل در قصه کردن حالا بطور بسیار مختصر فقط اتفاقات مسافرت بیدل را (یعنی معنی قصه بدون لفظ) نقل مینمائیم وبعد ازان کلمهٔ چند در خصوص علت (پیچیدگی) معروف لفظی بیدل خواهم گفت.

۱ ـ درسال ۱۰۷۰ ه میرزاقلندر بسوی بنگال روانه شد وخانواده خودرا در قصبه ماهتسی که ۲۰ کروه ازپتنه آنطرف دریای گنگ واقع است گذاشته بود.

۲ ـ ایامی بود که شاه شجاع شکست خورده وعالمگیر مملکت هند را تحت سلطنت خود قرار داده بود.

۳ ـ راهها بخصوص راههای عبور دهات درنتیجه وجود راهزنها خیلی خطرناك بود.

٤ ـ بحکم ضرورت من بایست از پتنه به ماهتسی بروم وتصمیم

گرفتم پیاده وبایك خادم فقط عازم ماهتسی شدم .

۵ ـ ازپتنه حرکت کردیم ولی چون عادت پیاده رفتن نداشتم روز اول آن بسوی دریای گنگ سه کروه قطع نکرده پاهای من پر آبله وزخمی شده مجبور شدم زیر درختی استراحت کنم .

۶ ـ بعد ازچند وقت خادم من فریاد کرد که باید هرچه زود تر روانه شویم تا به منزل برسیم ودوچار آفتی نگردیم .

۷ ـ ولیکن اینقدرمانده بودم وپاهای من طوری خوابیده بود که نتوانستم حرکت کنم باز گشتن ممکن نبود وآنجاماندن محال ــ مأیوسانه پا شدم قــدر راه رفتم ودو باره نشستم وگریه کردم .

۸ ـ ازظهرتا یك پاس شب اینطور افتان وخیزان راه رفته فقط بکار وانسرای چمناپر که از آنجادو کروه فاصله داشت رسیده بالاخره توانستم استراحت کنم .

۹ ـ درطی آن سفرواضحاً فهمیدم که جهدناتوانی هم مفید است ونتیجه میبخشد .

۱۰ ـ شب مراراحت آورد خداراشکر گفتم ودر فکر کــرایه گرفتن یکمرکب افتادم .

۱۱ ـ امابعلت خطر راه کرایه کشان قبول نکردند بلکه همه پندو نصیحت دادند که اینجابمان وروانه مشو .

۱۲ ـ بنابرین مجبور شدم باردیگر پیاده روم . بعد ازسه کروه راه در خود اثری ازماندگی ندیدم وتصمیم گرفتم تامنزل دیگر توقف ننمایم .

۱۳ ـ اما وقتی ظهر شد و آفتاب بی رحمانه بر من تافت مجبور شدم باچشم بسته راه بروم . عرق میکردم از گرمی خاك مانند شعله های آتش گردیده بود .

۱٤ ـ ناگاه ابر رحمتی از دور بنظر آمد یعنی درخت پر برگ که من آنجا برای استراحت دویدم .

۱۵ ـ آنجا ماندم تا آفتاب از قدزوال در گذشت و گرمی قدری کمتر شد ولی وقتی دوباره شروع به راه رفتن نمودم همان حالت دیروز در من پیداشد یعنی از ماندگی قادر راه رفتن نبودم .

۱٦ ـ به خادم گفتم : هرچه بادا باد امشب در سایهء همین درخت خواهیم خوابید .

۱۷ ـ خادم چارهٔ ندید جز تسلیم ـ ردائی روی زمین گستردیم و روی آن دراز شدیم .

۱۸ ـ ما تشنه و گرسنه روی آن رداخوابیده منتظر شب بودیم خوابم نبرد ولا ینقطع از پهلو به بپهلوی دیگر میغلطیدم .

۱۹ ـ تا پاسی از روز باقی مانده آوازی بگوشم خورد و پیرمرد خمیده قامتی دیدم بر مادیان سمند بچه دار تاخته می آید و کودکی عصا در کنار همچنان بر کابش عنان انداخته .

۲۰ ـ چون نزدیك رسید بگرمی تمام سلام کرد و گفت که در چنین اوقات پیاده سفر کردن اشتباه بوده .

جواب دادم که آنچه فرمودید نشان میدهد که شما بمن دوستید ولی هرچند فکر میکنم شما را در کجا دیدم بخاطر نمی آید .

۲۲ - تبسم کنان گفت که من‌جان‌محمدم از تابعان خواجه شاه‌محمد همسایهٔ‌میرزا قلندر در ماهتسی وبامرخواجه برای خدمتی بکنار دریای گنگ‌رفتم وحالا به ماهتسی مراجعه میکنم .

۲۳ - بعد از آن ازمرکب خرد فرود آمد واحوال میرزا قلندر وعلت سفرم پرسید .

۲٤ -من جواب دادم ولی هیچ از کدورت حالم نگفتم .

۲۵ - بعد از ساعتی برخاست‌ومادیان را پیش‌آورد ومراد عوت کرد که سوار شوید ومرا از جلو داران شمارید .

۲٦-اما انصاف اجازه نداد که پیری‌بآن‌ضعف پیاده رود و جوانی مثل من سوارمرکبی گردد بابهانه اینکه میخواستم در سایهٔ آن درخت بمانم دعوتش را قبول نکردم وچند قدم ازآنجا دور شدم‌وقتی بر گشتم دیدم پیر مرد پیاده . رفته بود و کودك بامادیان منتظر من است .

۲۷ — ناچار سوار شدم وعقب وی رفتم تاهر جا در راه وی را بیابم از مرکب فرود آمده آنرابوی باز بدهم .

۲۸ — ولی وی را هیچ جاندیدم ونزدیك نماز شام بسرای بیگلی که از آنجا سه کروه فاصله داشته رسیده دیدم که آن پیرمرد قبل از من آنجا رسیده بود .

۲۹ — من‌عذر خواستم‌ولی جواب داد که‌من بیش‌از خادم چیزی نیستم ، اگر شمارا بحال خودم اندیشه مندنمیدیدم باشما می آمدم فعلا شب دربن کـاروان سرای باید آسود من هم‌جائی پیـدا کـردم و با شما خواهم مانـد.

۳۰ ــ پس از تهیهء اسباب طعام خادم را فرستادم تا ویرا بخواند هر چند در آن اطراف جستجو کرد ویرا پیدا نکرد .

۳۱ ــ دیر شده بود برای ادامه‌دادن جستجو و من مانده بودم پس به حجلهء خود رفتم وخوابم برد .

۳۲ ــ هنگام‌سحر دو باره کودك رادیدم‌واو بمن گفت که خودش وآن پیر مرد در قصبهء نزدیك مهمان بودند وپیر مرد قبل از طلوع آفتاب روانه شده است و لازم نیست که عقب وی بدویم ویرا بمنزل خواهیم یافت .

۳۳ ــ من‌حیران ماندم وقدری شرمسار که‌وی‌به این پیری اینقدر من جوان را کمك کرده‌است .

۳٤ ــ نه‌کروه دیگر بدون تصادفات واتفاقات مهمی طی شده و هنگام نماز عصربه ماهنسی رسیدیم پیر مرد ، دم در خانهء جواجه ـ شاه‌محمدایستاده‌ومنتظر من‌بود .

۳۵ ــ اسپ حواله‌کودك‌کردم وباکمال گرمی پیر مرد را تشکر کردم و وی بافروتنی وخضوع تمام جواب داد .

۳٦ ــ باوی خدا حافظی کردم وبه منزل رفتم .

۳۷ ــ فردای آنروز برسم قدیم با پسران خواجه شاه محمد صحبت دوستانه کردم وباایشان از احسان پیرمرد (جان محمد) خادمشان خیلی ستایش کردم .

۳۸ ــ ولی ایشان قسم کردندکه باین نام کسی از رفقای مانیست ودیروز هیچ کس از هیچ جا بخانهء مارسیده است !

البته حالا جائی نیست از خود بپرسیم که این جان محمد اسرار آمیز که بوده ولی فقط میخواهم در بارهٔ سبك بیدل در هنر (نقل کردن) یاقصه کردن ملاحظاتی چند بنمایم.

هر کسی که باادبیات کلاسیکی فارسی آشنا باشد باید تاکید کند قصه ئی بدین طرز درادبیات فارسی بسیار کمیاب است. فقط مهم اول اینست که نقل کننده به تمام تفاصیل زمان ومکان اهمیت مخصوصی میدهد. مانند شیخ سعدی نمی گوید که (روزی) در جائی یادر شهری کسی را دیدم وغیره بلکه راهها، اوقات، فاصله‌ها شکل ومرقعیت اشیارا باکمال دقت توصیف مینماید. ثانیاً باستثنای جملهء شمارهٔ (۹) که در آن جهد راحتی جهد ناترای استایش می نماید رشتهء سخن بوسیلهء جملهء های شامل پرپند و نصیحت هیچ وقت قطع نمیشود بلکه گذشته از پیچیدگی استعارات که بعداً از آن حرف خواهیم زد. بطور بسیار ساده‌و مستقیم پیش میرود

نقطهء سوم: تفاصیل ریالیستی واتفاقات جزئی و خصوصی که غالبا درسبك داستانپردازی وقصه گویی کلاسیك غیرمهم دانسته‌وذکرهم نمیشود اینجا باکمال دقت به جریان سخن آورده‌میشود. مثلا اینکه درخت پربرك است یا اینکه مادیان بچه دار است ویا در جمله های شمارهٔ ۷ـ۱۷ و ۱۸ وصف تمام حرکات مایوسانهء مؤلف ویاذکر (ردا) در جملهء شمارهٔ ۱۷ وغیره. ممکن است سعدی عوض ذکر کردن ردائیکه روی آن خوابیده اند که برای وی، دارای اهمیت سبك شناشی نمیبود فقط میگفت (روی

زمین خوابیدم) امار یالیزم بیدل نه فقط بتوسط مقایسه ای باسعدی یا نویسندگان فارسی دورهٔ کلاسیك معلوم میشود بلکه حتی با مقابلهٔ وی بانویسندگانی که بعد از دورهٔ کلاسیك آثار خود را تألیف کردند.

مثلا قصهٔ فوق الذکر بیدل را باوصف تجربه ها و مسافرت نویسندهٔ معروف آسیای میانه زین‌الدین واصفی (نیمهٔ اول قرن دهم ه) مقایسه کنیم واصفی نیز مانند بیدل از تجربه های شخصی خود درطی مسافرت خطرناکی درگرمی تابستان در صحرای ترکستان گپ میزند چون وقت نداریم اینجا دوسه صحفه از (بدایع الوقایع) واصفی راعیناً نقل کنیم مانند آنچه با بیدل کردیم جمله های متن اصلی را ازهرگونه تزیین نثری ونظمی خالی کرده فقط تواتر اتفاقات را ذکرمینمائیم .

۱ـ از حضرت عبیدالله خان رخصت حاصل کرده متوجه ترکستان شدیم.

۲ـ این سفر در وقتی بود که آفتاب دربرج سرطان و گرمی فوق العادهشدید بود.

۳ـ از بخارا ببیابان ترکستان درآمدیم .

٤ـ بعد از چند روز به بادیه‌ای رسیدیم که آب در آن هیچ نبود یگانه امواجی که داشتامواج ریگ بود.

٤ـ القصه بهمراهی بدرقه الهی از آن بیابان نامتناهی‌بسلامت بولایت ترکستان رسیدیم.

مؤلف برای تعریف اتفاقات بسیار کم‌وساده قریب سه‌صفحه‌پراز

استعارات وکنایه های شیرینی در وصف حرارت وبی آبی ریگستان بکار برده ولی بعد از خواندن آن از تفاصیل ریالیستی سفر هیچ نمیدانیم، نمیدانیم آیا وی تنها بوده ویا با که سفر کرده؟ نمیدانیم سفر چند روز ویاچند ساعت طول کشیده؟ نمیدانیم ایشان برای استراحت توقف کردند یانه ودر چند منزل توقف کردند، نمیدانیم ریگستان چطور بوده و در آن چه چیز هائی دیدند؟ وقتی هم مؤلف می فرماید:

ندانم که وزیدن باد امواج بر روی ریگ نمایان شده بود یا استخوانهای پهلوی گمگشتگان از زیر پردهٔ غبار مینمود (از گفتهء وی نمیتوان استنباط کرد که آیاوی استخوانهای گمگشتگان را فی الواقع دیده یا اینکه استخوانهای گمگشتگان بیش از یك عنصر موثر برای وصف بیابان مطلق (بیابان نیو پلاتونیك) چیزی دیگر نیست تمام آن تفاصیلی که برای یك نویسندهٔ ریالیستی مدرن قابل ذکر و توجه میبود در آن عبارت (القصه) متمرکز شده وناگفته نماند بیدل باوجوداینکه سبك وی از آن واصفی خیلی پیچیده ترومشکل تراست ولی بان تفاصیلی که برای ما (مدرن ها) دلچسپ ومهم است اهمیت شایان میدهد.

مقایسهء دیگر هم بنمائیم واین دفعه با ویسندهای که به دورهٔ بیدل خیلی نزدیکتر است ومانند بیدل بعقیده بعضی مورخان ادبیات جز ونویسندگان سبك هندی میباشد یعنی شیخ علی حزین وی نیز در تاریخ احوال خود بیش از یك بار ازمسافرتهای خطرناك خود گپ میزند مثلاً مسافرتی ازاصفهان تا خوانسار واز آنجا بخرم آباد وهمدان بعد از حملهء افاغنه به اصفهان وشکست خوردن صفویان مفرمایند:

وبالجمله فقیرار آن قریه حرکت کرده منازل خطـرناك را به مشقت وصعوبت تمام طی نموده ببلدهٔ خوانسار رسیدیـم و در آن چندی توقف کرده چون زمستان رسیده وراهها پر برف بود فی الجمله تدارك سامان سفر نبوده ببلدهٔخرم آباد...رسیدم...»«بصوب همدان روانه شدم و بامردم خودجمعی که رفیق راهشده بودند هفتا دسوار بودیم طرق وسالك چنان پرفتنه وآشوب بود که عبور دشواری داشت دریك دومنزل دچار عساکر رومیه ومحصور شدیم وتلاشهای سخت و زحمت هـای صعب کشیده حق تعالی نجات داد وبهمدان رسیدیم»

اینجا سفر بوسیلهء صفت هـای مانند خطـرناك که صفت خیلی عمومی است وصف گردیده وآن «مشقت» و «زحمتها» که مـؤلف از آن حرف میزند مادرست نمیدانیم کـه عبـارت از چه چیـز بـود؟ در هندوستان نیز مؤلف از «انده» و «مـلال» و «زبونی» کـه نصیب او گردیده حرف میزند ولی مـا ازدانستن تفصیلات جـالب وشخصی آن محروم میمانیم ـ هنر توصیفی وی «تیپیك» وعمومی و نیو افلاطـونی است وتمام اتفاقات که برای ما مدرنها (وبرای بیدل نیز) جالب ودلچسپ میبود گویا در (فی الجمله) های وی محبوس میماند.

درسبك نقل کردن اتفاقات بیدل شاید برای دفعهء اول درتاریخ ادبیات پارسی به اتفاقات غیرعمومی به اشیاء جزئی اهمیت میدهد وطرز وی سمبولیك نیست بلـکه «فـرصتی» است.

(فرصت) اصطلاحی است که در فلسفهء بیدل معنی (وقت)

دارد ولی نه زمان فیلسوفهای قدیم ونه وقت سلسله‌ای که تاریخ است
برای‌وی (فرصت) جنبهء بدیع‌غیرمکرروجودی *Exlstentiel* وقت
میباشد یعنی‌چیزی شبیه به *Fliehender augenblcik* فاوست گوته.

براه فرصت از گرد خیال افگنده ای دامی

پری‌خوانیست کزغفلت کنی درشیشه ساعت را

عقیدهٔ من اینست که هم آنانیکه فلسفهء بیدل را بطور متصوفانه
روایتی‌تفسیر مینمایند وهم اشخاصی که بیدل‌را پیشقدم ماتریالیزم میدانند
به این نقطهء عمیق‌فلسفهء بیدل‌اهمیت شایانی‌نه بخشیده اندمثلااستعارات
وعبارات بسیار دشوار فهم وپیچیده که بیدل برای تزیین کلام خود
بکارمیبرد ازنقطهء نظرماتریالیستی مسئلهء حل ناشدنی است بعنوان نمونه
فقط جملهء شمارهٔ ۱۸ قصهء سفر بیدل رابگیریم . آنچه ما بچند کلمه
خلاصه کردیم دراصل همین طور است .

درآن سواد وحشی ای که گردنده جزغبار نظرنبود و سرودی
که بنظر درآید غیر از نفس مضطرب نمی نمود تلواسهء تشنگی به امید
چشم تر ساغرتسلی داشت واضطراب گرسنگی ببوی کباب جگر ذلهء
تسکین می انباشت. دیدهٔ بیخواب،انتظار ور ودشام‌میکشید تاسیاهی شب
را مردگان‌پندارد دوچشمی بخیال‌آسودگی‌بهم آرد هرنفس چون اشك
بپهلوی دیگر میغلطیدم واو ات فرصت میگردانیدم .

اشخاصی که بیدل را پیشقدم ماتریالیزم میدانند ازخرد می‌پرسند
که چرابیدل اینگونه سبك را اختیار کرده وهیچ جواب داده نمیتوانند،
اما این سبك برای بیدل درست برای نیل بمقصود وی مفید بوده یعنی

درهم شکستن پلاتونیزم ادبیات کلاسیك فارسی وباز کردن دری برای امکانی از ریالیزم ، به عبارت دیگر اگر بیدل سبك عادی را بکار میبرد البته همان سبك ویرا مجبور میکرد دوباره به سمبولیزم ادبیات قدیمی بیفتد درصورتیکه بوسیلهء این سبك بدیع قادر است (بفرصت) به حقایق این دنیا جلب توجه کرده واتفاقات که برای سبك کلاسیك فاقد هرگونه اهمیت بوده بطور دقیقتر مطالعه وابراز نماید .

فرق بین استعارات بیدل واستعارات سبك کلاسیك خصوصاً در اینست که استعارات بیدل (مثالی) رمزی سمبولیك نمی باشد. مثلادر جملهء که فوقاً ذکر آنرا کردم (غبارنظر) (نفس) (ساغر) (جگر کباب) (دیدهٔ بیخواب) (سیاهی شب) مژگان وغیره رموزی یااشاراتی به حقیقت ماورأ طبیعی یامثالی نیست بلکه وسایل عجیبی برای وصف اتفاقات (فرضی) است اینست که عناصر جداگانهء استعارات بیدل بااینکه ظاهراً شباهتی باعناصر استعارات وتشبیهات کلاسیکی دارد ولی ترکیب آنها با آن شاعرقدیم فرق دارد وبعضی اوقات بیدل عناصرنوی رانیز ایجاد مینماید از قبیل « تلواسه » و «ذله» « مربوط به «تشنگی» و « تسکین » دریکی ازغزلیات خود بیدل میفرماید :

فرصت چمنی در نظر آراسته بود

مژگان برهم زدیم وآن رنگ شکست «۱»

---

۱ ــ مژگان چوبهم زدیم آن رنگ شکست

سبك کلاسیکی برای رنگهای گونا گون فرصت تااندازهٔ کورو نابینا مانده بود وفقط به بیرنگی ماورای طبیعت اهمیت میداد. برعکس بیدل میخواهد چشمهای خود را درمقابل رنگارنگی فرصت بازنگاه داشته باشد یکی ازجالبترین جنبه ها وسبك بیدل همین(دویی)است یعنی ازطرفی بیدل به رنگهای گونا گون فرصت اتفاقات جزئی زبان علاقه دارد ودراین بانویسندگان مدرن ما شبیه‌است و ازطرف دیگر برای وصف تجربه های خود استعاراتی بکار میبرد که بهرچیز جزئی و به هر ذره ای که تحت قلم دقیق وی می‌افتد قوه وقدرتی مخصوص و حتی یك رنگ « ازلیت » میبخشد هریك برك سبزرمز و سمبول چیز دیگری نیست . همین برگ سبز است گویا خود تمام قوای تخلیقی « لم یزل » را متمرکز می نماید .

ازنوبهار لم یزل جوشیده از باغ ازل
نه آسمان گل دربغل یك برگ سبز گلشنت



دکتور روان فرهادی در پیرامون
پروفیسر بوزانی چنین می‌نویسد:

بوزانی: همشهری فرهنگی ما

در وسط قرن بیست حلقه‌های شرق شناسان آگاه شدند که درمیان ایشان یك دانشمند تندفکر و بااستعداد ایتالوی ظهور کرده است. این دانشمند بوزانی بود که بانشر ترجمه های آثار اقبال لاهوری به اثبات رسانید نیروی درك کلام وفکر شرق رابه پیمانهٔ وسیع داراست.

در نگاه من خجسته ترین روز درشناخته شدن بوزانی دراخیرماه اگست ۱۹۵۷ درشهرمونشن واقع شده‌است. در آن‌روز بوزانی‌درمحضر عده‌ای از شرق شناسان برجسته وشناسندگان ادب دری مطلبی را اعلام کرد که‌پیش از او کمتر کسان به‌آن پی برده بودند وآن این که مرحلهٔ سبك هندی در ادب زبان دری غنی، دلچسپ وسزاوار توجه ومطالعه

می باشد . دانشمند ایتالوی بیانیه‌ای بزبان آلمانی ایراد کرد ویکعده اشعار گزیدهٔ گویندگان سبك هند را شرح داد واضافه نمود که جهان غرب باترقیات ادبی کنونی وظهور مکاتب جدید سخن، بعد ازین خواهد توانست به‌معنای اشعار سبك هند پی برد .

برای اینکه قدرت ابتکار استاد بوسانی درین مورد دانسته شود باید بخاطر آورد که شرق شناسان غرب سبك هند را در اوقیانوس تاریخ شعر دری یك جزیرهٔ دور افتاده شناخته بودند که در ساحل آن سفینهٔ فکر نباید لنگر اندازد زیرا سزاوار آن نیست . هانری ماسه شرق شناس ارجمند فرانسوی که محاسن سپید او درنگاه شرقی و غربی نشانهٔ محبت وفدا کاری اوبه شناسائی ادب فارسی میباشد در رسالهٔ منتخبات آثار فارسی که حاوی تراجم متون بزبان فرانسه می باشد ضمن معرفی قرون اخیره از طالب آملی و کلیم بسرعت گذشته وذکر از قاآنی ویغما میکند وشیرازهٔ کتاب رامی دوزد. استاد آربری دانشمند صاحبدل برتانوی در رسالهٔ ادب کلاسیك فارسی که در سال ۱۹۵۸ نشر شده ، بعد ازمعرفی حضرت جامی دروازهٔ سخن رامی بندد وسبك هند رانادیده می انگارد یاسزاوار شمول درحلقهٔ کلاسیك نمی داند . تنها دانشمند کناره گیر وسالخوردهٔ چکی یعنی ریپکا در شرح ادت فارسی توجهی بسوی ساحهٔ مشرقی زبان فارسی می نماید.

اکثر دانشمندان جوان غربی درین ایام زیر تأثیر نشریات تهران می روند وبه کشف قارهٔ باکرهٔ سبک هند نمی‌پردازند(والحق حیف،

است که امروز عده‌ای از گویندگان زبان دری از غایت بی خبری و بی همتی سبک هند را بیهوده و نشانهٔ زمان شکست و سقوط ادب زبان خویش بشناسند !)

بوسانی فریاد فرآورد که بدون شناختن سبک هند گویا سیر ادب فارسی را نشناخته ایم.

فریاد دیگر بوزانی متصل به فریاد اول او بود و آن اینکه میرزا عبدالقادر بیدل (که در اکثر رساله های معرفی سیر ادب پارسی از وی سخنی نیامده و یا در بارهٔ اویك دو سطر خشك و بیروح درج شده است) یکی از چیره دست ترین گویندگان زبان و عمیق ترین مفکران شرق میباشد.

بوسانی که با افراشتن پرچم سبك هند راه نوینی در تحقیق سیر تاریخ ادب پارسی کشوده بود، با اعلام مقام بیدل نام خود را در کنار نام اعاظم شرق شناسان که درین دو صد سال به شرح و معرفی پندار و سخن خاور زمین همت گماشته اند ثبت کرد:

«فیتس جرالد» حکیم عمرخیام را به غرب شناسان و «گارسن دوتاسی» عطار را! و «نیکولسن» مولانای بلخی را وقس علی هذا. بهمین سلسله بوسانی بیدل را معرفی میکند شاید باین گونه یکعده از اهل زبان که تاکنون از کلام بیدل غافل بوده اند محض آنکه یك استاد غربی از وی تمجید میکند، درین باب، از غفلت بدر آیند.

بوسانی مانند کوهنوردان فرنگی است که قلل مارا فتح می کنند

بیدل خواننده را از کوه و کوتل درسخن و پندار خود آگاه کرده است :

« سیر فکرم آسان نیست ، کوهم و کتل دارم ! » باشد که بهمراهی بوسانی کوه نورد عربی ، عده‌ای از کهزادان شرقی نیز همت و رزیده از عروج سوی فکر بیدل نهراسند . بوسانی که درروم وناپل تدریس میکند (ویك قسمت عمر گرانمایه‌اش هم دررفت وآمد بین این دوشهر تاریخی صرف می شود) درحقیقت غربی خالص نیست ، بوسانی فرزند گرانمه مدیترانه است وسوی خاورمی نگرد ، تنش در کنار بحرالروم درجنبش است مگردلش برلوحه‌ء عظیمی که از کهسار اطلس درمغرب الاقصی تارود خانه های سندو گنگا را فراگرفته می تپدودر کناردل وی دلز وجه‌اش (که‌او هم بحکم طبیعت خواه مخواه‌شرقی مزاج گردیده‌است) درحرکت‌است‌و به همین معنی باید هردو هم‌وطن و همشهری شناخته شوند



پوهنیار عبدالقیوم قویم که در روزهای اقامت پروفیسور بوسانی با وی تماس نزدیک داشت راجع بوی چنین معلومات میدهد:

پروفیسور بوسانی کیست؟

پروفیسور الکزاندر بوسانی درماه می ۱۹۲۱ میلادی در شهر تاریخی روم واقع در کشور ایتالیا چشم بجهان گشوده اودوران کودکی را در آغوش یك خانوادهٔ متوسط سپری کرد وتحصیلات ابتدایی را در شهر روم به پایان رسانید وسپس جهت ازدیاد معلومات در همین شهر شامل لیسه شد، پروفیسور بوسانی ضمناً لیسهٔ شبانه را که جهت اشاعهٔ فرهنگ وثقافت شرقی درآنوقت درشهر روم وجود داشت، تعقیب کرد ودر ۱۷ سالگی زبان عربی ودری را فراگرفت، هنگامیکه درپوهنتون شامل شد به این دوزبان تسلط کامل دشت،

پروفیسور بوسانی درسال ۱۹٤۳ میلادی دوکتورای خودرا دراثر نوشتن رساله‌ای تحت عنوان «تکامل نحو زبان دری» بدست آورد آنگاه به صفت معاون پروفیسور در پوهنتون «ناپل» مقررشد، وی تاسال ۱۹٤۵ به همین رتبه باقی ماند، امادرسال ۱۹۵۷ بحیث پروفیسور رسمی زبان وادبیات دری پوهنتون شرقی ناپل شناخته شد، درسالهای اخیر کرسی اسلامیات وکرسی زبان وادبیات اند ونیزیایی بصورت مجانی نیز به وی تعلق گرفت.

پروفیسور بوسانی، برای نخستین بار درسال ۱۹۵۰ به ایران سفر کرد وازطریق عراق ولبنان به‌ایتالیا برگشت، درسال ۱۹۵۰ از پاکستان شرقی وغربی دیدن نمود وکنفرانسهائی هم در آن مملکت ایراد کرد، درسال ۱۹۵۷ باز به پاکستان وایران مسافرت نمود، درسال ۱۹٦۰ برای سومین بار از پاکستان دیدن کرد ودراین سفراز طریق اتحاد شوروی به زادگاهش برگشت، درسال ۱۹٦۳ در کانگرس مستشرقین شرقی منعقدهٔ دهلی شرکت ورزید وبعد ازاختتام آن به اندونیزیا رفت و درآنجا کنفرانسهائی ایراد نمود ودرضمن دیدن ایران به ایتالیا عودت کرد، درسال ۱۹٦۵ یعنی روز یکشنبه ٤ میزان ۱۳٤٤ بنابر دعوت پوهنتون کابل به افغانستان وارد شد ودرطی چهارده روزاقامت خویش راجع به بیدل ودانته چندین کنفرانس ایراد کرد که متن این کنفرانسهای او قبلاتذکر گردید.

همانطوریکه پروفیسور بوسانی در آموختن برخی از زبانهای معتبر جهان چون پهلوی، دری، عربی، اردو، ترکی، اندونیزیایی، فرانسوی، جرمنی

روسی وبسیاری از زبانهای دیگر اروپایی مهارت ولیاقت داشته ودر مورد زبان وادبیات پښتو اطلاعات وسیعی را حاصل نموده است، در نـوشتن کتب ومقالات متعدد نیز توانایـی وقدرت کم نظیری شان داده است ودارای تألیفات زیادی میباشد.

علت علاقمندی وی با اشعار وافکار بیدل

آنسانـکه پروفیسور بوسانی در بارهٔ علامه اقبال لاهوری مطالعات وآگاهی دقیق ووسیع دارد، درخصوص بیدل نیز اطلاعات خوبـی را دارا است. یـگانه گواه مادر این مورد همانا یك سلسله کنفرانسهائی بود که وی در تالار کنفرانسهای پوهنځی ادبیات ایراد کردو مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات، همهء آن کنفرانسها را بصورت مرتب وبه استـفادهٔ خوانندگان گرامی گذاشته است پیش از آنـکه بمطالعهء متن گفتار پروفیسور بوسانـی اقدامی بعمل آید، لازم است روشن گردد که وی چسان باافـکار واشعار حضرت بیدل علاقمندی پیدا کرده است.

درست درهنگام جنگ دوم جهانـی، این بیدل شناس معروف، باعبدالعزیز خان افغانی که شاعر مـتوسط ومـردی ادب دوست بود، آشنایـی بهم رسانید. طوریـکه پروفیسور بوسانی زبان دری را برای نخستین بار اززبان دری گویان افغانـی مقیم ایتالیا، فرا گرفته بود، بیدل را نیز ضمن مصاحبه ومجالست آن مرد افغانـی شناخت بدین معنی که عبدالعزیز خان گاه گاهی اشعار بیدل را برای پروفیسور بوسانی میخوانـد وحتی بعضاً در بارهٔ اشعار بیدل بحث مختصری می نمود ومرتبت شاعری

اورانسبت بــه حافظ برتــر می شمرد. ایــن آگـاهــی اندك بــرای پروفیسوربوسانی بسنده نبود بلــکه لازم داشت جهته آگــاهی مــزید، توسن رهوار اندیشه را بیشتر بتازند تاباشد به دنیای بی پهنه افکار بیدل رسد. راستی بالاخره پروفیسور بوسانی دراثر این تفحص وتجسس بــه دنیای موردنظرش رسید ودانست که در آن هرچیزآن ورنــگ هستی را به بصورت وضوح تجسم می دهد . اوهمچنان بدین رمزپی برد کــه آنجاهم جهان معنی است وهم جهان ماده، آنجاهم سرزمین واقع گرایی است وهم محیط تحلیل انــگیزه ها وانطباعات اجتماعی. او آنجا شاهد مقصودرا گاهی درلباس سخنان ساده یافت وزمانــی آنرا در پــرنیان تشبیهات، استعارات و کنایات، پوشیده دید.

تشخیص جمال این شاهد برای اونه بسیار آسان ونه بسیارمشکل وطاقت فرسابود، بلکه درك آن به یك شعور خود آگاه وبیگ اندیشه وقادپیوستگی داشت. پرفیسور بوسانی این شاهد را بعد از دقت ومطالعه اشعار بیدل شناخت مطالعهء دقیق این اشعار بعد ازچند سفر اوبه پاکستان وهند وحصول دیوان بیدل دراین ممالــك صورت گرفت.اوهرچیزی راکــه راجــع بــه بیــدل وافــکــار اودرك میــکرد بــه استــفادۀ علاقــه مندان اروپایی میگذاشت .

بعدازآنــکه پروفیسور بوسانی به افغانستان مسافرت نمود، قرار گفتهء خودش، چیزهایی بیشتر فهمید، زیراگذشته ازصحبت بابــیدل شناسان افغانــی که برخی از رموز افــکار واشعار بیدل رابرای اوبــاز

نمودند، کلیات بی نظیر بیدل راکه درافغانستان بچاب رسیده است بازیافت کرد .به عقیدهٔ وی اقدام افغانیان جهته چاپ کلیات بیدل وفراهم آوردن زمینه آشنایی همگان ازافکار این شاعر گرانمایه، کار پر ارج ومعقولی می باشد. به‌عقیدهٔ پروفیسور بوسانی مردم افغانستان نسبت به مردم ایران وتاجکستان به اشعار وافکار بیدل دلچسپی زیاد دارند همچنان به نظر وی اگر جسد حضرت بیدل درکشور افغانستان وجود نداشته باشد هیچ کس ادعا نخواهد کرد که افکار وی در این سرزمین نیست. به عقیدهٔ وی اشخاصی مانند بیدل ، تنها به کشوری واحد تعلق ندارند بلکه آنها از آن همه جهانیانند ومحبت آنان درکانون قلب تمام انسانها جاگزین است . طوریکه مولانا جلال الدین بلخی گوید :

بعد از وفات تربت مابرزمین مجوی

در سینه های مردم عارف مزار ماست

فصل ششم

آثار میرزا عبدالقادر بیدل

اول ـ غزلیات بیدل (۱)

میرزا بیدل زمانی در صحنه حیات ظاهر شد که غزل یعنی شیرین ترین نوع شعر فارسی مراحلی چند را درسیر انکشاف خود پیموده بود غزل در ابتدا بخشی از قصیده بود ولی بعد از آن ماهیت مستقلی پیدا کرد. ودر دست رودکی ودقیقی به عشق زمینی منحصر ومحدود گردید.

شرایط اجتماعی وفرهنگی رفته رفته رو به‌تحول گذاشت وبمرور زمان تصوف در کشور های اسلامی نشر گردید . و در قرن های دوازدهم وسیزدهم مسیحی ، سنایی ، عطار ورومی عنصر تصوف را در غزل فارسی در آمیختند. چون این شعرا ، از عشق آسمانی که صفا وبقای آن بیشتر است ، سرمست بودند ، غزل حلاوت ونفاست بی سابقه‌ای پیدا کرد .

---

(۱) اقتباس وتلخیص از کتاب مولفه داکتر عبدالغنی ترجمه میر محمد آصف انصاری

سعدی (۱۱۸٤ــ۱۲۹۱ میلادی) استاذ معروف غزل دربارهٔ عشق آسمانی می سرود، تشبیهات واستعارات عامیانه را باچنان « شیوه مصــفا لطیف، فرش آهنگ وصلیح» استعمال میکرد که شعرعشقی وی درجمیع کشور های اسلامی منتشر گشته ومورد پسند مردم واقع گــردیــد. وبالخاصه حافظ(وفاتش ۱۳۸۹ میلادی) حرارت لازمه وشور زنده یی به غزل بخشید ومانند رومی در آن نظریات ما بعد الطبیعی خــود را بصورت آزاد وبا ملاحت تمام بیان کرد.

هنگامی که میدان غزل توسط این شعرای باقریحه صاحب ذوق وحرارت، توسعه یافت ودر اثرتغییرات درنگاه فرهنگی مردم عشــق تصوف، فلسفه، ارزشهای اخلاقی واجتماعی موضوع غزل گردید.

بابا فغانی شیرازی (وفاتش ۱۵۱۹ م ــ ۹۲۵هـ) دراوایل سلطنت صفوی مکتب جدیدی درشعر ایجاد نمود، ونه تنها درایران بلکه‌درهند نیز شعراء بوی اقتداء نمودند. فغانی ایجاز ویك نوع پیچدگی جدیدی را در غزل وارد کرد علاوه بران به تازگی تشبیهات واستعارات اهمیت بیشتری را قایل گردید. این مکتب‌شعرموسوم به(تازه گویی) بود. درهند عرفی، نظیری، ظهوری وسایر شعرا از فغانی پیروی کردند. این عنصر جدید در دست شعرای هند از لحاظ عبارت ومعنی، مادی لطافت وبارئین بیسابقه ای گردید.

هنگامیکه بیدل هنوز طفل بود، غنی کشمیری(سال وفاتش ۱۰۷۹ هجری) وصائب (سال وفاتش ۱۰۸۰ هجری) این سبك هندی را درشعر

فارسی بیشتر انکشاف داده ودرآن صنایع شعری را به پیمانهء وسیعی بکار بردند. بیدل تمام این روشهای غزل فارسی را میراث گرفته بود. ارتقای اینگونه شعر فارسی بدیده معنوی وی بحیث یك رویداد ابتکاری وبانکشاف ، جلوه میکرد. وازین سبب برای تقلید وامثال کدام دستهء مخصوصی از شعراء را که ممثل یك سبك خاص باشد، انتخاب نکرد. واین امر بوی جامعیت ویك موقف فکری متوازنی بخشید. بنابرین دربیدل عناصر جمیع سبك ها وجمیع مدارس فکری را که در ادب فارسی متد اول است درمی یابیم.

وی مردی با ذوق ، مشکل پسند ومطالعه کننده محترصی بود که مطالعات خود را بارودکی آغاز وبا ملاعلی رضای «تجلی» یکی از معاصرین خویش که درسن بزرگتر از بیدل بود ختم نمود. جمیع شعرائی را که دربین این دو دوره زندگی داشتند وآثار ایشان در ادب فارسی باقی مانده است با اشتیاق تمام مطالعه میکرد. و دراکثر موارد نه تنها در عبارت بلکه درمعنی نیز از ایشان پیروی می نمود وبعد از امتثال موفقانه از اساتیذ شعراء در اثر بلندی اندیشه وقدرت فکر خلاقه خویش سبك مخصوص واصیلی ایجاد کرد.

بیدل به تقلید از رودکی که هفت قرن پیش از وی میزیسته رباعی ای بشکل یك دیالوگ نوشته است. وزمانی که ناظم خان در مورد استعمال محاورهٔ «نمدبافی» در شعر بیدل ، اعتراض نمود ، بیدل از مسجدی ، فرخی معنوی ، مسعود سعد سلمان ، خواجه سلمان وسایر شعرا استشهادقول کرد

بیدل مثنوی «عرفان»خود را به سبك حدیقه سنایی ، وترجیع بند معروف خودرا به اقتنای ترجیع بند عراقی نوشته است. بیدل درقصاید خویش از خاقانی امیر خسرو ودیگران پیروی کرده است . وراجع به پیروی از انوری ،عطار ،سعدی وحافظ ابیات ذیل میرزا بیدل قابل ملاحظ میباشد :

رفع افکار از نسب جو یان معنی مشکل است
گو بقدرت انوری ، در معرفت عطار باش

* * *

از گل و سنبل بد نظم و نثر سعدی قانعم
این معانی در گلستان بیشتر دارد بهار

* * *

بیدل کلام حافظ شد هادی خیالم (۱)
دارم امید کاخر مقصود من بر آید

دونفر شاعر کلاسیك دیگر نیز وجوددارند که در ین مورد میتوان از آنها ذکر کرد . دیده میشود که بیدل در (محیط اعظم) خویش از روح رومی استعانت نموده ، در حالیکه (طلسم حیرت) وی بوزن مثنوی معروف (یوسف زلیخای جامی انشاء گریده است.

ریو در وصف بیاضی که توسط میرزا بیدل نوشته شده بود مینویسد که بیاض مذکور حاوی اشعار منتخب عده زیادی از شعرای متعلق به عصر خاقانی تازمان خود شاعراست وبرین قرار از چندین شاعر نامبرده شده است .

---

(۱) این غزل بیدل که بامطلع : «هرشعله تاچند نازیدن کاه — دردولت تیر مرگیست ناگاه » آغاز میشود باقتضای این غزل حافظ که بامطلع : « گرتیغ باوراز کوی آن ماه — گردن نهادیم الحکم لله»شروع میگردد انشاء گردیده است.

خوشگو می نویسد که‌وی توسط بیدل بادیوان شعرای تازه گو آشنا شده است. ونیز خود بیدل در مقدمه «محیط اعظم» خویش از یك عده شعرای نام برده است که اکثر ایشان شعرای تازه گو بوده اند. از مطالعه منابع متعدد، علاوتاً اسمای شعرای ذیل بدست آمده است :

هلالی (یکی از شعرای زمان بابر)، عرفی (سال وفاتش ۹۹۹ هجری ظهوری (سال وفاتش ۱۰۲۵ هجری)، زلالی (سال وفاتش ۱۰۳۱ هجری)، طالب (سال وفاتش ۱۰۳٦ هجری) جلال اسیر (سال وفاتش ۱۰٤۹ هجری)، شیدا (یکی از شعرای زمان جهان گیر وشاه جهان) قدسی (سال وفاتش ۱۰٥٦ هجری)، محمدقلی سلیم (سال وفاتش ۱۰٥۷ هجری)، سالك یکی از شعرای (زمان شاه‌جهان)، حکیم رکنی (سال وفاتش ۱۰٦٦ هجری) صیامت (در دورهٔ اورنگ زیب بهندآمد) میریحیی کاشانی (سال وفاتش ۱۰۷٤ هجری) صائب (سال وفاتش ۱۰۸۰ هجری) وملاعلی رضای تجلی (سال وفاتش ۱۰۸۸ هجری) ربو، اسمای نعمت‌خان عالی وارادت خان وضیح را نیز ذکر کرده است.

داکتر عبدلغنی علاوه میکند که‌خواننده دقیق خواهد گفت که نظیری (سال وفاتش ۱۰۲۳ هجری) یکی از شعرای معروف تازه گو در اینجا ذکر نشده است. وبعقیدهٔ وی این بیت بیدل :

دلیل مقصد مابسکه ناتوانی بود بهر کجا که رسیدیم گفت‌جا اینجاست

انعکاس این بیت نظیری میباشد :

ز فرق تابه‌قدم هر کجا که‌می نگرم کرشمه‌دامن‌دل میکشد که‌جا اینجاست

در پایان این موضوع یك بیت دیگر بیدل ذکر میگردد که حسن تقدیر وی را نسبت به صائب ارائه میدهد:

دعوی آسان کرد بیدل پیش موزونان هند

مصرعی چندی فراهم کردن وصائب شدن

پس معلوم میشود که تمام ذخایر شعر فارسی از زمان رودکی تازمان خود بیدل درجاو نظرش افتاده بود.

ریو می نویسد که بیدل در بیاض خویش تعداد زیادی از شعراء را مطابق سبکهای مختلف تصنیفات شاعرانهء طبقه بندی کرده است. این امر نشان میدهد که بیدل باخصوصیات مهمی که درسبکهای هرعصر و هر شاعر وجود دارد کاملاً آشنابود. واز سبب همین مطالعه جامع وعمیق درشاهکار های شعرای فارسی است که بیدل دارای مقدرتی بود که در اشعار خویش خصوصیات مطلوب دیگر استادان شعر را با صلاحیت تامه ترکیب کند.

نیاز فتحپوری یك نفرنقاد جدید می نویسد (کهاگربیدل رامطالعه کنیم، صنایع ادبی را آنقدر درآن فراوان مییابیم که بمطالعهء شعرای دیگر محتاج نمیشویم) یعنی: «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری» بیدل تابه میراث هائی که ازمتقدمین فراگرفته قناعت نداشته ، ابتکارات زیادی بعمل آورده وادب فارسی را به طرق متنوع، غنی ساخته است.

پس از تمهید این مقدمهء مختصر، بمطالعه خصوصیات بیدل در انشای غزل می پردازیم:

۱ ـ محاسن لفظی : علاقه سرشاری که بیدل به‌الفاظ نهایت مناسب وگزیده ، رنگین وزیباداشت درزمان حیاتش ازطرف شیرخان لودی وخوشگو ذکر گردیده است . ونیاز فتحپوری که دربالاازوی‌نام بردیم وقتی که از محاسن لفظی بیدل ستایش میکند ، بوجد میاید .

بیدل درباره خصوصیت کلام خویش چنین گوید :

باکلام آبدارت کی رسدلاف گهر   بیدل اینجااعتباری نیست‌حرف بسته‌را

درذیل نمونه هایی راذکر میکنیم که چیره دستی بیدل‌را درین‌باره نشان میدهد :

هربرگ این‌چمن رقمی داردازبهار   عالم‌نگین‌تراشی‌سودای‌نام‌اوست

چه فلك چه‌ذرهٔ ناتوان بهوای شوق تو پرفشان

توبهار وعالم رنگ‌وبو همه‌آشیان ظهورتو (۱)

تو آفتاب‌وجهان‌جز به‌جستجوی‌تو نیست   بهاردرنظرم‌غیررنگ‌بوی‌توست

۲ ـ ترکیب های تازه : علاقه به محاسن لفظی طبعاً منجر بـه اشتیاق ترکیب های تازه میگردد . عرفی‌ونظیری درایجاد ترکیب های تازه شهرت داشتند . بیدل نیز زبان فارسی‌رابذریعه‌تراکیب‌زیباوبدیع ، بیشترغنی ساخته است :

شعلهء ادراك ، تبسم پاشی صبح ، نوبهار عشرت ، بهار آبرو ، کاروان درد ، سیل گفتگو ، صد گل خندهٔ چمن پیکر ، حسن‌میگون ، فلك شکوه ، یك جهان آشفتگی ، بهـار طرب ، درس‌حـیرت پیام ،

در کلیات صفدری «آشیان طیور» است

لطافت بدوش ، گل پیکر ، سحاب مروت ، محیط سخاء ، شعلهٔ اضطراب ، رنگ گل آستین شوخ ، روش سواد لطایف ، عشرت خرام ، شتاب نشناسی ، ابدقیاسی ، طپش آهنگی ، تحقیق نوا ، خاموشی سرمایگان ، سلامت آثاری ، نیستی آهنگال ، عافیت کناری ، مژده ایما ، چمن سیما ، آیینه دار ، بهارستان اقبال ، صدخمستان نشئه ، هزار بهار آغوش ، صد چمن نازان ، صد نرگستان وامثال اینها چنانکه غالب نیز از ینگونه ترکیبات امتثال ورزیده :

شهر آرزو ، شهپر رنگ ، موجهٔ گل ، برگ ادراک ، آتش خاموشی ، جوهر اندیشه ، موج گناه وامثال اینها .

هکذا علامه اقبال چنین ترکیباتی را بکار برده :

ذوق نمود ، آیینه دار هستی ، محشرستان نوا ، لطف خرام ، نشئهٔ مستی توسن ادراک ، ذوق تبسم ، جهان اضطراب ، فیض شعور ، عفت فکر ، قافله رنگ وبو ، وامثال اینها . بااینکه بیدل زبان دری را بذریعهٔ ترکیبات تازه وبدیع خویش خیلی غنی و پرسرمایه ساخته است هستند کسانی که بعضی از ترکیبات بیدل را خلاف محاوره میدانند .

۳ـ طراوت تشبیهات واستعارات : جمیع شعرای تازه گو در ایجاد تشبیهات واستعارات تازه ، ذوق ومهارت نشان داده اند . دربکار بردن همین صنایع است که قدرت تخیل بیدل بوجه احسن بمشاهده میرسد . ومثالهای ذیل برای نشان دادن این حقیقت کافی خواهد بود :

چیست این باغ واین شگفتنها سر آبی وسیر روغن ها .

رنگ گل آستین شوخی، کمین صید ما دارد
که زیر سنگ دست ازسایه رنگ حنا دارد

واینگونه مثالها در اشعار بیدل خیلی فروان است .

٤ ــ قدرت استعمال الفاظ هم قافیه وجمله های متوازن :

بعضاً عاری از قافیه است . بخش های اشعاری که دارای عین وزن اند، بعضاً هم قافیه اند این خصوصیت . باشعار حلاوت، لطافت ونیرو می بخشد ونتیجه سطیره کامل شاعر را در زبان نشان میدهد . و جای حیرت است که باوجود این محدودیت عمدی ، در بخش های مقفی و وزن لفظ ، حشوه در اشعار بیدل بنظر بر نخورده است :

صف رنگ لاله بهم شکن می جام گل بزمین فگن
بــه بهــار دامن نــاز زن زحنای دست نــگار ما

* * *

خنــده لبــریــز ملاحت جــلوه مالا مــال حسن
نــاز سرشار جــفــا هــا غمــزه مخمور عتــاب

٥ ــ جدت بیان : عرفی ونظیری در اثر بیان حقایق مروجه ومفکوره های عامیانه بیک شیوه نوین باشعار خویش حسن وزیبایــی بخشیده اند بدینطریق عالی ترین اندیشه‌ها نیز بیان گردیده وتأثر نهایی بدست آمــده است بیدل ازین لحاظ نیز سبقت جسته است :

همت من از نشان جاه چون نــاوک گــذشت
زین نگین نامم نگاهی بود کــز عیتاب گــذشت

* * *

صد ســنــگ شد آیینه وصد قــطره گــهر بست
افسوس همــان خــانه خــراب است دل مــا

۶ـ مثالیه : این صنعت را صائب با سیطرهٔ تمام بکار برده در ینجا در مصرع اول نظریه ای بیان میشود ودر مصرع دوم آن نظریه توسط مثال مناسبی تأئید میگردد. بنابرین استعمال این صنعت در اشعار تربیوی و بیان حقایقی که ارزش متداوم دارد خیلی سودمند است.

صائب در زمانی وفات یافت که بیدل بیست وشش سال داشت بنابرین بیدل در دوره جوانی خویش در جامعه‌ای میزیست که باین صنعت بنظر قدر مینگریست. واین سبب بیدل بآن اشتیاق تمام داشت کمتر اشعار بیدل است که لا اقل یک دو بیت آن درین صنعت انشاه نشده باشد بیدل (مثالیه) را (موج نزاکت) نامیده :

بیدل از هر مصرعم موج نزاکت می‌چکد
کرده ام رنگین بخون صید لاغر تیغ را

این بیت از غزلی گرفته شده است که مملو ازین صنعت است.

درینجا چند بیت دیگر را برای این صنعت مثال میآرویم :

از فریبِ مکر دنیا اهل ترک آسوده اند
دام راه تشنگان میباشد امواج سراب

در بزمگاه عشق، هوس را مجال نیست
تا شعله گرم جلوه شود، دودجسته است

زیر گردون چون سحر در یک نفس گردیم پیر
میشود موی اسیران زود در زندان سفید

بر حلاوت میفزاید الفتِ صاحبدلان
میوهٔ نخلی که پیوندش کنی شیرین‌تر است

مانع فیض حلاوت میشود چین جبین
نیشکر در هر کجادارد گره کم شکر است

دل‌چو روشن گشت جاه وشوکتی در کار نیست
بهــر تسخیر جهان خورشید تنها لشکر است

مـرد را وضع تــواضع نیست نـقصان کمال
تیغ اگر بـرپشت خم دارد زبار جوهراست

میشود بیــد ستــگاهی مـانــع نشو و نـما
درنیستا نها نــی بــی برگ تیر بــی پـرست

دام راه ماضعیفان بــودن آنمقــدار نیست
مور را سد سکـندر مشتی از خـاکستر است

نــور دل خواهی نـگردی غافل ازصدق مقال
درهوای مختلف فیض چراغان کمتر است

از نصیحت بردل دیوانگان افسون مخوان
حلقهء زنجیر گوشش ازخروش خود کراست

صاف دل باهرچه آمیزد کــدورت میـکشد
تـیره باشد آب اگــرچه مختلط باشکر است

سعی عــاشق را بجهد مــردم دنــیا مسنــج
وجدطفلان دیگراست و رقص بسمل دیگراست

برنمی آید زخجلت هر کـه زد لاف سخن
چون زبان کـز انفعال گفتگو دایـم تـر است

دارد اسباب حلاوت سرگران بیمغز را
استخوان نی اگر سنگین شود از شکر است

از حدیث بد گهر گل میکند چندین فساد
خون فاسد رنگ حرفی از زبان نشتر است

آنقدر جرأت مکن کز سعی گردی منفعل
چون شرر درتیزی پروازها قطع پر است

از حیا مگذر که در ناموس گاه اعتبار
شرم مردان را وقاراست و زنان را زیوراست

حسن معنی خواهی از کسب هنرغافل مباش
ابروی بی مو بود تیغی که او بیجوهر است

گرحیات جاودان خواهی دل روشن طلب
آبحیوان موجی از آئینهء اسکندر است

بردل آزاد از عزلت مبند افسردگی
هرکجاآب روان یخ بست سنگ مرمراست

هر قدر ساز تعلق بیش کلفت بیشتر
موی سرچندانکه میگردد فزون درد سراست

هر مقامی معنی تغییر ما می پرورد
آب اگردر برگ باشدسبز ، در گل احمراست

کورباطن را همان غفلت سواد آگهی است
زنگ شام آئینهء خفاش را روشنگر است

انحراف از وضع اصلی هیچ جامقبول نیست
چون بسوی دیده بر گردید مژگان، نشتراست

تابع همچون خودی بودن ز بینایی است دور
در حقیقت کهنه کور است آنکه گفتی نو کراست

بی تکلف کسب هوشی کن که درديوان راز
اندکی فهمیدن از بسیار گفتن خوشتر است

گر رضای حق طمع داری به نفع خلق کوش
هرغذا کافتد موافق بابدن جان پرور است

بر حلاوت میفزاید الفت صاحبدلان
میوه نخلی که پیوندش کنی شیرین تراست

مانع فیض حلاوت میشود چین جبین
نیشکر درهر کجا دارد گره کم شکر است

دل چوروشن گشت جاه و شوکتی در کار نیست
بهر تسخیر جهان خورشید تنها لشکر است

۷ــ حسن تعليل : درین صنعت حقایق ووقایع طوری تعبیرمیگردد که علل آنها بخوبی ارائه میشود. معاصرین بیدل شیفته این صفت بودند دو بیت ذیل بحیث نمونه از غزلهای بیدل انتخاب شده است؟

عمر بست دل به غفلت خود گریه میکند این نامه‌سیه‌چقدر ابر رحمت است

اینقدر تعظیم نیرنگ خم ابروی کیست
حیرت است از قبله‌رو گرداندن محراب ها

۸ـ کثرت معانی لطیف و بکر: بیدل درموفقیتی که ذکای نافذ وی در پیدا کردن افکار برجستهء شاعرانه بدست آورده است،شهرت بسزایی دارد. آزاد بلگرامی گوید: از زمان کودکی تا پایان حیات دایماً سعی داشت افکار عالی ایجاد کند.

سرخوش از زبان بیدل می‌نویسد که نزد وی شعر گفتن با پیدا کردن خیالات بکر مرادف بود .چنانکه خود بیدل در غزلهای خویش بارها بمهارت خود درمعنی آفرینی اشاره کرده است مثلا :

چنین کز کلک ما رنگ معانی میچکد بیدل
توان گفتن رگ ابربهار این ناودان هارا

بیدل از فطرت ما قصر معانی است بلند
پایه دارد سخن از کرسی اندیشهء ما

می گذارد بر دماغ یك جهان معنی قدم
لغزشی کز خامهء تحریر من پیدا شود

بحر قدرتم بیدل موج خیز معنی هاست
مصرعی اگر خواهم صر کنم غزل دارم

معنی برجستهء شوقم نمی گنجد به لفظ
همچو بوی گل نگردد پیرهن عریان مرا

ای بسا معنی که از نامحرمی های زبان
باهمه شوخی مقیم پرده های راز ماند

نشستی عمرها حسرت کمین لفظ پردازی
زخون گشتن زمانی غازه شو حسن معانی را

درین ابیات بیدل مفتخرانه از لطافت خیالات خویش سخن میزند وی مدعی است که عظمت افکار بکر وعالی محض به نبوغ نافذ او وابسته است. و وی ازین لحاظ آنقدر برومند است که حتی لغزشی از قلمش جهانی ازین افکار را خلق میکند. چون روح خویش را از خیالات باریک وبدیع لبریز می یابد میگوید که الفاظ محض وسایط عاجز وناتوانی برای افاده اندیشه های او بوده ونمیتوانند آنهارا بدرستی احتوا نمایند. بیدل به خویشتن توصیه میکند تابه الفاظ کمتر التفات نموده وباشتیاق بیشتر در راه تجلیل معانی کار کند. خیالات بید بعضاً آنقدر باریک است که انسان می هراسد مبادا دراثر کوچکترین بی احتیاطی هوا کنند:

مجو آوازه شهرت ز آهنگ سبکر وحان

صدای بال مرغ رنگ نبود درپریدن ها

بیاد شبنم گلزار عارضت عمریست

خیال مشق شنا میکند بوشک وگلاب

درین ابیات مفکوره ها بصورت زنده ترسیم گردیده است. تجسم دادن روح ومعنی از خصوصیات بیدل میباشد. علاوه بران می بینیم که بعضاً از تخلص خویش نیز خیالی را ایجاد میکند:

من وتاب وصال وطاقت دوری چه حرف است این

اسیری را که عشقت خواند بیدل ، دل کجا دارد

۹- زیبایی وصلاست زبان وکمال بیان: اگر انتخابی از ابیات بیدل درتحت این عنوان ترتیب داده شود، انسان از درک این حقیقت

مبهوت میگردد که چگونه یك شاعری که از احاظ خیالات باریك خویش معروف است، میتواند چنین روانی وزیبایی با شعار خویش ببخشد وچگونه زبان وی از فصاحت مشحون است. نه تنها ابیات انتخابی او بلکه اکثر ابیات غزلهای بیدل دارای همین خصوصیت شگفت آور میباشد:

نه بدا منی زحیا رسد، نه بدستگاه دعا رسد
چورسد بهنسبت پارسد، کف دست آبلهدار ما

گاه آهم می رباید گاه اشکم می برد
نقد من یك مشت خاك واینقدر سیلابها

زیبائی وسلاست این ابیات خیلی شگفت آور اند.

یك نمونه دیگر:

برگیست لبت از چمنستان تبسم موجیست نگاه تو زعمان تغافل
گیسوی تومدالف آیت خوبی ابروی تو بسم‌الله دیوان تغافل

۱۰ـ احساسات واظهارات مبالغه آمیز: حسین قلی خان مؤلف تذکره (نشترعشق) همان ابیات شعراء که حاکی از عشق زمینی است، گردآورده است. اما تأسف میکند که این نوع ابیات در آثار بیدل بمقدار کافی پیدا نمیشود، زیرا غزلهای وی محض خیالات است. مگر طوریکه قبلاً اشاره شد اندیشه های بیدل بربسا چیزها محیط است، فلهذا اگر غزلهای وی بدقت مطالعه شود باتعداد زیادی از ابیات برمی خوریم که با کمال لطافت ازعشق ومعشوقهسخن میزنند. ودر اینگونه ابیات توصیفاتی ازخال، چهرهٔ رعنا، قدبلند وغیره محاسن معشوقه می یابیم، همان موضوعات عشقی: فراق، وصال، اشک، آه وناله وغیره توسط بیدل مجدداً بمیدان کشیده شده، تشبیهات واستعارات تازه با احساسات پرهیجانی، استعمال گردیده است:

بهر کجاناز سر برآرد نیاز هم پاکمی ندارد

تو و خرامی و صد تغافل، من و نگناهی و صد تمنا

دشنامی از آن لعل شنیدم که میرسید

میخواست به سنگم زند آخر بگهر زد

هواخواه تو دیدم هر کرا دیدم درین گلشن

ز گل رنگ تو میجوشد، ز مل بوی تو می آید

دیده میشود که ابیات بهترین نمونه های احساسات واظهارات مبالغه آمیز اند. ولی اگر احساسات مبالغه آمیز رو به کاهش گذارد درینحالت هنر بیدل پابمیان گذاشته ونقص آنرا جبیره میکند:

باغی که بهارش همه سنگ است دل او   دشتی که غبارش همه آب است دل ما

اینجا کلمات «بهار وسنگ»، «غبار و آب»، «باغ ودشت» وسنگ وآب» گرچه باهم ناسازگارند، لیکن بذریعه صنعت تضاد طوری باهم یکجا گردیده که زیبایی دلکشی ازان احساس میشود.

۱۱ــ احساس حسن زیبایی: گرچه این احساس درهمه شعراء مشترك است، ولی عدهٔ کمی ازین لحاظ خویشتن را ممتاز ساخته اند. بیدل زمانی درهند ظهور نمود که هنر مغول درجرش شگرفهء آن بود، لطافت وعظمت آن درمعماری شاه جهان باوج ارتقای خرد رسیده بود. طبعاً ذوق بدیعی بیدل ازتصاویر رنگینی که درطی مطالعه شعر فارسی به آنها برخورده بود تغذیه یافته ودرنتیجهء مسافرتها ومشاهده زیبایی های طبیعت، تنمیه وانکشاف یافته بود. طوری که کمترشعرایی در جهان ازلحاظ ذوق بدیعی بابیدل قابل مقایسه میباشند.

بیدل برای مشاهده الوان زیبای طاؤس که درمنهورا تعدادزیادی از آنهارا دیده بود ، نظرمخصوصی داشت ونیزالوان قشنگ قوس‌قزح راکه درموقع بارانهای موسمی مشاهده میکرد : تقدیرمینمود: بعضاًچیزهای ذهنی ونامحسوسی را بامهارت کامل بسویه محسوسات فرو میآورد.
اینک چندبیتی را ازین نگاه مطالعه میکنیم .

آمد زگلشن ناز آن جوهر تبسم
دل درکف تغافل گل بر سر تبسم

خط آن لعل دود خرمن ما
رم آن چشم برق حاصل کیست

زخار هرمژه صدرنگ موج گل جوشد
بدیده گر گذره افتد خیال روی ترا

بفکر تازه‌گویان گر خیالم پرتو اندازد
پرطاؤس گردد جدول اوراق دیوانها

۱۲ــ رعایت لفظی ومعنوی : مقایسه عین الفاظ در قراین مختلفی که تأثیرات گیرنده یی تولیدکند و یامقایسه عین مفکوره ها که به شیوه های مختلف ویا بیک طرز بهتر افاده گردد ازطرف شعرشناسان بسیار تقدیر شده است .

نزد بیدل این هردوخصوصیت به بهترین وجهی مشاهده میشود. بیدل شیفته استعمال لفظه «آیینه» است دوبیت ذیل که حاوی این لفظ است بهترین مثال هایی ازین نوع ابیات شناخته شده است :

یار در آغوش و نام او نمیدانم که چیست

سادگی ختم است چون آیینه بر نسیان ما

بدل نقشی نمی بندد که باوحشت نه پیوندد

نمیدانم کدامین بیوفا آیینه چید اینجا

راجع باینکه عین مفکوره به شکل های مختلف بیان گردیده دو بیت ذیل در باره شیوه های دلربایی معشوقه ذکر میشود :

آتش اگر ز گرمی خویت نشان دهد

انگشت زینهار کشد از دهانه ها

آرزو خون گشتهٔ نیرنگ وضع ناز کیست

غمزه دارد دو رباش وجلوه میگوید بیا

۱۳ ـ کلمات گزیده : بیدل نیز مانند هر شاعر بعضی کلمات گزیده وخاصی دارد .

مرحوم قاری عبدالله خان این کلمات را گزیده میداند :

آیینه، جوهر ، حیرت ، تحیر ، پری ، شیشه ، مینا ، سحر گریبان ، صبح ، نفس ، تعیین ، رنگ ، شکست ، شرر ، آبله ، رگ خواب ، رگ سنگ ، دوعالم ، صد ، یک . دو کلمه اخیر بالخاصه برای ساختن ترکیبات بکار رفته است .

١٤ ـ اوزان گزیده : بیدل دریکی از نامه‌های خود از شخصی بنام میرزا فاضل یک ویلون ایرانی خواسته است . علاوه برآن شیخ سعدالله گلشن یکی از مقربان وی موسیقی نواز ماهری بوده است ونیز احمد عبرت شاگرد مقرب وی به خانواده‌ای از خوانندگان مسلکی

منسوب بود . این امر دلچسپی ء بیدل را به موسیقی و آهنگ نشان میدهد از همین سبب است که بیدل در راه بخشیدن قافیه و آهنگ باشعار خویش زحمت ها کشیده است .

چون درغزلهای بیدل صوت و الفاظ هر دو گیرایی تمام دارند لهذا غزل سرایان و آهنگ سازان بالخاصه درافغانستان غزلهای بیدل را در ضیافت ها و مجالس موقر وبالای رادیو میخوانند که تأثیرات سحر آمیزی به مستمعین باذوق خود می بخشد .

خوشگو می نویسد که بیدل همه اوزانی راکه در کتب عروض مذکور است باموفقیت واستادی بکار برده اما در اینجا نیز امتیازی که بیدل به بحرهای طویل تر قایل گردیده ، نام او را بلندتر ساخته است .

۱۵ـ تعقید وصعوبت فهم در ابیات :چون بیدل یک فکر وسیعی را در یک بیت منفرد میگنجاند بعضاً همه اجزای مربوط آن را در بیت نگرفته وانتظار دارد خواننده خودش آنرا دریابد چنانکه درین بیت :

میرود از موج برباد فنا نقش حباب

تیغ خونخوار است بیدل چین پیشانی مرا

بیدل خود را بحباب تشبیه کرده وترشرویی معشوقهء خود را به موج ، اما چون درینجا کدام اشارهٔ واضح وجود ندارد ، آسان نیست که رابطه آن درک شود .

بملاحظه بعضی ازتعقیداتی که در برخی از ابیات بیدل بملاحظه میرسد ، بعضی از تذکره نویسان مشهور پیشنهاد کرده اند که یک شخص متبحر در ابیات فارسی باید منتخبی از ابیات بیدل را ترتیب دهد . واز

تمام ابیاتی که دارای عناصر معقدمیباشند صرف نظر کنند. آزادبلگرامی میگوید که اگر چنین انتخابی بعمل آید مجموعه بسیار زیبا ونفیس ونهایت مقبول ودلپسند از ابیات فارسی بدست میآید :

خود بیدل میگوید :

معنیء بلند من فهم تند میخواهد
سیرفکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم

استاد صلاح الدین سلجوقی در کتاب (نقد بیدل) (۱) خود در تحت عنوان (فهم بیدل) راجع به بیت فق الذکر میگوید : «این بیت در حقیقت غرض وموضوع این اثری است که اکنون می نویسم. کوتلها دو رقم دشواری دارد . بعضی ها درشت است وپر از سنگلاخ که عبور ومرور از آن دشوار است. این کوتلها مانند آن سخنهایی است که الفاظ درشت وسنگین وسخت ونامانوس دارد. وبعضی کوتلها بالعکس هموار است که انسان در آن درشتی حس نمیکند ولی بلند است که بالا شدن به آن مشکل است . مانند سخن بیدل که راه الفاظ آن خیلی ها هموار ومساعد است ولی قله معنی آن خیلی بلنداست وحتی که شاهین تیز بال فهم نیز باید بلندی پرواز کند تا بتواند این کوتل را زیر بال بگیرد وخود را بقله آن برساند . ونیز از رسایی تعبیر بیدل است که اینجا کلمه (فهم) را استعمال کرده است زیرا فهم کلمه ایست که به دریافت عقل ودر یافت قریحه بطور مساوی استعمال میشود .

(۱) نقد بیدل ص ۱۱۰

آری معنی بلند بیدل محتاج دو چیز است: فکر علمی و قریحه فطری. زیرا او عالم ، ادیب وفیلسوف شاعری است که علم و فلسفه و حسن وذوق را یکجاجمع کرده، که این عناصر چهار گانه درفهم معنی بلند او نیز لازمی است .

بیدل را همه دوست دارند وهمه دعوی دارند که آنرا می فهمند زیرا الفاظ آن گزین وزرین وهم قشنگ است ودر کلام آن انسجام و آهنگ ومیوزیك است . بدرجه‌ء که میوزیك آن بصورت مستقل میتواندجالب دقت شود. ودر عین حال غموض آن ناآشنا نیست غموض ابر که هر کس به تخیل خود ازان اشکالی میتراشد . ویامثل رسامی های (سور ریالیزم (۱) که اگر در آن چیز دیگر نباشدهمینقدر میگو یند کـه اختلاط وتناسب رنگهارا خیلی خوب کرده است .

مشکل بزرگ این است که همگان میخواهند شعر بیدل راتماماً از راه قریحه وذوق حل کنند . ومن همیشه بهر کس که دعوای فهـم بیدل داشته است برخوردم ، دیدم که او تعبیر وترجمانی خود را تنها وتنها از راه ذوق میکند. درین شکی نیست که قریحه وذوق درحل شعر بیدل وبلکه در همه اشعار همه‌ء شعراء دخل کلی دارد، ولی نه صد فیصد وبخصوص شعر بیدل که حصه‌ء بزرگ آن مربوط به علم وفلسفه ومتوقف بفهم مکتب فکری بیدل است ، وکه رول این اخیرا لذکر نسبتاً خیلی مهم است ...»

---

(۱) Surrea liom حرکت جدیدی در رسامی، نقاشی ، مجسمه سازی وادبیات است که میکوشد تاآنچه را که درما تحت الشعور جا گرفته است وانماید. درسور ریالیزم لازم نیست که تصاویر وخیالات مطابق به ترتیب ویاشکل متعارف باشد

بسیاری ازمردم با اینکه شعر بیدل را پوره نمیدانندبا زهم آنرا دوست دارند. زیرا هر یك ازین سه‌بُعد اشعار اومیتواندهر کس رابااین ادب واین سخن قانع بسازد. یعنی ابعاد معنی ، انسجام ومیوزیك آن.شما لطفاً درمطلع این غزل که ذیلاً نقل شده‌است نظری بیفگنید وببینید که تنها بعد تغزلی آن آنقدر کفایت وتوانگری ولطف دارد که‌انسان محتاج نیست که‌به‌بعد های تصوفی وفلسفی آن انتظار بکشد ومخصوصاً که‌بعد میوزیك آن نیز بازوی آنرا گرفته است :

مـی پرست ایجادم نشهء ازل دارم
همچـو دانـهء انگـور شیشه در بغل دارم

آفتاب در کار است سایه گـو بغارت رَو
چون منی اگر گم شد، چون تو یی بَدَل دارم

حق برون مردم نیست جوش باده بیخم نیست
راه مدعا گم نیست عرض مبتذل دارم

دل مُشبّك است امروز از خدنگ بیدادت
محو لذت شوقم شانـی از عسل دارم

سنگ هم بحال من گریه گر کند برجاست
بیتو زنده ام یعنی مرگ بیأجل دارم

ترك سود وسوداکن ! قطع هر تمنا کن!
می خور وطربها کن! من هم این عمل دارم

نیست قدرتم بیدل موج خیز معنی هاست
مصرعی اگر خواهم سر کنم غزل دارم

بسیاری از مردم ونیز استاد سلجوقی در حین (۱) اثرخود تحت عنوان (ذوق‌عامه‌وپیشگاه حق) راجع باین بیت بیدل :

بافسون قبول خلق‌تاکی هرزه گو باشم
اگرحرفم‌بخاك افتد دعاهامستجاب‌افتد

چنین اظهار نظر میکند :

« شایدبیدل میدانسته‌مصرع می آید که بعضی هابنام‌عدل اجتماعی میخواهند بکوشند که‌ثقافت را از اوج آن پائین کنند تامطابق ذوق عامه شود وطوری که باقی موصسات‌را ملی میسازند، شعر وادب را نیز ملی سازند.این مجا دله ایست که تاکنون‌در کشور ما باوج‌خودنرسیده‌است. ولی‌درمصر که من‌آنجا عضومجمع لغوی بودم درین باره‌خیلی‌هامجادله نمودم ودانشمندان بزرگواری امثال جناب محمود عباس العقاد وجناب دکتور طه حسین نیز بامن بودند وجناب عقاد مقاله شیوایی‌درین باره بتأیید من‌نوشت ونشرنمود.

اینجا دو چیز است : رأی عامه، وذوق عامه که نبایددربین این هردو خلط شود . رأی عامه خیلی ها معتبراست وباید همگـان آنـرا احترام کنند ونیز باید همهٔ امور اجتماعی واداری برحسب رأی عامه باشد . رأی عامه است که سرنوشت ملت وحکومت وطرزحکم راتعیین میکند . رأی عامه است که‌دین مقدس‌اسلام وهم‌عصرجدید آنرامحترم ومدار حکم قرار میدهد وحتی که حضرت خیرالبشر بوصف اینکه ختم رسل وامام انبیا بودند، مأمور شده‌بودند که‌به رأی عامه‌امت خودامور ایشان را انصرام بدهند :

(۱) نقد بیدل ص ۱۰۱

درشکل حکومت وقضا وتقنین وهم درهمه شعبات و دوایر قوه تنفیذی وحتی در صلح وجنگ وروابط بین‌لاقوامی، درتعیین نرخ ونوا وطرز تعلیم وتجارت همه چیز رأی عامه اولین شرط است، مخصوصاً درین عصری که ماهستیم وآنرا باید (عصرملت ها) بگوییم بیش ازینکه (عصر آتوم) ویا (عصر سرعت) ویا (عصرفضا) نام می نهیم.

امروز در شرق بعد از غرب (تأمیم) یعنی مال امت ساختن و بعبارت دیگر ملی‌ساختن شرکتها وصنایع بشدت آغازشده است. وبعضی کوته دستان شعروادب وزبان، این تأمیم صنایع را دایل خود ساخته اند ودعوای تأمیم شعر و ادب را نیز کرده‌اندوخواسته اند تا شعروادب نیز ملی گردد. یعنی شعرو ادب سطح بلند خود را رها کنند وپائین بیایند تا بتواند در آفتاب وسایه کوچه هاودیوار های دهکده هابا توده بنشینند و وقبورغه اختلاط کنند. این‌مردم خبرندارند که زوق عامه غیراز رأی‌عامه است وبطوری که رأی‌عامه قابل احترام‌است، زوق‌عامه‌وبعبارت‌دیگر، طوری که ارسطو میگوید (ذوق عامیانه) مستحق نکوهش است.

وازطرف دیگر، فرقی است بین حقوق اجتماعي وذوق فنی، حقوق اجتماعی وحقوق بشر چیزی است که همه افراد بشر به‌آن سهم‌و وعلاقه مساوی دارند. همه نان میخواهند. همه میخواهند که همهء حقوق ایشان محفوظ بماند، خواه عالم‌اندوخواه‌جاهل، باذوق‌وباقریحه اند یافاقد آن؟ اماذوق فنی اینطور نیست. اهل فن واهل قریحه ذوق عالی دارند که ذوق ایشان جامعه را بطرف پیش میراند: و مردم عامی

ذوق پستی دارند که اگر بـآن گوش داده شود جامعه‌را به قهقرا میرانند.
وازین‌است که حقوق اجتماعی باید بصورت مجموعی مراعات شـــود .
وذوق فنی باید برطبق مردمان اهل ذوق پیش برده شود .

و باز واضح‌تر عرض کنم : عدل ، مساوات‌ودارایی‌حقوق‌زندگی ، مالی ومذهبی وباقی حقوق بشرباید برای عموم ملت وهم تابع رأی‌عامه باشد . ولی علم وفن وذوق باید بالعکس باشد . یعنی کوشش شود که طبقات عامه‌جانب‌سطح بلندطبقات‌ممتاز که‌اهل علم‌وفن اند ارتقاجویند، یعنی باید حکام وقضاة درانصرام وظایف اجتماعی خودبرای طبقات‌عامه نزول وتمکین کنند . ولی‌علماء وفنان ها نباید که ازعلم وفن خود برای خاطرات عامه تنزل کنند . « آب » نگویند «او» بگویند . منطق و فلسفه وعلم را از کشور بیرون کنند تابیعلمی وبیسوادی برای خود مجالـــی پیداکنند . خاقانی وبیدل رابسوزند تابه‌نغمه هـــای « شیرك لالیش » و «نصروجان» ، موقع بدهند ... وعلاوه بران مردمی‌نیز هستند که‌از ثقافت ملی خود بهرۀ وافی ندارند ومیترسند این بی بهرگی‌ایشان‌موجب‌حرمان ایشان گردد . وازین رومیکوشند که شعر ، ادب و فلسفه رادیموده و بیهوده وسخیف نشان بدهند تانارسایی خود را بپوشند (۱) ... »

یك دوبیت دیگر این غزل چنین است :

---

(۱) این مضمون درشمارۀ ۵ ـ ٦ مجله ادب سال ۱۳٤۳ تحت عنوان (نقد بیدل) ص ۱۱۸ تاآخر نشرگردیده ، شایقین میتوانند باقیماندۀ آنرا در آنجا مطالعه کنند . (مجددی)

مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند

زبیم سوختن حیف است اگر آتش در آب افتد

فسون گریهء عشاق تأثیر دگر دارد

بفریاد آرد آتش را سرشکی کز کباب افتد

۱۶ - غزلهای متعددی دریك وزن ویك قافیه : ظهوری عادت داشت چیره دستی خود را در زبان ازطریق انشای بیشتر ازیك غزل در یك وزن ویك قافیه نشان دهد . بیدل نیز مهارت کامل خویش را ازراه انشای دوتاپنج غزل در یك وزن ویك قافیه آشکار ساخته است . باید متذکر شد که تقریباً هریك ازین غزلها استقلال خویش را از لحاظ هیجانات مفکوره ومحتویات ادبی محافظه میکنند .

۱۷ - مطابقت وثبات درمفکوره : اگرچه غزل درابتداء جزئی از قصیده ودارای تسلسل وانسجام بود ، ولی پس ازآنکه ازقصیده جداشد بــه مخلوطــی از ابیات نــا مــوا فــق مبدل گردیــد . چــنا نــکه محبت وعــداوت ، غــم وسرور ، وصــال وفراق ، خوشبختی وبــد بختی ، خــلاصه جمیع مفکوره های ناموا فق در غزل بیــان میگردید البته درعین غزل باتغییرات لازمــه درهیجانات . این امر غزل را کاملاً غیرطبیعی ساخته بود سعدی باین عیب غزل ملتفت گردید ودرآن مطابقت وثباترا مراعات نمود . امیرخسرو ، نظیری وظهوری ازوی پیروی کردند. بیدل نیزغزلهای بسیاری انشاء کــرده که درآنها وحدت مفکوره ومقصد مراعات گردیده است . واین امر دردیوانش به مشاهده میرسد .

۱۸ــ برومندی وغنا: درفوق وسعت سیطره بیدل را درشعر از نقطه نظر ادب تحت مطالعه قرار دادیم. گذشته از کیفیت غزلها، کمیت آنها نیز قابل حیرت است .

شیرجان لودی مصنف تذکر (مرآة الخیال) که درسال ۱۱۰۲ هجری نوشته شده است میگوید که دیوان بیدل (۲۰۰۰۰) بیت دارد .

سرخوش کلمات «الشعرای» خودرا درسال ۱۰۹۳ هجری تصنیف نمود . ولی تاسال ۱۱۱۵ هجری درآن می افزود . وی مینویسد که بیدل بیکرانی است ودیوان اوتنها درردیف میم حاوی (۵۰۰۰) بیت است .

خوشگو (سفینه) خودرا پس از وفات بیدل نوشت . ودرآن ذکر نموده که غزلهای بیدل متشکل از (۵۵۰۰۰) (۱) بیت است. این امر برومندی وغنای بیدل را نشان میدهد ودرعین زمان می بینم که حاصل خیزترین دورهٔ حیات بیدل پس ازسال ۱۱۰۲ هجری بوده است .

از بیان خصوصیات بیدل باین نتیجه میرسیم که وی برزبان سطیره قابل حیرتی داشته است تخیل خلاقه اوبادب فارسی کمک بزرگی کرده است کمکی که تازگی آن هرگز ازمیان نخواهد رفت وسبک هندی که توسط شعرای زبان فارسی درهند انکشاف یافته است توسط بیدل باوج کمال خود رسیده است این حقیقت ازطرف فضلای معروف ومتعددی اظهار گردیده وازین روو ی رایکی از اساتیذ چیره دست شعرای فارسی میدانند دوستان ، رقیبان.

---

(۱) خوشگو درمعارف :می ۱۹۴۳ ص ۳۷۶

ومخالفان وی همه درین نظریه اشتراك دارند. چنانکه سرخوش یکی از رقبای بیدل چنین اظهار میدارد : « بیــدل استاد هنراست ». خوشگو دوست وشاگرد بیدل می نویسد: «درین هنر بیدل یکی از استادانی است که از خودسبکی خاصی دارد.» وباز چنین میگوید: «بیدل نظیری پیدانکرد تا مانندوی سبکی ایجاد کند.» آنند رام مخلص که یکی ازشاگردان بسیار فاضل بیدل بود میگوید : «بیدل صفحه روزگاررا بانواع اشعاروصنایع بسیار ظریف مزین ساخت . درهرجا مردم راجع بوی سخن میزنند ووی درهرمرزوبوم شهرت دارد. این حقیقت است که پس ازامیرخسرودهلوی هیچ شاعری درهند ظهور نکرد وتابتواند بابیدل همسری کند.» این بود آرای معاصرین بیدل راجع بوی .پس ازوفات بیدل تذکره های متعددی نوشته شده و همه تذکره نویسان با عین حرارت دربارهٔ اوچیزها نوشته اند. منجمله آزاد بلــگرامی « مردآزاد » وهمچنان در(خزانـــهء عامره) خویش بیدل راصمیمانه ستایش میکند. نامبرده به بیدل مقام بس ارجمندی رادرنظم قایل بوده ومیگوید احدی دارای چنان قدرت معنوی ای نیست که بابیدل همسری کند. ودرین بیت خود بیدل را تمجید کرده است :

رساند پـــایـــه معنی بآسمان فهم   بلـــند طبع شناسد کـــلام بیدل را

دکتور رضازادهٔ شفق چنین اظهار کرده: «بیدل آخرین شاعر نامدار صاحب نبوغ هندی است . فی الواقع درغزلهای تصوفی، دراشعارزیبا ودرمثنوی مهارت کامل نشان داده وپیش چشم ما بهترین نمونـــه سبك هند را گذاشته است (۱)

شفق، دکتور رضازاده تاریخ ادبیات ایــران طبع تهران .

درپایان این مبحث نظریه خود را بیدل راجع به طرز کلامش خیلی قابل ملاحظه است که میگوید:

مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل   سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

وامیداوار است که سخن برایش یادگار جاودانی باشد:

سخن تادر جهان باقی است از معدومی آزادم

زبان گفتگو ها بال پرواز است عنقارا

ونیز راجع به برومندی وغنای شعری خویش خود گوید

بحرقدرتم بیدل موج خیز معنی‌هاست

مصرعی اگر خواهم سرکنم غزل دارم

تااینجامحض جنبه ادبی غزلهای بیدل را درموردنظر قرار دادیم، کنون مفکوره اساسي وی را که تمام منظومه های بیدل در پیرامون آن دور میخورد استخراج میکنم: سرگذشت زندگی بیدل سرتاپا دربرابر چشم ما واقع است ومیدانم که وی شخص متصوف بود که در روحش آتش محبت خداوند اشتعال داشت. درطفولیت خود درمحفل متصوفین بسر میبرد واز ایشان اسرار طریقت را آموخته بود. چون بجوانی رسید ومسکن خویش یعنی بهار را به قصد شاه جهان آباد ترك نمود، باعاقل خان راضی ونواب شکرالله خان که اشخاص متصوف بودند وبا مثنوی رومی معرفت داشتند، بتماس آمد. ونیز بیدل شیفته سنایی، عطار، رومی، سعدی، عراقي، حافظ وجامی شعرای بزرگ متصوف، بوده است.

علاوه بران دکتور ریو میگوید که دربیاض بیدل درموزیم لندن رساله (زادالعارفین) خواجه عبدالله انصاری در شش باب نوشته شده است

خواجه عبدالله انصاری از رهگذر مناجات هایی که بدرگاه خداوند باعجز، نیاز نموده است شهرت دارد. تأثیر این مناجات وتضرعات بر بیدل از غزلی که مطلع آن بیت ذیل است. هویدا میگردد :

تو کریم مطلق ومن گدا چه کنی جز اینکه بخوانیم
دردیگری بنما بمن بکجا روم چو برانیم

علاوه بران تصوف فلسفی امام غزالی نیز بر بیدل تأثیر افگنده بود. تأثیر مجموعی تمام اینهاهمین بود که تصوف مرکز نیروی حیات بیدل گردید که مقصود اساسی وی محبت خداوند است. بیدل چنین گوید:

بی زمزمه حمد تو قانون سخن را
افسرده چوخون رگ تاراست بیانها

دل اگردرجهد کوشد هفت احرام صفاست
هم بقدر صیقل است آب وضو آئینه را

ناصافی دلت غم اسباب میکشد
آئینه صندلی کن و از درد سر برا

عیش ترك خانمان از مردم آزاد پرس
کس نداند جزصدا قدر شکست شیشه را

جلوه مشتاقم بتهمت و دوزخم منظور نیست
میروم ازخویش درهرجاکه میخواهی مرا

مجو آوازه شهرت ز آهنگ سبکروحان
صدای بال مرغ رنگ نبود در پریدنها

گر آرزو شکند میشود عمارت دل
شکست موج بود باعث بنای حباب
نسبت آئینه از ما قطع کردن مشکل است
حسن تا آئینه دارد حیرت آبا دیم ما
سیماب را ز آئینه پای گریز نیست
دارد تحیرم به قفس اضطراب را
طپیدن ره ندارد در تجلی گاه حیرانی
توانگر پای تا سر اشک شد نتوان چکیدا ینجا
در بیابان تحیرتم ز چشم ما مخواه
بی نیاز از اشک میدان دیده تصویر را
ای زشوخی های حسنت محو پیچ و تابها
حیرت اندر آئینه چون موج در گردابها
بلند است آنقدر ها آشیان عجز ما بیدل
که بی سعی شکست بال و پر نتوان رسید آنجا
عزت طلبی جوهر تسلیم بدست آر
اینجاخم طاعت، شکن طرف کلاهی است

هریکی از ابیات فوق اشاره‌ئی به‌نکات تصوفی دارد.

بیدل در زمانی می زیست که درویشی مرتاضانهء صوفی های سابق از مدتها بشکل تصوف عرفانی مبدل گردیده بود غزالی و رومی که به پیمانه‌وسیعی بالای بیدل تأثیر افگنده بودند، هردو پیشوایان همین نوع

تصوف بودند . علاوه برین دو متصوف متفکر، ابن عربی (٥٦٠، ٦٣٨ هـ) نیز به بیدل الهام بخشیده بود. خوشگو می نویسد که اکثر قضا یایی که ابن عربی در (فصوص الحکم) خویش از آنها بحث کرده، از طرف بیدل دوباره به تفصیل بیان شده است از جانب دیگر یك چیز بسیار مهم دیگری بر بیدل تأثیر قابل ملاحظ ای افگنده بود: چند سال قبل از تولد بیدل فکر دینی در هند توسط مجدد الف ثانی، شیخ احمد سر هندی (٩٧١، ١٠٣٤ هجری) که برعلیه وحدت الوجودی ابن عربی، تنزه(١) خداوند(ج) را تعلیم میداد، کاملاً به تحول دچار گردیده بود چون بیدل در جامعه ای میزیست که در آنجا تعلیمات و حکایات (المجدد) هنوز تازه بود، لهذا روح آن مصلح بزرگ بروی تأثیر افگنده بود. شیخ سعدالله گلشن یکی از مقربان بیدل شاگرد شاه گل (٢)، یکی از باز ماندگان مجدد بود .

بیدل در نظریات ما بعد الطبیعی خویش از وحدت اولیه آغاز کرده و آفرینش را یك تجلی ذات، تصور میکند قرار این حدیث معروف قدسی

کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

---

(١) کتاب مولفهء داکتر عبدالغنی ترجمهء میر محمد آصف انصاری فاروقی، مفکوره المجدد دربارهٔ توحید ص ص ٧٩، ٩٤ .

(٢) آزاد بلگرامی، مرد آزاد ص ١٩٨— ١٩٩ سر خوش کلمات الشعرا ص ٩٦ در کتاب داکتر غنی ترجمه انصاری .

در آنزمان که نبوداززمانه آثاری   برون علم و عیان بود ذات او تنها
نه درحقیقت بحتینش خیال شیؤن   نه بر صحیفه ذاتیتش خطه اسماء
بخویشتن نظری کردوخودبخودبنمود   حقیقت همه اشیابذات خودیکجا
بصد هزارنظرشد بحسن خود ناظر   بصدهزارطلب گشت خویش راجویا
بشوق عرض کمالات معنی ادرار   زکتم غیب خراهید جانب صحرا(۱)

نه سری که سجده ننا کند ، نه لبی که ترک ثنا کند
کدام مایه ادا کند ، عدم ستم زده راه ما

ترک = پای گذاشتن
اما غزالی میگوید لا الطایفه تترک اثرها فی السلوک

---

(۱) چه کنم غیب؟ فضای جهان بیرنگی
کدام جانب صحرا؟ بسایط من وما

فصل هفتم

ای دلـدار برین

نقد بیدل

استاد سلجوقی در (نقد بیدل) در تحت عنوان فوق راجع باین بیت

نفس از تو صبح خرمن نـگه از تو گل بدامن

تویی آنـکه در برمن تهی از من است جایت

چنین شرح میدهد:

سعادت حقیقی آنست که هم ذاتی باشد وهم موضوعی وبعبارت دیگر : هم از داخل ذات ما باشد وهم خارج آن، وبیدل از دولت عشق برین خود باین هر دوسعادت رسیده است زیرا او درخود وهم درخارج ازخود بدون دلدار دیـگر چیزی نمی بیند . اووقتیکه می بیند نفس او مانند صبح خرمن زده است، طوری که قرآن مجید می فرماید (والصبح اذاتنفس)میداند که این جنب وجوش واین روشنی زندگی از آن اونیست وبلـکه ازخورشیدی است که صبح ازل را افروخته است واو(بیدل) در آن خورشید فرونشستنی فانی وباقی شده است .

ووقتیکه خارج از خود بکائنات نظر میکند همه چیز را تجلی دلدار برین می بیند اوزینرو همه چیز بچشم او گل و گلزار مینماید . واز هر گردش چشمی ،خرمنی از گل بدامان نگاه او می افتد .

واز ین است که نه تنهادلدار برین در براو وبکنار او از هرجهت نشسته است ،بلکه دردل اونیز طوری جاگزین شده است که او(بیدل) قالب را برای آن جای گزین لامکان وبیچون تهی ساخته است ... (۱)

چند بیت دیگر ازین غزل :

به بهارنکته سازم ، ز بهشت بی‌نیازم	چمن آفرین نازم ، به تصور لقایت
نه بخاك دربسودم ، نه بسنگش آزمودم	بکجابرم سری راکه نکرده‌ام فدایت
هوس دماغ شاهی ، چه خیال دارداینجا	بفلك فرو نیایدسر کاسه گدایت
نتوان کشید دامن زغبار مستمندان	بخرام وناز هاکن! سرماوخاك پایت
ز و صال بیحضورم به پیام ناصبورم	چقدر زخویش دورم که بمن رسدصدایت

خواجهء دوسرا :

آن آیینهء قدرت ذات یکتا	آن جوهر ایجادصفات و اسماء
درغیب احداست ودر شهادت احمد	این است رموز خواجهء هر دوسرا

استاد سلجوقی گوید:

آری طوری که نظام طبیعی ونظام ادبی موجوداست ، بهمان طرز دوسرا نیز محقق است سرای دنیاوسرای آخرت ، سرای عمل وسرای حساب ، سرای کشت وسرای درو . ولی این دوسرا باعتبار شریعت وطریقت اختلاف لفظی پیدا میکند . آنچیزی که نزدفقهای کرام.

عبارت از دنیا و آخرت است، نزد صوفی عبارت است از شهادت و غیب، کثرت و وحدت، تعیین و اطلاق . صوفی به الثنیئیت قایل نیست. وقتی که به عالم وحدت می گراید بدنیای کثرت اهتمامی ندارد و همینطور حینیکه تجلی را در دنیای کثرت می بیند بوحدت توجهی نمیکند او در همه جا یك ذات را متجلی می بیند . یعنی در غیب نزد او ذات مطلق است ودرشهادت آن به چون وچند معین شده است .

مثلاً در عالم غیب و یا وحدت و یا اطلاق (احد) است و در دنیای شهادت و یا کثرت و یا تعیین (احمد) است . که حرف میم بر آن افزوده شده است ....

شاید کسی بگوید که هر انسان مظهر این تنزل و یا تعیین شده میتواند. پس چه امتیازی است به شخص کریم ومقدس احمد (ص). آری حضرت احمد علیه الصلات والسلام بشری بودند مثل ما که بصورت ممتازی به زیبائیهای خلق وخلق به تشریفات، ولایت ونبوت آراسته وپراسته بودند. وصوفی که هرچیز ومخصوصاً هر انسان را آیینه جمال مطلق میداند باز هم دربین آیینه‌ها فرق میگذارد. وطبیعی است که آیینهٔ صفاتر که معدن آن پاکتر وساخت آن بهتر وجلوهٔ آن زیاده تر وکیف وکم آن جذاب تر باشد، بیشتر مورد التفات صوفی وبلکه همه کس است . زیرا جمال مطلق در آن بهتر وخوبتر وروشن تر مُجلی میگردد ...(۱)

عجز تعیین :

شد زازل چهره گشا عجز زپیدایی ما

مونهد پا به نمو تا قدم از سر نکند

(۱) این موضوع در کتاب نقد بیدل خیلی مفصل بیان شده است (مجددی)

استاد سلجوقی راجع بمفهوم این بیت گوید: «یعنی از آن روزی که وجود مطلق از حجلهء اطلاق خود پای بعرصهء تعیین گذاشت، هستی بطرف ضعف تنزل کرده است که آن روز نسبت به ما ازل است و آن روز حدود سرحدی بین (مطلق) قوی و کامل، (معین) ضعیف و ناقص، بین (مطلق) معبود ومسجود و (معین) عابد وساجد که برای سجده سر را قدم میسازد، مشخص شده است.

وشما می بینید که این بیت علاوه برقوت معنی وقوت فلسفه و نیروی شعری خود چقدر انسجام وچه اندازه حرکت دارد که میخواهد در روی صفحه رقص کند ودرعین‌حال می بینید که چطور تلازم و تناسب درهمهء اندام این عروس زیبای فن، جلوه میکند مثلاً (پا وسر) و (سروقدم) و (سرومو) و (مووانمو) و (سرقدم ساختن) و (عجز) وباز (سروچهره) وبازاینکه مو چطور بسرراه میرود وایطور نمو میکند!... وبازعلاقه بین (عجزومو) وباز بلاغت اینکه عجز ازپیدایی ما چهره گشایی کرده است وتامانبوده‌ایم عجزی نبوده است ...»

آنطرف سخن :

به بیانم آنطرف سخن بتأمل آنسوی وهم وظن
زچه عالمم که بمن زمن نرسید غیر پیام او

استاد سلجوقی گوید «واقعاً بیان بیدل آنطرف سخن وتأمل و آنطرف وهم وظن است . وهرسروشی را که ازخود درخودمییابد غیر

از خطرات، خاطرات والهاماتی که همه اینها پیام دلدار برین است چیز دیگری نیست ... (۱) »

چند بیت دیگر این غزل :

نه سری که سجده بنا کند نه لبی که ترك ثناء کند
بکدام مایه ادا کند عدم متمزده وام او

تک وپوی بیهده یافتم بهزار کوچه شتافتم
دری از نفس نشگافتم که رسم بگرد خرام او

نه دماغ دیده گشودنی نه سرفسانه شنودنی
همه را ربودهٔ غنودنی بکنار رحمت عام او

زحسد نمیرسی ای دنی بعروج فطرت بیدلی
تو معلم ملکوت شوکه نیی حریف کلام او

ناسازگاری الفاظ :

ای بسا معنی که از نا محرمی های زبان | باهمه شوخی مقیم پرده های راز ماند چند بیت دیگر ازین غزل :

ای بسا بال وپری کز تنگی دام وقفس
ساخت با آسودگی چندانکه از پرواز ماند

بسکه فطرتها بگردنارسایی خاک شد
یکجهان انجام، خجلت پرور آغاز ماند

---

(۱) در کتاب نقد بیدل درین موضوع تفصیلات زیادی داده شده است. به شایقین توصیه میشود که برای تفصیل مزید بآن کتاب مراجعه کنند (مجددی)

نغمه ها بسیار بود اما زجهل مستمع

هر قدر بی پرده شد در پرده های سازماند

حسن در اظهار شوخی رنگ تقصیری نداشت

چشم ما غفلت نگه شد جلوه محو ناز ماند

رومانتیسزم ما :

غور معنییم دشوار ، فهم مطلبم مشکل

بیدل! از زبان‌اوست‌این‌منی که‌من‌دارم

استا سلجوقی در تحت عنوان فوق راجع باین بیت در کتاب « نقد بیدل » خوبش گوید :

« شاید بعضی ها که شعر و ادب ارزان میجویند ازین کلمه (رومانتیسزم ما) خیلی ها مسرور وامید وار شوند ولی امید شان تنها تا نیم راه امید ، صادق است. تا جایی که متعلق است بالفاظ . زیرا رومانتیسزم‌سلطه مطلقه‌ء الفاظ رادرهم‌میشکند. اماسلطه‌ء قوت‌وفرماندهی از اقلیم صخن بیرون نمی شود ، وآن سلطه بصورت قوی ترو بارزتری بدست معنی مضمون شعر درمیآید .وآن کسی که‌برای فهم شعر کلاسیک مجبور بود که بمراجع لغوی ، تاریخی‌علمی وفلسفی رجوع کند ، کنون درین نوع شعرباید بدل وضمیر وقریحه خودرجوع نمایدوآنجا کاوش کند گویا در شعر کلاسیک فهم الفاظ مشکل بودو درین شعررومانتیسزم غور معنی دشوار است .

شعر زمانی که به شکل تقلیدی‌خودحفظمیگردید وعبارت بود از

وصف جمال ویاجلال انسانی ، نتوانست که بیش از دو صحنهء بزم و رزم را بیاراید. وازین است دیده میشود که شعر در قرون وسطی پیرایه بود بر قوت وثروت . وفایده‌یی که شعراء ازین شعر خود بر میداشتند نیز عبارت بود از قوت در باری وثروت بازاری .

اولین چیزی که به شعر قوت وبه شاعر احترام بخشیداین بود که حکمت، موعظه، وتلقین های اخلاقی وسیاسی در آن داخل شد وپایه شعر ومقام شاعر را تا اندازه‌یی بالا برد . ومی بینیم که شاعرانی مانند (ناصر خسرو) و(شکسپیر) یک سروگردنی از باقی شعراء بلند میکند زیرا می بینم که شعر ایشان قرار گرفته اروپایی ها از انانیت می برآید و در فضای اطلاق پروبال وسیع تری پیدا میکند که شاعر درینجا تنها مداح نیرو وزیبایی نیست . حکیم وواعظ نیز میگردد .

ولی وقتی که شعر به بعد سوم خود، یعنی بعد عرفانی خود رسید آنگاه شعر صبغه روشنی از قدسیت میگیرد وشاعر نیز مقامی را مانند مرشدورهنمابرای خود کسب میکند...»واینک یک دو بیت دیگر ازین غزل :

در بهار آگاهی نازخودفروشی نیست
رنگ وبو فراموش است گلشنی که‌من دارم
موج گوهرم عمری است آرمیده میتازد
رنج پا نمیخواهد رفتنی که من دارم
خامشی زهیچ آهنگ زیروبم نمی‌چیند
نا شنیده تحسینی است گفتنی که من دارم

جزیرهٔ دلگشا:

زین دشت ودر ندیدیم جایی که‌دل گشاید
در بحر نظم شاید پیدا شـود زمینی

استاد سلجوقی در تحت این عنوان: «شاعر، طوری که بنده به بسیاری از آثار خود نوشته ام بمحیط اجتماعی وحتی احیاناً بمحیط طبیعی خود نا ساز گار است .وازینرو این محیط های خود را انتقاد میکند ومیخواهد برای خود محیط و مأمنی درفن خود بیافریند. مثلا چون می‌بیند که محیط طبیعی او از دیدن حق وحقایق کور است وآب آزرم از دیدهٔ مردم آن رفته است، طوری که میگوید:

بیدل زچشم مردم دور است حق شناسی
کوری‌است خرمن‌اینجاچون‌دسته‌های‌نرگس

میخواهد که در برابر اینطور جهان کور مغز وچشم ها نابینایك جهان زنده وروشن و چشمهای حقیقت بین‌وپرآزرم‌ایجاد کندوبگوید:

نگه بهر جارسد چوشبنم زشرم می باید آب گردد
اگر بداند که بی محابا بجاوه گاه که می خواهد

گوئیند میگفت: (بسوی من شتابید! که تنها آنجا برای خـود ملجائی خواهید یافت.)

که بیدل نیز بسیار جستجو کرده ودرتمام ربع مسکون جایی نیافته که برایش دلگشایی داشته باشد. وحتی در هفت دریا نیز نتوانسته است غبار دل را بفشاند. بجز در جزیره‌ای از دریای فن که آنجا مأمن ونزهت گاه است ...»

یك دو بیت دیگراین غزل :

وهم برهنه پایی گردامنت‌نگیرد　　هرخار این بیابان دارد ترنجبینی

صور خروش محشر در گوش عاشقا نت

کم نیست گر رساند از پــشه‌یی طنینی

مارا غرور دانش دورباش تحقیق　　میخواست این تماشا چشم بخود نبینی

وحدت و کثرت :

تعین : تفی دویی بوُد علم تعین ـ تاخاك گل شد گفتیم لائیم

استاد سلجوقی گوید:

«مابیش از یکمرتبه دربارهٔ وحدت و کثرت حرف زدیم شاید کسی بگوید که اینجا دو چیز است یکی وحدت ودیگرش کثرت. ولی اگر ما دنیای تعین را کماهی بدانیم دیگر این دویی از بین میرود عالم تعین همین عالم ما وتویی است که وحدت مطلق و بی چند وچــون ، توسط چون وچند ما معین میشود ، این مانیستیم که وحدت را آشکار کردیم ، بلکه مافانی شدیم وبرای «او» قالب تهی کردیم. خاك نـزد آب قالب تهي میکند و گل میشود. وبلکه (لای) میگردد ، وهم (لا) میشود. چقدر متقدر است بیدل در تعبیر ازین معانی دقیق مابعدالطبیعی ! وچطور آنها را باین زیبایی درقالب الفاظ می آورد! وباز بلندترین پرایــه‌هــای شعروادب را بر آن می‌بندد : گمان نمیکنم کسی دیگر از طبقه شعرأ باین مقام رسیده باشد...»

چند بیت دیگر این غزل :

بیگانه وَنعیم یاآ شنائیم　　مانیستیم اوست اونیست مائیم

پنهان تر از بو درسا زرنگیم	عریان ترا ز رنگ زیرقبائیم
پیدا نگشتیم خود را چه پوشیم!	پنهان نبودیم تا وانما ئیم
هر سو گذشتیم پیدا نگشتیم	رفتارعمریم بی نقش پائیم
این کعبه ودیر تا حشر با قیست	مایکدودم پیش دیگر کجا ئیم؟
تنگی فشرده است صحرای امکان	راهی نداریم دل میگشا ئیم
فکر دویی چیست؟ ماوتوئی چیست ؟	آئینه‌ای نیست ماخود نمائیم
سیر دو عالم کردیم لیکن	جایی نرفتیم کزخود برآئیم
گو بحرجوشید و رقطره بالید	مارا نفهمید جز ما که مائیم

ابتسام صبح فطرت :

زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهرجویت

زبوی گل تانوای بلبل فدای تمهید گفتگویت

استاد سلجوقی درتحت عنوان فوق گوید :

« چقدر زیباست آن دنیایی که ابتسام لعل لب مهرجوی جمال برین، چمن آرای صبح پیدایش آن شده باشد. واز بوی گل گرفته تا نوای بلبل همه فدای گفتگوی آن باشد .

من با بیدل شهادت میدهم که صبح فطرت را ابتسام لعل لب مهرجوی او (تعالی) افتتاح کرده و ازین است که فطرت قشنگ و لطیف وسراپامهر وعاطفه است . غلط است آنچه گفته اند که دنیارا انفلاقی بمیان آورده ویا حیات را الم پیدا کرده است .

آری! مهر وماه برطاق گردون دو گواه است برجاذبهء محبت

ودلفروزی حسن ، ووجود انسان نمونه زنده ایست از اینکه اونتیجه محبت وعاطفه وجاذبه است .

باید دوست داشته‌باشیم این فطرت زیبای سحرانگیز را دوست داشته باشیم آن لعل‌لبی راکه این‌سحر بدوحرف کوچك از آن بوجود آمده است . ولی روح مطالب بیدل اینست که صبح فطرت را هنوز پیش از آنکه تولب بحرف بازکنی ، همان یك تبسم لعل مهرجوی تو آنرا چمن آراساخته است . ولی گفتگوی تو هنوز آنقدر زیباتر است که هزاران بوی گل ونوای بلبل فدای تمهید لب بحرف آوردن تو میگردد . »

بعضی از ابیات این‌غزل که تماماً مناجات است :

سحر نسیمی در آمد از در پیام گلزاروصل در بـر
چورنگ‌رفتم‌زخویش ، دیگر چه رنگ‌باشدنثار بویت

هـوای سـرمشق انتـظارم ، زخاك گشتن چه باك دارم
هنوز دارد خـط غـبارم شکسـته کلـك آرزویـت

بجستجو هر طرف شتابم همان جنون دارد اضطرابم
بزیرپایت مگر بیابم دلـی که گـم کـرده ام‌بکـو یت

ز گلشنت ریشه یی نخندد که چرخش افسردگی پسندد
چوماه نو نقش جام بندد لبـی که تـرشد بآب جـویت

بعشق تازد دل هوس هم ، ببالد ازشعله خار وخس هم
...ونوا ست سررشته نفس هم‌بقـدر افسون‌جستجـو یت

باین ضعیفی که بار در دم شکسته‌درطبع رنگ زردم
بگرد نقاش شوق گردم که میکشد حیرتم بسویت
اگر بهارم توآبیاری و گرخزانم تراتو شعله کاری
زحیرت من خبرنداری؟ بیارم آئینه رو برویت
کجاست مضمون اعتباری که بیدل انشاء کند نثاری ؟
بضاعتم پیکر نزاری که افگنم پیش تارمویت

آن خرقه کهن کو :

بیدل! لباس هستی تاکی شود حجابت؟
ای غره تعین ! آن خرقه کهن کو؟

استاد سلجوقی در تحت این عنوان گوید: « هستند مردمی که بعزوجاه ولباس نوغره میشوند وازطرف بعضی بصورت طعنه این کلمات را که آن خرقه کهنه خودرا چه کردی؟ می شنوند . اگرچه قضیه اینجا بالعکس است. وکسیکه صله بهشتی وحدت را میگذارد وخرقه مستعار تعیین رابه برمیکند، عزوجاهی حاصل نکرده است وبلکه بارها تنزل نموده است . ولی بیدل میخواهد نسبت بخوداین طعنه وتهکم رادوچند کند: یکی طعنهء اینکه اینقدرها ذلت وتنزل یافته است. دوم اینکه باین تنزل غره شده است واین ذلت را عزت پنداشته است . ورنه آنکه از اعلای علیین وحدت باین دهلیزپست تعین تنزل میکند وازآن اطلس فلکی باین کرباس خاکی تن د. میدهد جای غره شدن نیست .

چه شدا طلس فلکی قبا   که در ید آن ملکی ردا ؟
که درین زیان کدهٔ فنا   پی یکدو گز کفن آمدی !

چند بیت دیگر :

افسانه گرم دارد هنگامهء توهم

از بوی یوسف امروزجز حرف پرهن کو؟

خلقی بوهم هستی نامحرم عدم ماند

هر حرف کزلبش جست نالیدکان دهن کو؟

صورت پرستی از خلق برد امتیاز معنی

هرچند کعبه سنگ است، تسکین برهمن کو؟

در دل ودر دیده :

بحر هر سو میزند امواج گرد راه اوست

فصل سیر دل گذشت، اکنون بچشم ما بیا

با اینکه صوفی حینی که از مشاهدهٔ دنیای طبیعت بدنیا دل و گریبان یعنی به عالم تأمل ارتقاء میجوید، آنرامکتب عالی تروپایه کمال خود میداند : با این هم صوفی ابن الوقت است و گاهی میشود که باز بدنیای طبیعت ودنیای مظاهر تمایل میکند ومیخواهد بار دیگر ازدریچه چشم ببیند نه در آیینه‌دل . وباین نیز اشاره میکندکه تو تاوقتی که دردل ما جای داشتی طوفانها در آنجا بسیر وحرکت بود، کنون این موجها را بدیده متوجه ساز! تا طوفانها سرشک از آن‌سرازیر گردد.

دو بیت دیگر این غزل :

ای بهارستان اقبال ! ای چمن‌سیما ! بیا !

هر دو عالم در رکابت میرود تنها بیا !

میکشد خمیازهٔ صبح انتظار آفتاب

در خمار آباد مخمور آن قدح پیما بیا !

خواب در بیداری :

گه از وحدت نفس راندم گه از کثرت جنون خواندم

شنیدن داشــت هذیانی که من نغنــوده میگفتــم

استاد سلجوقی در تحت عنوان فوق چنین گوید: «هذیا تو ای بیدل! ای صاحبدل حقیقی ! بلند ترین قله عرفان وادب است . آیا تو میدانی که تا کنون هیچکس از شعراء وصوفی ها باین پایه بلند عظمت وایــن ذروهٔ بلندی سخن نگفته اند. « از وحدت نفس راندن » و«از کثرت جنون خواندن » تعبیر مخصوص تست . تویی که سخن های بهار اندوده وباز هم قدح پیموده میگویی . زیراملک سخن از آن تست وتو درین کشور بی نزاع خود هر گونه فرماندهي کرده میتوانی . معانی والفـاظ ، آب و خاکی است که میتوانی از آن بهر قالبی که بخواهی بـرای تعمیر کـاخ عرفان خود خشت بریزی . در حالیکه کاخ عرفان تو بارها بلند تر است ازین مقاییسی که ما در کار داریم .

بعضی صوفی ها در حالت سکر گفتنی ها دارند که بنـام شـرط حیات معروف است که در آن بعضی کلمات وجملات غامض یافت میشود ولی تو شاهباز بلند پرواز اوج معنی ، حتی در حالت صَحْوْ (بیداری و هوشیاری) نیز تعبیراتی داری که از سطح فهم بسیاری ها بلند تر است اینها هذیان های بیداری وخوابهای روز نیستند ،

حقایق ومعارف وجوامع‌الکلم اند.

آن مردمی که‌باین کلمات و جملات زیبا خرده گیری میکنند، نمیدانند که دنیای عرفان تو ماورای ابعاد وجهات دنیای محدود ایشان است. آنجا دیگر آب و گلی است ودیگرهوا وفضایی وبلکه دیگر شمس وقمر وکهکشانی است.

چند بیت دیگر ازین غزل:

شب از رویت سخن های بهار اندوده میگفتم
ز گیسو هر که می پرسید مشك سوده میگفتم

وفا درهیچ صورت نیست ننگ آلود کمظرفی
زخود چون صفرا گـرمیکا ستم افزوده میگفتم

خرابات حضورم گردش چشم که بود امشب؟
که من از هرچه میگفتم قـدح پیموده میگفتم

سخنها داشتـم از دستگـاه علـم و فن بیـدل
بخاموشـی یقینم شـد کـه‌پر بیهـوده میگفتم

صفربین وحدت و کثرت:

شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست
از آیینه تا کنج تغافل صفر اوست

در تحت عنوان فوق گوید: «صوفی که ایمان او در روشنی‌عشق‌است، طبیعی است که بمعبود خود اوصاف محبوبیت را نسبت‌میدهد که‌شوخی نیز ازین اوصاف است. یعنی محبوبی که این جهان برشور وپر هیجان گردی است که از جنون چشم شوخ او برانگیخته شده است. آنطـور

ذاتی‌است که از جولانگاه آیینه یعنی از دنیای کثرت (تعینات) تا کنـــج تغافل یعنی تاعالم‌وحدت (اطلاق) مجال‌سفر اوست.واین مجال کوتاهی نیست وفاصله ایست بین طبیعت وماورای طبیعت .

چند بیت ازین غزل :

تمکین چقدر منفعل ناز خـرام است؟
نه قلزم امکـان عرق یك گهر اوست

دیوانه وعاقل همه محو است دراینجا
از هر که خبر یافته ای بیخبـــر اوست

ای گل‌چمن حیرت عریانی‌خودباش!
این جامه‌رنگی که توداری به براوست

از ظاهرومظهر مفـــرو شید تخیـــل !
خورشید قدم آنچه ندارد‌سحراوست .

یعنی اگر ظاهر ومظهر در تخیل شمایك چیز می آید ، خطـاست . مثلاً خور شیدی که‌مظهر است‌سحری دارد.اماخورشید اصلی یعنی خورشید قدم هیچ سحر ندارد. زیرا آنرا آغازی نیست .

قدیم وجدید یکی است:

جلوه‌بیرنگی ونظاره تماشایی‌رنگ
چمن آراست قدیمی که جدید است اینجا

بیدل میخواهد بگوید که‌جلوهٔ جمال مطلق که بیچون است طبعاً بایـــد بیرنگ نیز باشد. نظاره وتماشای‌ما در گرد رنگ است. ولی ماکیستیم

ماهم مظهر اوییم وازین جهت «او»ییم. پس او بحیث اینکه‌مطلق وقدیم است چمن آراست. وهم از حیث اینکه در عالم تعینات ودرعالم‌امکان است، جدید ونظاره چی است. پس درحقیقت چمن آرا عبارت است از ذات قدیمی که اینجا در دنیای تعینات بحیث جدید وحادث ونظاره چی شناخته میشود. واین خود یك مسأله جدید وغریبی (۱) است.

بعضی ابیات این غزل:

غنچه واشده مشکلُ ز دلی نگشا ید

بستگی‌چون‌رود‌از قفل، کلیداست‌اینجا

تخم گل ریشه طراز رگ سنبل‌نشود

هم‌در آنجاست‌سعید آنکه‌سعیداست‌اینجا

سنبل شعراء لباس کبود که لباس ماتم است پوشیده است وسنبل پریشان نیزهست ولی گل خندان وسعید است.

نه او آمد نه من رفتم:

باثباتش جگر خوردم به نفی خود دل افشردم

زمعنی چون اثر بردم نه او آمد نه من رفتم

اینجا بیدل ملتفت میشود که مبادا فکر وحدت و کثرت، اثنینیتی پیدا کند ولذا میخواهد آنرا رفع کند وبگوید: بااینکه من به نفی خود واثبات او خیلی کوشیدم، امادیدم که درحقیقت تحصیل حاصل بود. نه باین کار من او آمد، ونه من بااین عمل خودرفتم. یعنی‌حقیقت یك

نقد بیدل ص ۱۵۹

چیز پایداری بود که آمدوشدی نداشت وعبارت از « منی » بود که « او » نمیشود.

یکدو بیت دیگر ازین غزل :

برون لفظ ممکن نیست سیرعالم معنی

بعریانی رسیدم تا درون پیرهن رفتم

تمیز وحدتم از گرد کثرت برنمی آرد

بخلوت هم همان پنداشتم درانجمن رفتم

چون گردون عمرهاشدبال وحشت میزنم بیدل

نرفتم آخر از خود هر قدر از خویشتن رفتم

استادسلجوقی در تحت این غزل می نویسد: سالهامیکوشیدم که برای « خودی عزیزی » و « خودی عالی » الفاظ جداگانه پیداکنم که اینک امروز از فیض بیدل دانستم که از « خویشت » برای خودی عزیزی و « خود » برای خودی عالي است.

صبح فطرت :

آهی به هوا چتر زدو چرخ بری شد

داغی به غبار الم آسود زمین شد

این غزل برخلاف غزلهای دیگر عبارت ازتأملات پراگنده نیست، بلکه درحقیقت سراپا قصیده ایست درتهنیت افتتاح دروازه « وجود ». اینک بقیه ابیات آن :

بشکست طلسم دل وزد کوس محبت

پاشید غبار نفس وآه حزین شد

نظاره بصورت زدو نیرنگ گمان ریخت
اندیشه بمعنی نظری کرد و یقین شد
آن آیینه کز عرض صفا نیز حیاداشت
تــا چشم گشو دیم پر یخانهٔ چین شد
غفلت چه فسون خواند که درخلوت تحقیق
بر گشت نگاهم زخود و آیینه بین شد
درغیب وشهادت من و معشوق همانــیم
بیدل ! تو برانی که چنان بود وچنین شد

ای یافتن ناجستنت ! :

حسن حقیقت روبرو شمع فضول آیینه جو
بیدل چه پردازد بگو ! ای یافتن ناجستنت

مرد استدلالی که خورشید جمال حقیقت را دیده نمیتواند ، شمع استدلال را بدست میگیرد ودنیای طبیعت راکه آیینهٔ آن جمال است مورد جستجوقرارمیدهد . اواز باران به ابرواز ابربه‌بحروباز بخورشید وبهمین طور از یك پهلوی طبیعت به پهلوی دیگرآن بصورت دور و یا تسلسل پویان ویاسرگردان است . که گویا همه جهدو تلاش او صرف آیینه میشود که بایداورا آیینه جوبنامیم نه‌حقیقت‌جو . درحالی که‌صوفی جمال حقیقت را مستقیماً روبرو می بیند . اوهم بهمین‌آیینه یعنی دنیای طبیعت سروکار دارد ولی آینه منظور او نیست وبلکه‌اوآیینه را نمی بیند ، اوجمال را رو بروازآن آیینه می‌بیند، چنانچه ماهم‌حینیکه‌ازآیینه

کار میگریم به آیینه نمی‌بینم و بلکه بخود مـی بینیم . وتنـها شخص استدلالی است که به عصای‌استدلال‌ویاشمع منطق خود به ماده و شیشهٔ آیینه می‌پیچد واز دنیای تجلی ودنیای عکس وتمثال بیخبر افتاده است. پس بیدل چه کرده میتواندای‌حقیقتی که‌یافتن تو در آنست که ترانجوئیم زیرا که گفته اند : « اعتراف بناتوانی از ادراك حقیقت مطلـق ، عین ادراك است. وبحث نمودن در سرذات یکتای دنیای بربن چیـزی است بمانند شرك .» العجزعن‌الادراك ادراك. والبحث عن سرالذات اشراك.

چند بیت دیگر این غزل . این غزل وقتی سروده شده که بیـدل قدری از مستی وحدت وجود بوحدت شهود تنزل نموده است . غـزل بسیار شیواست . ولی بروح شهودی (۱)

ای پرفشان چون بوی گل بیرنگی ازپیراهنت
عنـقاشوم تـا گرد من یـابد سراغ دامنت

در نوبهـار لم یـزل جـوشیده از بـاغ ازل
نه‌آسمان گل‌دربغل یك برگ‌سبز گلشنت

دل را بحیرت کردخون‌برعقل زدبرق جنون
شوردوعالم‌کاف‌ونون‌یك‌لب بحرف‌آوردنت

هرجابرون سیده بی‌خودرابخود پوشیده یی
در نور شمعت مضمحل فانـوسی پیـرامنت

جوش محیط کبریـا بر قطره بست آیینه ها
مـا را بمـا کرد آشنا هنگامهٔ مـا و منت

---

(۱) نقد بیدل ص ۱۷۶

نه عشق دانم نه هوس، شوق توام سرمایه بس
ای صبح یکعالم نفس! انـدیشه دل مسکنت

عرفان :

درین غفلت سرا عـرفـان ماهم تازگـی دارد
سراپا مغـز دانش گشتن و چـیزی نفهمیدن

استاد سلجوقی در تحت این عنوان می نویسد که «ماپیشتر در دیگر اثرهای خود شرح دادیم که علم عبارت است از اینکه اشیاء را تـوسط حواس ومقولات بشناسیم. مثلاً ماانسان رامیدانیم که «زندهایست گویا» اما احمد را می شناسیم که جوان بلند بالا وپیوسته ابروست وبه رخساره چپ خود خال سیاه گوشتی دارد.

باین حساب کسی نمیتواند خدارا بداند یعنی به اوتعالی علم داشته باشد. زیرا کنه باری تعالی بکسی معلوم نیست وخداهیچ اجزاء و حدود ندارد. ولی انسان میتواند باو معرفتی حاصل کند، از راه مصنوعات و مخلوقات او وهم آیینه های جمال او وهم اسماء وصفات زیبـای او. که صوفی هنوز ازمعرفت، شعورخاص تری هم دارد که آنرا «عرفان» می نامد. عرفان عبارت است از معرفت خدا در برابر خود و در برابر کاینات. وطبیعی است که درین صورت خدایی که واسع و علیم وبـه هرچیز محیط است همهء آفاق را زیربال عظمت وجلال خود میگیرد. وهیچ چیز دربرابر وسعت و احاطهء او کسب نمود و ظهـور کـرده نیمتواند. مخصوصاً نزدصوفی که همه کاینات سایهءآفتاب وعکس جمال رخشان اوست ودیگرهیچ.

پس صوفی درینحال خودرا هیچ وذره بیمقدار و قطره ناچیزی ازان دریای بی پایان وسعت وزیبایی وعلم میشمارد وبایك جهان حیرت خودرا دراعماق بی پایان آن دریای علم ونورفروخته ومحو ومضمحل میداند . پس اوعظمت وجلال وعلم ونور بیچون را می بیند و درمقابل آن هیچی ومحوی خودرا نیز میداند واین راهم دریك بیخودی متحرانه زیرا اوطوری که خودرافانی یافته است، سراپای خودرا نیزدرین درطهٔ حیرت گم کرده است . پس اودرعین حالی که درعمق ومغزاین دریای علم ونور وسمع وبصرخداوند وهم دربحر حیرت فرورفته است ، موجودی شده است که هم مغزدانش است وهم چیزی نمیداند. واین عرفان صوفی است . »

یك دوبیت دیگراین غزل :

که میداند کجا رفتند گل چینان دیدارت ؟

هم ازخورشید می باید سراغ سایه پرسیدن

بروزاهد که هرکس مقصدی دارد درین وادی

تووصدسجه جولانی، من ویك اشك لغزیدن

ایمان علم یقین است :

نمیدانم چسان ازشرم نادانی برون آید

بزنار آشنا ناگشته ایمانی که من دارم

ایمانی که از حقیقت کفر بی خبر باشد ایمان تقلیدی است . ایمان حقیقی آنست که انسان همه افکار وعقاید موافق و مخالف را دیده و

دانسته است وبعد از آن ایمان خود را خود به عقل و علم الیقین خود انتخاب کرده باشد .

دین از خبـر و اثر گرفتم
نزد مادر واز پدر گرفتم

یک دو بیت دیگر :

ز گلچینان باغ آرزوی کیستم ؟ یارب
پر طاوس دارد گرد دامانی که من دارم
ز رنگ آمیزی این باغ عبرت برنمی آید
بغیراز نقشبند طاق نسیانی که من دارم

اگر در افاق ندیدی درانفس ببین ! :

زاوج افلاک اگر نداری حضور اقبال بی نیازی
نفس به جیب غباردارد، ببین ! سپاه که میخرامد؟

خداوند را صوفی در بدایت سلوک خود در آفاق میجویدولی وقتـی که بکمـال نزدیـک میشود بیشتر بانفس متـوجه میشـود وبـه گریبان خود میگراید .

چند بیت دیگر :

تمام شوقیم لیک غافل که دل براه که میخرامد
جگر بداغ که می نشیند؟ نفس به آه که میخرامد؟
اگر نه رنگ از گل تو دارد بهار موهوم هستیء ما
به پردهٔ چاک این کتانها فروغ ماه که میخرامد ؟

ز رنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد دماغ نازی
در ین گلستان ندانم امروز کجکلاه که میخرامد؟

نگه بهر جا رسد چو شبنم زشرم می باید آب گردد
اگر بداند که بی محا با بجلوه گاه که میخرامد؟

سگر ز چشمش غلط گناهی رسد بفریاد حال بیدل
وگرنه این برق بی‌نیازی بی گیاه که میخرامد؟

استاد سلجوقی در تحت این غزل می نویسد (۱) : «این بیت مرا ساعتی بطوفان وزلزلهٔ گریه و وهشت دچار نمود و مدتی از نوشتن باز داشت. این غزل خیلی‌ها آسمانی است و گمان نمیکنم که شعر معراج بلند تری ازین داشته باشد.»

تعلیل :

اشارات حقیقت بر مجاز افگند آگاهی
خرد، هرجا پری درجلوه آید، شیشه فهمیدش

ناقد دانشمند گوید : «ما پیشتر هم گفتیم که استدلال دو نوع است : یکی استقراء است که عقل از جزئی بکلی و ازمعلول به علت واز مجاز بحقیقت واز ظرف بمظروف پـی میبرد. مثلاً شیشه را می بینیدوپری (شراب) را از آن بفکر میآورید. ویکی تعلیل است که بالعکس است یعنی خرد از کلی به جزئی واز علت بمعلول واز حقیقت بمجاز واز مظروف بظرف پی میبرد. که اینگونه استدلال نزد صوفی

(۱) نقد بیدل ص ۱۹۶

معتبر تر است . زیرا او کاینات را بنور خدا می بیند و حتی شیشه را در روشنی باده (پری) مشاهده میکند و از اشارات حقیقت بر مجاز آگاهی می یابد»

چند بیت دیگر از ین غزل :

ز بس اسرار پیدایی دقیق افتاده است اینجا

نظر وا کرد بر کیفیت خویش آنکه پوشیدش

گر این یأس از شمار سال وماه کلفتم خیزد

مه نوخم شود چندانکه از دوشی او فتد عیدش

بچندین جام نتوان جز همان یك نشه پیمودن

تو هم پیمانه ای داری که پر کرده است جمشیدش

حرکت وسکون:

بفسردنم همه تن الم، به تردد آبله در قدم

چو غبار داغ نشستنم، چو سرشك ننگ روانیم

ناقد گوید: « حاصل زمان ومکان همین حرکت وسکون است . و بلکه زمان ومکان بفکر صوفی مولود حرکت وسکون است. یعنی زمان مولود حرکت ومکان مولود سکون. صوفی بزمان برخلاف (آین شتین) که زمان را جزء مکان میداند ، اهمیت بیشتری میدهد .زیرا صوفی بسکون چندان ساز گار نیست وازین جهت از فسردن سکون متألم است . واو حرکت را دوست دارد ولی حرکتی که تردد محض نباشد و در آن جدیت و صمیمیت وعزم ویقین وایثار باشد . وازینرو سکونی راکه مانند غبار

به خفت می نشیند نکومش میکند، وحرکت بی‌اراده وبی‌هدفی که مانند اشک باشد نیزطرف قبول او نیست.

آری صوفی نشستنی دارد که قابل‌ستایش‌است وآن نشستن‌است درپس زانوی تأمل که آنجا صوفی ساکن نیست بلکه او به ماورای این جهاد وابعاد در پرواز است وهم او روانی ای دارد که خیلی ها آبرو مند است وبلکه فخرروانی‌هاست، نه ننگ آنهاراکه آن روانی خون بسمل است که بسوی ابدیت وهدف برین خود در پریدن‌وجهیدن است.

چنانکه : بی پا روانی ، بی چه پریدن

این باغ رنگی است ازخون بسمل

چند بیت دیگر ازین‌غزل :

توکریم مطلق‌ومن گدا چه‌کنی جزاینکه بخوانیم

وردیگری بنما! که‌من بکجاروم چوبرانیم

نه‌بلاتش‌بسته مشوشم ، نه‌بحرف ساخته سرخوشم

نفسی بیاد تو میکشم ، چه عبارت و چه معانیم

همه عمر هرزه دویده‌ام ،خجلم کنون که خمیده‌ام

من اگر بحلقه تنیده ام ، توبرون در ننشانیم !

زطنین پشه بی نفس خجل است بیدل هیچ کس

بکجایم ؟ و کیم؟ چیم؟ که توجز بناله ندانیم

یعنی نه از سر نوشت تشویش دارم ونه هم ازین اوعیه و اوراد بسیار

امید وارم . چیزی که هست اینست که بنام تو دم میزنم خواه در زبان و خواه در دل (۱) . »

آدم وبوزینه :

هیچ شکلی بی هیولی قابل صورت نشد
آدمی هم پیش از آن کادم شود بوزینه بود

استاد سلجوقی گوید : « بسیاری ها از من پرسیدند که آیا این بیت به‌نظریه‌(داروین) ارتباطی دارد؟ آری! ارتباطی دارد ولی کمتر از اشعاری که درین باره مورد بحث شده است. ارتباط این بیت فقط همان ارتباط لفظ آدمی وبوزینه است‌ولی بسوی ارتقاء وتطور که‌اساس آن نظریه است اشاره‌یی ندارد. بیدل درین بیت میگوید، طوری که باقی فلاسفه گفته اند : که‌اشیاء عموماً در هیولی یعنی درباره خودیکی هستند وتنها صورت است که‌آنهارا ازهمدیگرجدامیکند.وازینروآدمی قبل از قبول صورت انسانی خود بابوزینه مشترك بود . »

به‌نظر بنده مجددی ممکن‌است‌چنین ایضاح کرد: آدمی دوجنبه دارد: یکی جنبه حیوانیت ودیگری جنبه انسانیت .
ومرتبه انسانیت آدمی بعداز مرتبه حیوانی اومی‌آید ، یعنی قبل ازینکه اومراتب عالیه انسانیت را کسب کند، یك حیوان است . به تعبیردیگر آدمی پیش ازان که انسان شود حیوان است . ودرینجا بیدل ازبوزینه که نوعی ازحیوان است جنس حیوان را در نظر گرفته است . ودرعین

---

(۱) نقد بیدل ص۳۷۹

حال شباهت ظاهری بین انسان وبوزینه نیز بی دخل نیست . خلاصه اینکه آدمی بیش ازان که انسان شود حیوان بود . واین یك تعبیر واقعی است . زیرا حیوانیت آدمی به وراثت بیولوجیك او وانسانیت آدمی بجمعیت وتربیت وارتباط بهم‌میرساند . اگر انسان حیوان ناطق است ، نطق او دربین جمعیت ظهور وانکشاف میکند .

وبیت مذکرر بهتر است چنین باشد :

هیچ شئی بی هیولی قابل صورت نشد

آدمی هم پیش ازین کانسان شود بوزینه بود

شاید سهو کاتب (شئی) را (شکلی) ساخته باشد .

یك دو بیت دیگر :

امتحان ، اجناس بازار ریا میداد عرض

ریشها دیدیم باقیمت تراز پشمینه بود

خاك شد فطرت به پستی لیك مژگان بر نداشت

ورنه ازما تا به بام آسمان یك زینه بود

تطور وتدهور :

همچو کوزۀ دولاب هرچه زیر گردون است

یاترقی آهنگ است یاتنزلی دارد

استاد سلجوقی درتحت این عنوان در پیرامون بیت فوق چنین تشریحاتی میدهد : (۱)

---

(۱) نقد بیدل ص ۳۸۳

«داروین» فلسفه خود را « تطور » یعنی نشؤ ارتقا نامیده کـه ضدآن (تدهور) است بروزن (تمسخر) یعنی چیزی‌است مانند ذبول وانحطاط .
«داروین» متنازع بقاویاانتخاب طبیعی‌را چنین شرح میدهد : انواعی که مشمول‌عنایت شده اند درمعرکه‌ء حیات غالب متطورمیشوند. که گویی داروین از کمیدی بهشت ودوزخ علـم الحیات خود پـردهٔ بهشت را گرفته وازرول دوزخ آن صرف نظر کرده است . زیرا او از تـدهور انواع دیگر هیچ شرحی نمیدهد .

ولی بیدل ، تطور وتدهور را بصورت نوینی وبشکل عامتری نشان میدهد ومیخواهد بگوید هرچه زیر گردون است مانند گردون وبه تبع آن ، تطور وتدهور وبالاوپائین خود را پیمودنی‌است خواه درعالم حیات : انواع است ویاجماعات ویاهم افراد ، وخواه درعالم طبیعت :
سیارات است ویاثوابت ویاشموس ویاهم کهکشان ها ، وخواه عناصراست وخواه موالید .

آری اگراین طور فلسفه تطور ویاتدهوری هست بایـد قانون عام باشد وتمام اجزاء کاینات را دربر داشته باشد . ومخصوص دنیای حیات ویاانواع آن نباشد. وبلکه علاوه‌براجزای‌طبیعت وانواع‌حیات ، اصناف وطوایف انسانی را نیز دربر بگیرد .

دور ازحق نیست کـه بعضی میگـویند تطور اجتماعی ازشرق وحتـی ازچین شروع شده وبغرب رفته است وبازایـن دولاب بایـد بارثـانـی وشایـد ثالث ورابـع و . و . و ازشرق آغـاز نمایـد وبغرب منتهی گردد. ما می‌بینیم نظام شمسی‌ما وبلکه نظام‌های‌عالم‌کون ،

همه دولابی هستند وحتی نظام ذره نیزدولابی‌است. پس بهتراست هیچ
نظام وهیچ فلسفه خارج این شکل نباشد زیرا شکل خلقت اینطور است.
حتی که‌درشرق ، زمانه رانیز دولابی‌میگفتند . چندبیت دیگر این غزل :

پرفشانی عشق است رنگ وبوی‌این گلشن
هر گلی که می بینی بال بلبلی دارد

بار شکوه پیمایی بر دل پر افتاده است
تاتهی نمیگردد شیشه قلقلی دارد

خواه برتأمل زن خواه لب بحرف افگن
سیراین بهارستان غنچه و گلی دارد

عجز غرور :

عجز بساط اعتبار ازمدد غرور چند؟
بنده بخود نمیرسد تا بخدا نمیرسد

استاد سلجوقی گوید(۱) : «طوری که قبلاً نیز گفتیم ما دونوع استدلال داریم . یکی این است که ازمعلول بعلت ویا از مخلوق بخالق پی میبریم که این را (استقراء) میگویند و برهمین اساس است این قول مأثور : «کسی که خودرا شناخت، خدای خودرا شناخت.» دیگرش آنست که انسان ازعلت بمعلول واز نور خالق بمخلوق پی میبرد که‌این نوع استدلال را (تعلیل) مینامند. که بیدل نیز درین بیت میگوید تابکی بواسطهء غرور اینکه من منم، بساط اعتبار خودرا برعجز می‌چینی. یعنی

---

(۱) نقد بیدل ص ۳۸۹

بغرور اینکه من آئینه ویادلیل وجود خدایم، خودرا ازخود دورترمیکنی وخودرا درصف آب وگل قرار میدهی. چرابخود ازراه خدا نمیرسی. چرا خودرا در نوراو نمی شناسی؟ شناسایی حقیقی تومرخودت را درین است که توبدانی که خدا ترابر مصورت خرد آفریده است ودرتوروح خودرا دمیده وترامستعدآن ساخته است که باخلاق او متخلق شوی. تو ازخدایی وبخدا رجوع کردنی هستی. وخودشناسی حقیقی تو عبارت ازین است.»

چند بیت دیگر:

سایه به یمن عاجزی ایمن ازآب وآتش است
سر بزمین فگنده را هیچ بلا نمیرسد

کشش موج وقطره ها همقدم است بامحیط
هر که بهر کجا رسد، ازتو جدا نمیرسد

بردر کبریای عشق بار گمان و وهم نیست
گرتو رسیده ای بآن، بیدل ما نمیرسد

بطرف کمال؟ :

محمل وقافله وناقه درین وحشتگاه
گردی از بانگ دراین است که من میدانم

درین وحشتگاه رم وسرعت، تمام اجزاء واعضای کاینات از جزئی تا کلی ازنوع تاجنس وجنس عالی، ازقمر تاسیاره وخورشید و کهکشان، دراثر بانگ دراین که ازسرعت خود این چیزهارا مانند گرد خود ساخته، وبدنبال خود میکشاند، درحرکت وسرعت بطرفی رواناست.

آری ! این قافله ایست که از اقلیم وسعت یعنی طبیعت حرکت کرده وبمنطقهء شعور وعلم سفرمیکند. وخداوند (واسع) و(علیم) است این قافله ایست که قافله سالار آن انسان است ودیگرانهم به تعقیب او پویان اند .

یك دو بیت دیگر :

باز دل مست نـوایی است که من میدانم
آن نوا نیز زجا یـی است کـه من میدانم
درمقامی که بجایـی نرسد کـوشش هـا
نالـه اقبال رسایـی است کـه من میدانم

آ گهی حقیقی :

آ گهی مستغنی است از فکر سودای شهـود
دیدهٔ بینا اگـر نبـود دل دانـا بس اسـت

استاد سلجوقی گوید : « قرار گفته هیگل : (هرچه کهعقلی است حقیقی است) وعقلی حقیقی آنست که از قید حواس آزاد باشد . زیرا حواس ماغلط میکنند ودیده های دور بین ونزدیك بین ودوبین وشب کور و روز کور وزنگ کور عملاً موجود است واز ین است که دنیای شهـود ما آنقدر یقینی نیست که دنیای دل ودنیای ضمیر و دنیای عقل مجـرد وخالص مایقینی گفته میشود . »

چند بیت دیگر :

انقلاب دهر دیدی ؟ گوشه می باید گرفت

عبرت احوال گوهر شورش دریا بس است

مطربی در بزم مستان گر نباشد گو مباش

نی نواز مجلس می گردن مینا بس است

صد کهکشان :

یک تار مو گر از سر دنیا گذشته ای

صد کهکشان ز اوج ثریـا گـذشته ای

استاد سلجوقی راجع باین بیت گوید : « چه بگویم این فکر است یا حدس ویا الهام ، واز یک دل روشنی مانند بیدل دور نیست که هر سه یکجا وجود باشد . . . سپس در پیرامون کهکشان معلومات مفصلی میدهد که مطالعه آنها سودمند است (۱) . »

چند بیت دیگر این غزل :

ای هرزه تاز عرصیهء عبرت ! ندامتی !

چون عمر مفلسان به تمنی گذشته ای

ای قطره گهر شده ! نازم به همتت

کز یک گره پل از سر دریا گذشته ای

درخاک ما غبار دو عالم سرشته اند

از هر چه بگذری ز سر ما گذشته ای

---

(۱) نقد بیدل ص ۳۹۹

برق نمودت، آمدورخت‌شرا داشت
روشن نشدکه آمده‌ای یا گذشته ای !

«بیدل» دماغ ناز تو پر میزند بعرش
گویا به بال پشه زعنقا گذشته ای

اضداد :

بسته اند از شوخیء اضداد نقش کاینات
کرده اند اجزای این پیکر بیگدیگر طـرف

استاد سلجوقی در تحت‌این بیت چنین‌تشریحاتی‌میدهد: «یونانیها عقیده داشتند که عالم سفلی مرکب است از عناصر چهارگانه ، وهم مزاج انسانی مرکـب اسـت از چهـار خلـط . و بهمیـن اساس است که سعدی میگوید :

چار طبع مخالف سر کش   چند روز شوند باهم خوشں
چون یکی زین چهار شد غالب   جان شرین بر آید از قالـب

ولی درینجا دو اشتباه رخ میدهد : یکی اینکه بیدل کاینـات را میگوید نه عالم سفلی را زیرا تمام کاینات ازین عناصر بنا نیافته اسـت واین‌عناصر مواد بنایی‌دنیا یی است که زیر گنبدگردون است دوم اینکه: این عناصر طوری که سعدی گفته است مخالف هستند ولی اضداد گفته نمیشود اضداد اشیایی هستندکه بین ایجاب وسلب سیر میکنند . که باین صورت عناصر را نمیتوان اضداد گفت .

شاید مراد بیدل‌چیزی باشدنزدیک بعقیده«هیگل ۱۷۷۰ - ۱۸۳۱» فیلسوف جرمنی ، «هیگل» هم تا یک اندازه‌وحدت‌الوجودی است . او

میگوید ! هر موجودی که درین عالم است نقیض خود را بروی کار میآورد ، بعد از آن موجود با نقیض خود در موجود کاملتری جمع میشود . وباز این موجود کاملتر ضد ونقیض خود را بصحنه میآورد ، وباز هردو جمع میشوند وباین طریق واین سلسله ، حقیقت بروی کار میآید .

پس سه عملیه است : (تقرر) (*Thesis*) وبعد ازآن (ضد) (*Antithesis*) و بعد در مرتبه سوم (ترکیب) (***Synethesis***) که شامل تقرر ونقیض ویاضد است . مثلاً در بارهٔ کاینات بزرگ ، وجود مطلق عبارت است از (تقرر) ، ونقیض وجود مطلق ، عدم است . وترکیبی که وجود مطلق وعدم راجمع میکند آنرا (تحول) ویا (آفرینش) ویا (صیرورت) میگوئیم که اشیاء درین مرحله ومرتبه تحول ، هم موجود وهم غیر موجود است که باصطلاح بیدل وباقی صوفیه (تعیین) گفته میشود.

بعقیدهٔ هیگل وجود مطلق درین تطورها وتحول‌ها مرتبه‌بعدمرتبه تجلی کرده است تابدور نوع انسان یعنی دوری که وجود نفس خود را ادراك میکند، رسیده است وهنوز این وجود مطلق درتجلی خود دوام میدهد تا دورهٔ ادراك درهمهء موجودات عام گردد .

این نظریه به نظریهء وحدت الوجودی بیدل نزدیکتر است نسبت بآن فکرت یونانی که براساس مادیت طرح شده است . واز طرف‌دیگر نیز بیش ازدو ثلث افکار هیگل صوفیانه است . وحتی فلسفه‌او که‌مسمی

به (ایدیالیزم مطلق) است صیغهء تیره و روشنی از تصوف دارد .
باقی بیت های این غزل نیز نظریه هیگل را تائید میکند .

وا اینک چند بیت دیگر آن :

تا نمیگردد تب وتاب نفس هابر طرف
میدود اجزای ماچون موج دریا هرطرف
عالم تحقیق ما آینه دار غیر نیست
چند باید بود با اعراض چون جوهر طرف
عافیت‌ها در جهان بی تمیزی بود جمع
کرد آدم گشتنت آخر به گاو خر طرف



فصل هشتم

کنون چندی از غزلهای بیدل را که ازطرف مرحوم ملک الشعراء، استادبیتاب انتخاب وبه‌عبارت نهایت روان وسلیس امرحجرو الضلح شده است، بطورنمونه ورهنمای دانشجویان تذکر میدهیم:

بسم الله الرحمن الرحیم

باوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا
سرمویی گراینجاخم شوی بشکن کلاه آنجا

ببارگاه کبریای که ازراه عجز ونیازمیتوانی راه یافت ، پس اگر یکسرمو درین مقام خم شدی یعنی تواضع وعاجزی بکار بردی ، کلاهت راکج بگذار یعنی بیغم وآسوده بنشین . کلاه شکستن ویاکلاه کج ماندن کنایه ازمعتبر شدن است . ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون .
در عجز و کبریا صنعت تضاداست ودر کلاه وسرموتناسب وهمچنین در خم شدن و کلاه کج ماندن .

ادبگاه محبت ناز شوخی بـر نمیدارد
چو شبنم سر بمهر اشک میبالد نگاه آنجا

یعنی مقام محبت، موضع ادب است واز عاشقان بیباکی وشوخی رانمی پسندد. حتی نگاه کردن وچشم بالاکردن هم آنجا گستاخی بشمار میرود. بنابران لازم است که همچو شبنم نگاه را سر بمهر از اشک نمود تا نگاه بالیدن کند. یعني در ادبگاه محبت نگاه نکردن عین نگاه کردن است. ونگاه کردن گستاخی وسبب محرومی از دیدار، چنانکه دیگر جا گفته است:

شوخ چشمی برنمیدارد ادبگاه جلال
قدردان آفتاب امروز جز خفاش نیست

چرا که خفاش روز کور است وچشم ندارد که بسوی آفـتاب بیند وهمین ادب اوست.

درین بیت حسن تعلیل است ومولینا جامی فرماید:

ادب العشق ایها الاصحاب طرق العشق کلها اداب

معنای سر بمهر کردن نگاه از اشک آنست که اگر کسی گریه میکند، گریه مانع نگاه میشود، واشك شبنم همان آب شدن اوست در مقابل آفتاب که معشوق اوست، وبعداً پرواز کردن بسوی دوست، درشبنم وسر بمهر کردن اشك استعارهٔ بالکنایه است.

بیاد محفل نازش سحر خیز است اجزایم
تبسم تا کجا ها چیده باشد دستگاه آنجا

سحر خیز اینجا از عالم‌زرخیز وحاصل خیز است‌نه برخاستن از خواب در وقت سحر یعنی هرگاه از محفل بهشت مشاکل معشوق یاد میکنم از اجزأ وجودم یا جز وجز وبدنم سحر جوش میزنند آیا معشوق در آنجا چه مقدار تبسم کرده که از تأثیر آن وجودمن اینقدر کسب نورا نیت نموده،درین بیت محفل معشوق را می‌ستایدوضمناً تأثیر تبسم معشوق را نسبت بخود نشان میدهد که بین عاشق و معشوق بعد مسافه فرقی نمیکند،درهر حال اثر حرکات معشوق اگر لطف باشد یاقهر در عاشق اثر میاندازد، زیرا اتحادمعنوی موجود است،چنانکه گویندوقتی دست لیلی را رگ زدند از همان رگ دست از مجنون‌نیزخون‌جاری شد واین اتحاد روحی عاشق و معشوق را ثابت میکند.واگرقرار تصوف تبسم معشوق را به تجلی جمالی تعبیر کنم نیز گنجایش دارد واین‌حالت بسط حضرت بیدل را نشان میدهد.

دربن‌بیت‌تبسم به طلوع صبح تشبیه گردیده‌ووجه‌شبه‌سفیدی‌است

مقیم دشت الفت باش وخواب ناز سامان کن
بهم‌میاورد چشم تو مژگان گیاه آنجا

اگر چه منازل عشق نشیب وفراز بسیار دارد که طی آن خالی از زحمات نیست چنانکه حافظ علیه الرحمه‌فرموده : (که‌عشق‌آسان‌نمود اول ولی افتاد مشکلها) اما قرار این بیت لسان الغیب:

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق ؟
گفتم ای خواجه نادان هنری بهتر ازین !

دیگری فرموده :

غرض از عشق توام چاشنی درد وغم است

ورنه زیر فلك اسباب تنعم چه کم است.

معلوم میشود که غم عشق برعکس غم های دیگر فرحت آورست نه کلفت آور. اینست که حضرت میرزا بطرز خود میگوید: اگـر در دشت الفت مقیم باشی خواب راحت برایت حاصل میگردد زیرا گیاه این دشت تأثیر مژگان را دارد، و برای چشم مقیمان آنجا خواب آسایش میرساند.

اصل مقصد همان مطلق راحت است، کلمهء (خواب ناز) را بسبب آن آورده که با مژگان گیاه تناسب پیدا کند، یا گوئیم مژگان گیاه کـه بمجبوریت قافیه آمده تقاضای آن کرده که به تناسب آن کلمهء خواب ناز آید. بهر تقدیر نتیجه یك چیز است ورعایت این چیز هـا در نـزد شعرای سبك هند از فرایض شعر گفتن بشمار میررد، فرقی نمیکند که نزد غیر شعرای سبك هند عیب باشد چنانـکه گفته اند (محاسن قوم عند قوم معایب.)

خیال جلوه زار نیستی هم عالمی دارد

زنقش پاسری باید کشیدن گاه گاه آنجا

محاوره است که میگویند فلانی همراه فلانی از یك گریبان سر میکشد یعنی همفکر اند ودریك مسلك قدم میگذارند واینجا سر از نقش پا کشیدن مقصد همرنگئ نقش پابی ثبات وهیچ بودن است. ودرنزد عرفأ فنأ دارای اهمیت بزرگی میباشد. طوری که نزد مادیون هستی مقصد اعلی است، بنابرین حضرت میرزا خطاب بـدوستداران هستی میگوید: اگرچه هستی یك چیز مهمل وبیفایده نیست، نیستی هـم عالمی دارد، پس

بایدسر از گریبان نقش پاهم بکشیم یعنی خودرا هیچ بشماریم و اگر همیشه ممکن نباشد ، گاه گاه ضرور است ، وجمله (عالمی دارد) در جایی استعمال میشود که توصیف کدام چیزی را کنند، ویای نکره که در (عالمی) آمده قرارعلم معانی ، ضخامت را میرساند، یعنی عالم بزرگ دارد .

بزرگی و دوستی

امایای نکره در (سری) بی موقع آمده که محض وزن بیت را پوره کرده ودیگر فایده ندارد .

خوشا بزم وفا کزخجلت اظهار نومیدی

شرر درسنگ دارد پرفشانیهای آه آنجا

یعنی چه خوب است که عاشقان که اهل وفاوساکنین این بزم اند، اظهار نومیدی را عیب میشمارندوعلامت مأیوسی آه کشیدن است ، بنابر آن آه را چنان در دل نهان میدارند که شرر درسنگ نهان است، وبه ترجمه تحت اللفظ پرفشانیهای آه فاعل است که شررخودرا یعنی خودرا که همچو شرراست درسنگ نهان میکند وظاهرنمیشود ، درین بیت حضرت بیدل مارا تشجیع میکند که در حوادث وشداید روزگار جگردار باشیم وخود را ازدست ندهیم .

بسعی غیر مشکل بود زآشوب دویی رستن

سری درجیب خود دزدیدم وبردم پناه آنجا

درمحبت بین عاشق ومعشوق حتی بین دو دوست عادی دویی شرک است ،زیرا درین مقام یگانگی ویك رنگی بکار است ، همچنان که درهرکا انسان بدون سعي خود بجایی نمیرسد دررفع دویی نیزبکوشش

دیگری کامیاب نمیگردد . بیدل علیه الرحمه همین مسأله را تأئید میفرماید که ازجنجال دویی که دربین دو دوست سد سایه وحایل شده میباشد خلاص شدن بسعی دیگری ناممکن بود پناه گاه خود سر بجیب بردن را قرار دادم یعنی شب وروز تفکر و مراقبه کردم تا باین واسطه از دویی نجات یافته بوحدت رسیدم .

دل از کمظرفی طاقت نبست احرام آزادی
بسنگ آیدمگراین جام و گرددعذرخواه آنجا

کمظرف ؛ شخص تنگ حوصله را گویند که طاقت اجرای کارهای مهم را نداشته باشد واحرام بستن در اصطلاح مذهبی ما همان لنگ وقطیفه ایست که حاجیان درایام حج می بندند وبمعنی قصد نیز باشد، واحرام آزادی بستن کنایه ازقصد کردن برای حصول آزادی است که عبارت ازترک علایق است ، وبسنگ آمدن جام کنایه ازشکستن آنست ، واینجا دل را بجام تشبیه کرده ، مقصد اینست که دلم ازبس تنگ حوصله بود بمقصد ترک علایق که رکن مهم سلوک است نپرداخت وچون این کار را نکرد چاره وتلافی این خساره به آن میشود که شکستی برای آن حاصل گردد . زیرا :

زجنس شکست هرچه پیدا شود   درین آستان قیمتش واشود

درین بیت (آنجا) اشاره بدرگاه حق جل جلاله است .

بکنعان هوس گردی ندارد یوسف مطلب
مگردرخود فرورفتن کند ایجاد چاه آنجا

یوسف ، کنعان و هوس صنعت تناسب بکار برده ، وگرد

نداشتن ازمحاورت خاص بیدل است بمعنی شان نداشتن ودر بعض‌جا گرد کـردن را بمعنی اظهار کردن گرفته مثلا :

درعرصهء بیان نفسی گرد میکنم بي‌دعوی فضیلت ولاف سخنوری

کنعان هوس اضافت بیانی است کـه مراد عین هوس است وهمچنین یوسف مطلب، و درخور فرورفتن بمعنی عمیق شدن است درنفس‌خود چه هرکه خودراشناخت خدا را شناخت یعنی یوسف مطلب که مراداز معشوق حقیقی است ، بجهد وکوشش سرسری بدست نمی‌آیـد ، بلـکه کوشش زیاد میخواهد وقرار (وفی أنفسکم افلا تبصرون) عمر ها تفکر ومراقبه می باید تا بمقصود رسي، زیرا یوسف‌علیه السلام‌راکاروان مصر از چاه یافتند، اینجا تفکر عمیق را بچاه تشبیه‌داده یعنی هر اسراری که هست در نفس تست .

در کتابهای تصوف خوانده خواهید بود که سیر را دوقسم گفته اند: آفاقی وانفسی ودومین برنخستین ترجیح دارد چنانـکه بجام جم سرفرو نیاورده گوید:

دل گذشته است زسیر آفاق نیست منظور دگر جام جمم

زبس فیض سحر میجوشد از گرد سواد دل

همه گر شب شود روزت نمیگرد سیاه آنجا

سواد بمعنی سیاهی وبمعنی شهر است چنانـکه سواد اعظم بمعنی شهر بزرگ است ودر اینجا کلمهء(سواد)ضمناً اشاره به (سویدا) نیز میباشد که نقطه ایست سیاه دردل واسرار دل همه در آنست چنانـکه در جای دیگر حضرت بیدل خطاب‌بحاجی میگوید:

بذوق کعبه مگذر از سواد کلبهء مجنون

ز دل هر جا سویدا جوش زد دارد زیارتها

پس معنای بیت آنست که از بس در اطراف شهر دل فیض سحر جوش میزند وروشنی بالای روشنی پرتو افگن است هر گاه در آن داخل شوی بالفرض که روزت بکلی شب شده باشد ، سیه روزی را نمی بینی یعنی در تحصیل صفا گردانیدن دل هر قدر ریاضت بکشی خساره نمی بینی ،زیرا ظلمت ها در پرتو آن بنور تبدیل میگردد.

زطرز مشرب عشاق سیر بینوایی کن

شکست رنگ کسی آبی ندارد زیر کاه آنجا

یعنی در مسلك عاشقان فریب نیست وظاهر وباطن شان یکی است وچنین نیست که بانوا باشند وخود را بینوا نشان دهد و رنگ زرد شان از قبیل آب زیر کاه باشد، آب زیر کاه کنایه از فریب دادن است زیرا در زمانهای بسیار قدیم بروی خندق های پر آب ، کاه میانداختند که دشمنان ندانند خندق است وچون بر آن پا گذارند بیفتند وغرق شوند خصوصاً در شب ، واین کار یکی از خدعه های حربی بشمار میرفته شکست رنگ بمعنی زرد بودن رنگ است و کاه نیز زرد است.

زمینگیرم با فسون دل بی مدعا بیدل

در آن وادی که منزل نیز میافتد براه آنجا

بهمه معلوم است که در جهان همه تپیدنها وجان کنیها در اثر خواهش های دل است وهر گاه دلی پیدا شود که از خواهش خالی

باشد بدیهی است که فارغ می نشینند، وزمیگنیر بمعنی افسرده وتنبل است پس معنی بیت اینست که حضرت میرزا خطاب بخود میگوید: ای بیدل من بافسون دل بیمدعا درمقامی زمینگیرم که خود منزل یعنی جهان نیز در حرکت است وآنچه در بین زمین وآسمان است بطریــق اولــی درحرکت اند.

ودر بیت دیگر خود تأئید این موضوع را میکند:

دست هرامیدمحکم داشت دامان‌دلی   یأس تابیکس نماند بیدلی آراستند

حرکت منزل باصطلاح قدیم که زمین‌را ساکن‌میدانستندعبارت از رفتن بسوی نیستی وفناست وبه تعبیر امروزی واضح است که کره ارض را متحرك میدانند مقصد حضرت میرزا این است که جهت دنیا در دلم نیست که درطلب جاه ومنصب سر گردان باشم:

دنیا اگر دهند نخیزم زجای خویش   من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش

فیض حلاوت ازدل بی کبرو کین طلب

زنــبور را زخانه بــرآر انــگبین طلب

یعنی اگر در زندگانی حلاوت میخواهی دلت را از کبرو کـینه فارغ داشته باش زیراتازنبور را ازخانه اش بیرون نکنی شهدبدست نمیآید.

بی پرده است حسن غنا درلــباس فقــر

دست رسا زکــوتهــیء آستــین طــلب

یعنی دراصل صاحب غنا مردم فقراء است که گفته‌اند (الغــناء غناء القلب) بی نیازی بی نیازی دل است. چه اگر دل ازقناعت بینیاز

نباشد، ثروت مادی کسی را بی نیاز ساخته نمیتواند، زیرا هرقدر ثروت پیدا کند بازهم چشمش گرسنه بوده همچو گدایان از تلاش نمیماند زیرا اغناء آنست که از شخص تلاش وتپش گم شود :

گفت چشم تنگ دنیا دار را یاقناعت پر کند یاخاك گور

کوتاهی آستین کنایه از مفلسی ونادار ی است، این مصرع به تأیید مصرع اول ذکر شده یعنی دست رسا در کوتاهی آستین است، و غنا وفقر است .

دل جمع کن ز بام ودر عافیت فسون

آسودگی زخـانه بدوشان زین طلب

مراد ازبام ودر ، قصر وخانه است از قبیل تسمیهء کل باسم جزء (عافیت فسون) مرکب امتزاجی است (همچوصالح محمد) بمعنی اسم فاعل یعنی دمنده فسون عافیت ، ودل جمع کن یعنی ترك کن . مقصداینکه درفکر خانه وجای مباش بخیال اینکه عافیت درین خواهدبود ، زیرا هرقدر علاقه باسباب دنیوی زیاد شود همانقدر عافیت از بین میرود ، وآسودگی در آنست که در دنیا خودرا مسافر ویار هگذر بدانی وخانه بدوش باشی ، آنهم خانه بدوش زین . زیرا کسیکه بخانهء زین مـی نشیند ودمبدم در قطع کردن راه است .

دست طلب بهرچه رسد مفت عجز گیر

دوراست آسمان تومراداز زمین طلب

یعنی قانع باش وبچیزی که دستت نمیرسد حرص وتلاش بیجا مکن ، بآسمان رسیدن فکری محال است آنچه اززمین برایت میسرمیشود

عنیمت بدان وجناب بیتاب درین موضوع گوید :

کاری که از طاقت برون باشد بگرد آن مگرد

آوردن فیل و شتر کی بـاشد آسان در بغل

پشمینه پـوش رو بفسردن صرای شیخ

فصـل شتاب محافظت از پـوستین طلب

عقیدهٔ شعراء درباب شیخ وزاهد این است که چون دل شان از عشق خالی است یخ وافسرده میباشند ومـوضوع نشیمن شان هم بتأثیر سکونت شان حکم یخدان را گرفته، پس اگر میخواهی کدام وقتی نزد ایشان بروی اگرچه تموز هم باشد، بدون پوستین مرو که ازسردی آنجا سینه وبغل نشوی. ومقصد بیت مبالغه در افسردگی زاهـد است وازین قبیل مضمون چه در اشعار بیدل وچه دردیوان دیگر شعراء در باب شیخ وزاهد ومحتسب بسیار پیدا میشود .

فلسفه این سخنان شاعرانه آنست که شاعر همراه زاهد وشیخ و محتسب ازحیث مسلك باهم مخالفت دارند. شاعرازمی، معشوق، باغ، بهار ومحفل نشاط وسرور سخن میزندوزاهد بوی انتقادمی نمـاید، پس شعراء هم هرمضمونی که پهلوی طعنه وکنایه داشته باشد نسبت باودریغ نمیکنند مثلاً محمد قلی سلیم میگـوید :

می حرام محتسب بـادا که بی مامیخـورد

دارد آب زندگی در جام و تنها میخورد

وکلیم گوید : زاهد زبی‌سرمایگی کرده‌است درصد جاگرو
دین بدنیا داده را ایمان شیطان برده را

درلباس زهد زاهد درحرم ره‌میزند
من درین میخانه بد نامم که ساغرمیزنم

وخواجه حافظ گوید :

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
هرچه گوید درحق ماجای هیچ اکراه نیست

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است
ورنه لطف شیخ وزاهد گاه‌هست وگاه نیست

بیدل گوید :

بهار آمد توهم ای زاهد افسرده تزویری
گل چمن، شیشه قلقل، یار مستی، من جنون کردم

دیگری گوید :

نه تنها می پرستانند از زاهد دل آزرده
دل تسبیح هم از دست اوسوراخ سوراخ است

زاهد چه بلایی تو که این دانه تسبیح
از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

وحضرت بیتاب گوید :

زنی برشیشه ناموس مستان سنگ بیرحمی
ترا با دختر رز محتسب بد نام میخواهم

گلهای این چمن همه در زیر پای تست

ای غافل از ادب نگهء شـرمگین طـلب

مراد از گل های این چمن مردمان خوش چهره وخوشگل اند . یعنی بنظر شهوانی نظر مکن وباحیاباش .

عمر از تلاش باد بکف چون نفس گذشت

چیزی نیافت کس کـه بیرزد بایـن طاب

باد بکف بودن وبادپیمانه کردن درهرجاکه آید بمعنیء بیحاصلی وکار بیحاصل است یعنی عمر ازسعی وتلاش بیفایده، باد بکف گذشت وچیزی بدستش نیامد ، طوری که نفس هم باد بکف گذشت ، زیراکه نفس هم اگر بیاد خدا نگذرد . حاصلی ندارد . پس عمر در دنیا چیزی نیافت که باین تلاش ارزش داشته باشد. آری اگر بیادخدامیگذشت بهترین حاصل از خرمن عمر برمیداشت .

دل درخور شکست با قلیم انس تاخت

چینی همان بجادهٔ مورفت چگین طلب

دل شکسته محل رحمت خدامیباشد و در کتب تصوف وابیات شعراء خیلی ازان توصیف کرده ومیکنند ، ازین سبب دربیت دیگرخود گفته :

زین شکستی که بمومیرسد از چینیء دل

سرفغفور چسانشرم نپوشد بگلیم

یعنی مو که درچینی افتد، چینی را ازقیمت میاندازد، امادرچینیء دل اگر مرافتد یعنی شکست پیداشود ارزش دل نزد خداوند بالامیرود . اینجا بر

عکس ، عرض اینکه موی ء چینی را شکست دهد چینی موی را شکست داد ، باین معنی که اثرش برعکس شد ، بنابرین فغفور که موجد چینی است از شرم سر خود را بگلیم پنهان میکند زیراکه چینیء او پیش چینیء دل ماکم اصل ثابت شد .

اکنون میرویم برسر بیت سابق ، یعنی دل هر قدر بشکنند باندازه شکست باقلیم انس یعنی بمقام اصلی خود میرسد ، چراکه تادل نشکند بعالم روحانی نمیرسد ، ومحل رحمت شدنش بقدر شکست اوست .

گویا همان موی افتادن ، جاده ای برای چینی گردید که طرف چین سوقش داد ، بعبارهٔ دیگر از شکستن بمقام اصلی خود میرسد (کل شییء یرجع الی اصله)

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

فرع ازبس مایل اصل خود است
شیشه را انگور مید اند شراب

بیدل خراش چهرهٔ اقبال شهرت است
عبرت ز کار خانهء نقش نگین طلب

درین بیت حضرت بیدل از شهرت طلبی منع میکند ودر چندین بیت دیگر در مواضع مختلفه نیز از آن نکوهش کرده ، وعرفاعموماً این شیوه را نه پسندیده اند ، چنانکه حضرت شاه نقشبند علیه الرحمه فرموده که بنای طریقهء ما بر صحبت است زیرا در خلوت شهرت است و در

شهرت آفت . ودر ردیف سین حضرت بیدل فرموده :

ذوق شهرت ها دلیل فطرت خام است وبس

صورت نقش نگین خمیازهٔ نام است وبس

پس میرزا بیدل میفرماید که خراش چهرهٔ اقبال شهرت است یعنی هر کس که پی شهرت طلبی گشت بی کدام صدمه نمیماند ، درین باب از نقش نگین عبرت باید گرفت که بسبب شهرت نام ، چگونه چهره‌اش خراشیده شده . وسردار مهردل خان متخلص به (مشرقی) که از تعقیب کنندگان سبک حضرت بیدل است میگوید :

چیست از شهره شدن غیر سیه رویی خلق

مشرقی کاشکی نامت زنگین بر داری

حضرت بیدل :

خیال نامداری تاکیت خاطرنشین باشد

چه‌لازم‌سرنوشت‌چون‌نگین نقش جبین‌باشد

غزل

« جوش بهار رحمت »

از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است

دیده هر جا باز میگردد دوچار رحمت است

یعنی در هر جا که نظر کنیم بهار رحمت آلهی جوش میزند، خواه در چمن خواه در انجمن، موضعی نیست که دیده دوچار رحمت نباشد .

خواه ظلمت کن تصور خواه نور آگاه باش

هر چه اندیشی نهان وآشکار رحمت است

قـرار آیـه کریمه (وجعلنا اللیل لباساً وجعلنا النهار معـاشاً) روز وشب هر دو رحمت آلهی است یکی برای آسایش (شب) است ودیگری برای طلب رزق و کار وبار، پس روز رحمت آشکارا میباشد که ظاهر بینان هم می بینند وشب رحمت باطنی است که در نظر ظاهـر بینان تاریکی است ولی در حقیقت آنهم رحمت است که آسایش خلق را فراهم میکند وپرده پوشی دارد.

در بساط آفرینش جز هجوم فضل نیست

چشم نا بینا سفید از انتظار رحمت است

چشم سفید شدن کنایه از کور بودن است یعنی ازذره تا خورشید واز زمین تا آسمان همه را رحمت آلهی احاطه کرده؛ ولی آنکه چشم دلش کور است انتظار رحمـت را میکشد ونمی بینـد کـه آفرینش همه رحمت آلهی است.

قدر دان غفلت خود گر نباشی جرم کیست

آنچه عصیان خوانده ای آیینه دار رحمت است

یعنی همین غفلت بندگان است که جالب رحمت میشود، پس اگر تو قدر غفلت خود را نمیدانی گناه از خود تست نه از دیگـری زیـرا چیزی را که تو گناه میگویی نادیده رحمت اسـت. چنانـکه حافـظ علیه الرحمه گفته:

نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو

که مستحق کرامت گناه کارانند

وصائب اصفهانی فرموده :

چو عفوش انتظار جرم وعصیان میکشد صائب

گنه ناکرده رفتن در حریم او گنه باشد

وملک‌الشعرا مرحوم قاری عبدالله خان فرموده:

گناه مجرمان ولطف حق توأم بود باهم

نمیدانند چسان بخشند جرم بیگناهان را

لیکن باید دانست که‌مقصد ازین گفته ها آن نیست که مردم را بگناه کردن ترغیب میدهند بلکه وفور رحمت الهی را بیان کردن است چنانکه خود باریتعالی بندگان خود را امید واری داده : (لاتقنطوا من رحمه‌الله ان‌الله یغفر الذنوب جمیعاً) وازین لازم نمیاید که‌آیات شدید العقاب وشدیدالعذاب را فراموش کنیم.

کودماغ آنکه ما از ناخدا منت کشیم

کشتی بیدست وپائیها کنار رحمت‌است

مادماغ آنرا نداریم که‌از ناخدا (کشتبان) منت بکشیم ، کشتیی بیدست وپاییهادر کنار رحمت خداست‌چنانکه‌امیرخسرودهلویی گفته:

ناخدا در کشتی ماگر نبا شد گو مباش

ماخدا داریم ومارا ناخدا در کارنیست

سبحهء دیگر بذکرمغفرت در کار نیست

تانفس باقی است هستی در شمار رحمت است

برای آمرزش خواستن دیگر تسبیح بکار نیست، همین ته‌وبالا شدن نفس تاکه زنده هستیم‌در شمار رحمت الهی است .

وحشی دشت معاصی را دو روزی سر دهید
تا کجا خواهد رمید آخرشکار رحمت است

یعنی آن گنهکاری راکه وحشیانه در صحرای معاصی گردش میکند، بگذارید که میدان تازی کند از رحمت کجا گریخته میتواند، آخر صید ش میکند. چنانکه باری تعالی فرموده : (ورحمتی وسعت کل شیء) یعنی مهربانی من احاطه کرده است همه چیزرا .

شام اگر گل کرد بیدل پرده دار عیب ماست
صبح اگر خندیددر تجدید کار رحمت است

گل کردن بمعنی ظهور وخندیدن صبح بمعنی طلوع است. این بیت در حقیقت شرح وتأئید بیت دوم این غزل را میکند که ترجمه اش گذشت. یعنی صبح وشام هر دو رحمت الهی است زیرا شام بسبب تاریکی خود عیب بندگان را می پوشد وطلوع صبح تجدید کار رحمت را میکند . در بعضی نسخه تجویز کار دیده شده که به نظریه من (بیتاب) به محاوره موافق تر مینماید .

غزل

یارب امشب آن جنون آشوب جان ودل کجاست؟
آن خرام ناز کو؟ آن عمر مستعجل کجـاست؟

خدایا نمیدانم آن معشوقی که درجان ودلم آتش افگنده وبناز میخرامد وهمچو عمر زور گذر است امشب کجاست؟ شعراء معشوق را بعمر تشبیه کرده ومیکنند. چون :

دوش ازبرم چو رفتی آگه نگشتم آری
عمری ورفتن عمـر آواز پـا نـدارد

تابکی تهمت نصیب داغ حـرمان زیستن
آن‌شررخویی که میزد آتشم‌در دل کجاست

(تهمت نصیب) از ترکیبات مخصوص بیدل است. یعنی تا چـه وقت گرفتار داغ ناامیدی برزندگی کنم‌،آن معشوق آتشین خوکه‌در دلم‌آتش میزد کجاست؟ شاعران معشوق را بسبب تند مزاجی کـه از ناز بـر عاشق میداشته باشد شرر خوی، شعله خوی و آتشین خوی گویند.

بنظریه بیتاب کلمه (تهمت) اینجا حشومخل است ومعنی مقصود را از بین مـی بـرد زیرا تهمـت وبهتـان در لغت گمـان بد است، پس معنـای بیت چنین میشود که داغ حرمان برای بیدل حقیقت ندارد بنابرین اگر (زحمت نصیب) می‌بود موافق بموقع می‌بود.

بی نقابی برنمیدارد ادبگاه وفا شرم‌لیلی گرنپوشد چشم‌مامحمل کجاست

محمل اسم‌ظرف است از (حمل) وبـفارسی شتر کجاوه گویند ودرعرب بیشتر پرده نشینان درمحمل نشسته نقل مـکان کنند و هرجاکه شعراء ازلیلی ذکر کنند محمل بهمراهش آرند:

بنازی که لیلی بمحمل نشیند غمش درنهانخانهٔ دل نشیند

اگرچه لیلی لقب معشوقهٔ مجنون بود مگر بطور مجاز بدیـگر معشوقان نیز اطلاق لیلی کنند. معنی بیت اینکه جمال لیلی ما بی پرده وآشکار است ومحمل وجودندارد که گوییم درپرده نشسته، مگرادبگاه

وفا عشاق را نمیگذارد که بطرف او نظر کنند، پس همین شرم لیلی است که چشم عاشقان را می پوشد وجمال او را نمی بینند ، ورنه محمل وحجابی در بین نیست. و معنی تصوفی اینکه تجلیء حسن حقیقت یا معشوق حقیقی هرسو جلوه گر است :

این جهان مظهر است وظاهر دوست — هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

احتیاج ما تماشا خانهء اکرام اوست — رمز استغنا تبسم میکند سائل کجاست؟

یعنی حضرت کریم یاغنی مطلق که باری تعالی است احتیاج مارا خوش دارد و میخواهد که بندگان حاجات خودرا از و بخواهند وسائل کجاست که تبسم استغنارا یعنی مهربانی خدا را طلب کند . چنانکه دریك حدیث قدسی آمده که همیشه درثلث اخیر شب بـاریتعالی در آسمان دنیا نزول اجلال میفرماید تـاهر کـه از و حاجات خواهد برایش عطا کند .

غیر جو افتاده یی ای غافل از خود شرم دار

جز فضولیهای تو در ملك حق باطل کجاست

یعنی هرچیزی راکه باریتعالی آفریده باطل وخالی از حکمت نیست مخصوصاً که ممکنات بمسلك وحدت الوجودی همه تجلیات اوتعالی است وپندار عاقلانهء تو اشیاء را غیر می پندارد باید ازین وضع خود خجالت بکشی زیرا درملکت حق غیر فضولیء توچیز دیگر باطل نیست فضولی بمعنی گستاخی وبی ادبی است (ربنا ما خلقت هذا باطلا) مشعر برین معنی است .

از طپیدن های دل عمریست میاید بگوش

کای حریفان آشیان راحت بسمل کجاست؟

دل را بمرغ بسمل تشبیه کرده و وجه شبه تپیدن است و بدیهی است که طبعاً دل لحظه یی بیحرکت نیست و هر گاه از حرکت بیفتد همان دم هلاک موجود است و حضرت بیدل درین بیت حس تعلیل کرده میفرماید که دل ماوشما عمریست در تپیدن است وزبان حالش بما میفهماند که آشیان راحت بسمل جز مرگ جایی نیست .

سراغ عافیت تلقین مرگم میکنند بیدل

مگر آن گوهر نایاب درزیر زمین باشد

ومثل مشهور است که مردم میگویند (تاجان بتن است جانبکن است)

زندگی کردن من مردن تدریجی بود آنچه جان کند دلم عمر حسابش کردم

در نعت سرور کائنات علیه الصلواة والسلام

غزل

آنکه از بوی بهارش رنگ امکان ریختند

گرد راهش جوش زد آثار اعیان ریختند

یعنی آن ذاتی که رنگ عالم امکان را از بوی بهار او پیدا کردند یعنی از نورش ممکنات را آفریدند . زیرا اول چیزی که آفریده شده قرار این حدیث شریف (اول ما خلق الله نوری) نور آنحضرت است . پس از گرد راه این ذات مبارک آثار اعیان را آفریدند .

اعیان جمع عین است که بمعنی ذوات اشیاء میباشد .

شاهد بزم حیاتش تا درد طرف نقاب
سینه چاکان ازل صبح از گریبان ریختند

شاهد بمعنی معشوق است یعنی معشوق محفل خیال او (مقصد خود خیال اوست) تا نقاب از چهرهٔ خود بر داردوبعاشقان دیدار نشان دهد، آن سینه چاکان که از ازل گرفتار اویند از گریبان خود صبح آفریدند، بعبارت دیگر سینه چاکانش که بخیال او افتاده سر بگریبان بردند، از انوار خیال او چنان روشنایی پیدا شد که طلوع صبح ازآن آشکار گردید .

آسمان زان چشم شهلا چشمکی اندیشه کرد
از کواکب درکنارش نرگسستان ریختند

چشمک بمعنی نظر التفات ومهربانی است، و شعراء چشم را به نرگس تشبیه کنند ، معنی بیت اینکه آسمان آرزوی التفاتی از چشم شهلای آنحضرت داشت ، بنابرین از کواکب در کنارش نرگسستان آفریدند .

حیرتی زدجوش زان نقش قدم درطبع خاک
تا نظر وا کرد بر فرقش گلستان ریختند

یعنی در طبیعت زمین از نقش قدم مبارک حیرتی ظهور کرد همینکه چشم واکرد دید که گلستانها بر فرق او ریختند . ریختن بمعنی اصلی خود است نه بمعنی آفریدن ، زیراکه گل بر فرق ریختن وگل بر سر زدن محاوره است . مقصد اینکه کواکب آسمان و گلستان زمین نیز از برکت او آفریده شده اند

از هوای سایهء دست کرم در بار او
ابرها در جلوه آوردند و باران ریختند

(کرم در بار) ترکیبی است مخصوص حضرت بیدل و در هر موضع بمناسبت آنجا ترجمه میشود . اینجا بمعنیء دارای کرم است وشعراء دست کرم را باابر ، دریا ، معدن وامثال اینها تشبیه کنند ، یعنی خدای تعالی که ابرها را آفریده واز ابر باران می بارد نیز از برکت دست دارای کرم اوست . هوای سایهء دست بسببی گفت که ابر نیز سایه دارد وباهم متناسب اند ، زیرا در عبارت شعراء وعبارت دیگران همین فرق است که آنها میخواهند الفاظ باهم تناسب داشته باشند .

گردی از دامانش افشاندند هستی زد نفس
وز خرامش یاد کردند آبحیوان ریختند

یعنی کاینات از گرد دامن او آفریده شده وآب حیوان از خرامیدنش . (نفس زدن بمعنی زنده شدن است)

از حضور معنیش بی پرده شد اسرار ذات
وز ظهور جسم او آیینهء جان ریختند

یعنی از حضور باطن مبارکش اسرار آلهی اشکار گردیده واز ظهور جسم او روح آفریده شده در حقیقت همان یک سخن است که حضرت بیدل انشاء پردازی کرده بعبارات مختلفه در آورده است .

نام او بردند اسمای قدم آمد بعرض
از لب او دم زدند آیات قرآن ریختند

اسمای قدم نامهای باریتعالی است که بیشمار است و از آنجمله برای ما بواسطه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نودونه (۹۹) نام رسیده که آنرا (اسماء الحسنی) میگویند واینها اسمای صفات اند.

واسم ذات تنها الله جل جلاله میباشد یعنی نام او که بمیان آمد نودونونام ظهور کردوازلبش کەدم زدند آیات قرآن صورت گرفت. یعنی آیات قرآن تخصیص داده‌شد بلب آنحضرت که‌ازان بامتانش رسیده است.

ازجمالش صورت علم ازل بستند نقش

وزکمالش معنی تحقیق انسان ریختند

ازجمال مبارکش صورت علم ازل رانقش بستند واز کمالش معنی ذات انسانی را آفریدند یعنی اینها همه از نور اوست واگر وجود اوصلی‌الله علیه وسلم منظور نمی‌بود ایزد تعالی عالم وآدم‌را نمی آفرید. اگرچه‌ازل درمقابل خودتقاضای ابد را درمصرع‌دوم‌مینمایدمگر عوض آن (معنی حقیقت انسان) آورده شده.

غیرذاتش نیست بیدل در خیال آبادصنع

هرچه این بستند نقش وهرقدر آن ریختند

یعنی درخیال آباد آفرینش خواه این را نقش بستند وخواه‌آنرا آفریدند، چون بنظرتحقیق‌بنگری همان نورآنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم است که رنگ، رنگ جلوه کرده.

ضمیر غایب (ذاتش) را نباید کسی بگوید که راجع باوتعالی است زیرا از موضوع خارج‌میشود. موضوع‌ابیات‌نعت است‌نه حمد.

چنین گر طبع بید ردت بخورد وخواب میسازد
بچشمت اشکک راهم گوهر نایاب میسازد

یعنی این قسم که تو درد عشق نداری و روز وشب رامحض بخوردن وخوابیدن صرف میکنی اشکک هم ازچشمت گم میشود و گوهر نایاب میگردد

دل بی نشه یی داری نیاز دردالفت کن
گداز انگور را آخر شراب ناب میسازد

دلت نشه ومستی ندارد برای اینکه صاحب نشه گردد آنرا نذر درد محبت کن یعنی عشقی پیداکن که صاحب دردی شوی ونشه حاصل کنی زیراکه انگور چون آب گردد شراب میشود :

گردلی داری توهم خون ساز وصاحب نشه باش
مـی شــدن مخصوص نــبود دانهء انــگور را

درین میخانه فرش سجده باید بود مستان را
که موج باده از خم تاقدح محراب میسازد

یعنی مستان در میخانه باید بکلی یك سرسجده وانکسار باشندزیرا که موج شراب خم وقدح راشکل محراب داده ، واین مشعر برآنست که مستان باید سر به سجده گذارند . حاصل بیت این میشود که درهیچ حال تکبروسرکشی لازم نیست .

جنون کن دربنای خانمان هوش آتش زن
همین وضعت خلاص ازعالم اسباب میسازد

همچنان که نزداشخاص مادی مال وثروت ومنصب وعزت دنیا اعتبار زیاد دارد ، نزد روحانیون ترك دنیا وپشت پازدن بآن مطلوب است . وعقیده دارند که تا پای عشق وجنون در بین نیاید وعقل را که باعث پابندی به عالم اسباب است محو نکند ، انسان بحقیقت نمیرسد . بنابرین میگوید دیوانگی کن وخانمان خویش را در بده که همین وضع ترا از گرفتاری به عالم اسباب آزادمیسازد . وحضرت بیدل : راکثراشعارخودازجنون توصیف میکند :

پرآن ستمزده بیدل زعالم اوهام

چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد

بکام عشرتم گر وا گذارد عالم امکان

دوعالم میدهم بر بادویك دیوانه میسازم

مقصد ازین دیوانگی که حضرت بیدل میخواهد دیوانگی بعشق خدا ورسول است که نتیجه‌اش حیات ابدی است ، نه آن دیوانگـــی که در اثر خلل دماغ حدوث میکند وحکماء آنرا مالیخولیامینامندونتیجه‌اش خسران دنیا وآخرت است ، . بیدل در نکته‌یی از نـــکات خویش میگوید :

قرب الهی جنون دارد ، قرب دنیا هوش . درینجا دانشها مصروف تعلق اسباب است وآنجا هرچه غیر اوست فراموش ، پس معاملات اهل دنیا بااهل الله راست نیاید ، واطوار اصحاب شعور ، هم نسبت مجنون وضع نشاید :

نفس را الفت دل نیست جز تـکلیف بیتابی

که دود از صحبت آتش به‌پیچ وتاب میسازد

بحکم: «الموتُ جِسرٌ یوصِلُ الحَبیبَ اِلیَ الحَبیبِ» مرگ پلی است که دوست را بدوست میرساند :

عارف بکمال میرسد بعد از مرگ
سیماب که کشته میشود اکسیر است

پس معنی بیت اینست که تازمانی که نفس بهمراه دل الفت دارد جز تکلیف تپیدن حاصلی ندارد زیرا دود از صحبت آتش به پیچ وتاب میافتد. پس خوشا وقتیکه نفس از قالب برآید وبوصال دوست نایل آید وازین کشاکش خلاص گردد.

چوصبحی که کز حضور آفتاب انشاء کند شبنم
خیال اونفس درسینه من آب میسازد

مانند صبحی که در هنگام طلوع آفتاب شبنم را آب میسازد خیال معشوق نیز نفس را درسینه من بآب تبدیل میکند.

چنین کز سوز دل خاکستر ایجاد است اعضایم
تب پهلوی من از بوریا سنجاب میسازد

سنجاب جانوریست کوچک وخاکستری رنگ کهاز پوست آن پوستین میسازند. معنی بیت ایکه تب شدید وسوزانی دارم که اعضایم را خاکستر گردانیده ، پس بوریا را بطریق اولی خاکستر میکند وپوستین سنجاب برایم بوجود میآورد .

این از جمله معانی خیالی است که درسبك هند بکثرت پیدا میشود ودر عالم حیات واقعیت ندارد مثال مضمون خیالی از شوکت بخارایی :

تاقماش حرف او ازخندهٔ گل بافتند

پردهٔ گوش من از مژگان بلبل بافتند

از برای کشتگان خنجر نازش کفن

شوکت از تار دم تیغ تغافل بافتند

درین محفل ندارد بوي راحت چشم واکردن

نگاه بی دماغان بیشتر با خواب میسازد

عالم دنیا درنظر بیدل که واله وآشفته آخرت است غیر از زحمت وتکلیف چیز دیگرنیست ومیگوید درین عالم چشم وا کردن راحتی ندارد، بنابرین کسانیکه بید ماغ (بیحوصله) میباشند خواب را بر بیداری ترجیح میدهند واکثر وقت را بخواب میگذرانند.

ندارد بزم امکان چون ضعیفی کیمیا سازی

که اجزای غرور خلق را آداب میسازد

معنی بیت اینکه ضعیفی همچو کیمیا گریست که غرورخلق را بآداب تبدیل میکند، چنانکه کیمیاعیب مس رابرطرف کرده میسازد .

تواضح های ظالم مکر صیادی بود بیدل

که بیل آهنی را خم شدن قلاب میسازد

گرچه ظالم از جلمه کسانی نمیباشد که تواضع شعار اصلی اوباشد اما درجایی که خود را نسبت بحریف مقابل خود کمزور و عاجز بیند ناچار سلسلهء دوستی می‌جنباندوتواضع میکند تاحریف خود را غافل سازد و در موقعی که خود را قوی‌یابد درصدد انتقام بر آید . بنابرین حضرت بیدل مارا آگاهی میدهد که هوش کنید وبه تواضع

ظاهری ظالم یادشمن نریب نخورید چه خمیدنهای او همچو خمیدن و حلقه شدن آهن است . زیرا وقتیکه آهن حلقه گردیدحکم قلاب رادارد قلاب چنگک ماهی را گویند که توسط آن ماهی راشکار میکنند .

غزل

چو سبحه برسرهم تابکی قدم شمرید
بیکدلـی نفسی چـند مغتنم شمریـد
بهیچ جزو ز اجزای دهرفاصله نیست
سراسر خط پرکار سـر بهم شمریـد

این دو بیت بدوستی واتفاق ترغیب میکـند واز عـداوت منع مینماید . یعنی همچو دانه های تسبیح تاچند برسروروی هم میافتید باید یکدلي را غنیمت بشمارید . اجزای دهر باهم متصل اند وبین شان فاصله نیست ، مثل خط پرکار که از موضعی که آغاز گردیده باز بهمان موضع اتصال میابد، پس شما هم در انفصال نکوشید. درجای دیگر نیز ازسبحه وبر سرهم افتادن چنین فرموده :

جهان تلاش لگدکوب یکدگر دارند
چوسبحه قافله هادرپی هم افتاده است .

کدام قطره درین بحر یاب گوهر نیست
خطای ماهمه شایستهء کـرم شمـزیـد

یعنی هرقطره بالقوه استعداد گوهرشدن رادارد بنابرین خطای ما نیز قابل عفو کرم الهی است .

کس از حباب نگیرد عیار علم وعمل

حساب ما نفسی بیش نیست کم شمرید

یعنی حیات ما همچو حباب زودگذر است ودوام ندارد ، پس علم وعمل ما بکدام حساب خواهد آمد ؟ بهتر آنست که ما ایش نشمارید زیرا کم هستیم .

غزل

فسردگیهای ساز امکان ترانه ام را عنان نگیرد

حدیث طوفان نوای عشقم خموشی از من زبان نگیرد

یعنی در من چنان شور عشق موجود است که ساز عالم امکان هر قدر افسرده باشد عنان ترانه ام را گرفته نمیتواند ، من سخن طوفان نوای عشق هستم ممکن نیست که خموشی زبانم را بگیرد ، یعنی از سرود و نوا مراباز دارد .

این غزل بحر تقارب ثمن مقبوض اثلم است وزنش فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن

ز دستگاه جهان صورت نیم خجالت کش کدورت

چو آیینه دست بی نیازان ز هرچه گیرد زیان نگیرد

یعنی از دارایی مال وثروت کدورتی برایم حاصل نمیشود که از آن خجالت بکشم . دست بی نیازان همچو آیینه میباشد که هر چیز را که بگیرد زیان باو نمیرسد . آری اسباب دنیا بکسانی زیان میرساند که بآن شدیداً دل بسته گردند وبعیش ونوش منهمک شوند وخدا را فراموش کنند ازینجاست که مولینا بلخی فرموده :

چیست دنیا ازخدا غافل شدن نی خماش ونقره وفرزنـد وزن

سماجت است اینکه عالمی رابسرفگنده‌است‌خاك ذلت
سبك نگردد بچشم مردم کسی که خودرا گران نگیرد

سماجت بمعنی زشتی و درشتی کردن : یعنی همین عادت زشتی ودرشتی کردن است که بسا مردم را در نظر همنوعان ذلیل و خـوار گردانیده است ، آری کسیکه خودرا از کبر بلند ومعتبر نگیرد درچشم مردم سبك وخوار نمیگردد . ایـن بیت بمضمون حدیث (کن فی النا س کاحد من الناس) موافقت دارد یعنی در بین مردم چنان باش که گـویا یکی از ایشای یعنی خودرا از همنوعان بلند تر ومعتبر نشان مده .

زدست رفته اختیارم بنا رسا یـی کشیده کـارم
بساز وحشت پری ندارم که دامنم آشیان نگیرد

از آنجا کارم به نارسایـی کشیده واختیار از دست رفته ، بال وحشت ندارم که ترك تعلقات کنم ودامنم آشیان نگیرد یعنی ازجهتی که وابستهء خانه ومتاع خانه مانده ام که همت در گذشتن از اینها را ندارم. کلیـم همدانی گوید :

وحشی طبیعتی را هرگز بسر نبردیم باعزلت آشناشد طبع رمیدهٔ ما

یعنی همیـنکه طبـع رمیدهٔ ما باغزلت خوگرفته ، منافی وحشی طبیعتی است ونگذاشته که وحشی طبیعتی ما تکمیل گردد .

بغیر وحشت بهیچ عنوان حضور راحت ندارد امکان
زصیدمطلب سراغ کم گیراگردلت زین جهان نگیرد

اگر از ماسوی الله بیگانگی نگزینی به هیچ صورت راحت برایت حاصل نمیشود. بالفرض که دلت بکلی این جهان را ترك نمیکند کم از کم همین قدر کن که در پی تحصیل مطاب دنیوی بسیار تلاش نکنی .

مساز سر مایهء تعین که کار وان متاع همت
بچارسویی که خود فروشی رواج دارد دکان نگیرد

تعین بمعنی سامان دنیوی است یعنی مال ومتاع راجمع مکن زیرا کاروان متاع همت یعنی اشخاص بلند همت، در بازاری که خود ستایی رواج داشته باشد گذر نمیکند ودکان نمیگیرد. حاصل مطاب اینکه اگرشخص بلند همت هستی بمال واسباب دنیا افتخار مکن .

زخود برا تارسد کمندت بکنگر قصر بی نیازی
به نردبانهای چین دامن کسی ره آسمان نگیرد

از خود بر آمدن یکی از اصطلاحات تصوف است و معنایش آنست که انسان خواهشای نفسانی خودرا بالکل ترك گوید ، و محبت الهی چنان مستغرق گردد که مانند حسین بن منصور خودرا بمیان نبیند درین وقت او شخصی است بخدا رسیده چنانکه در جای دیگر حضرت بیدل گفته :

نبری گمان که مقتی بخدا رسیده باشی
تو زخود نرفته بیرون بکجا رسیده باشی

پس معنی بیت که از خودی برای تا عروج پیداکنی وبه کنگرهٔ قصر بی نیازی که عرش عظیم است برسی زیرا به نردبان چین دامن کسی به آسمان رسیده نمیتواند :

اگر بعزم گشاد کاری ز گوشه گیران مباش غافل
که تیر پرواز را نشاید دمیکه بال از کمان نگیرد

اگر بفکر آن هستی که گره از کارت کشوده گردد نزد فقراء که از دنیا کناره گرفته اند برو ودعای شان را بگیرزیرا پروازتیر بدون کمان ممکن نیست. گوشه گیران را بکمان تشبه کرده ، بسبب آنکه کمان نیز دارای گوشه است .

در آتش عشق تا نسوزی نظر به داغ وفا ندوزی
که ازچراغ هوس فروزی تنورافسرده نان نگیرد

تاوقتیکه به آتش نسوزی چشمت بداغ وفاداری آشنا نمیشود ، چرا که از افروختن چراغ هوس تنور گرم نمیگردد که نانی درآن پخته شود . حاصل مطلب اینکه درهرکار تاعشق نداشته باشی بمحض هوس کامیاب شدن ممکن نیست .

فتاده یی را زخاك بردار یا مبر نام استقامت
کسی چه گیردز ساز قدرت که دست واماندگان نگیرد

دست افتاده یی را گرفته ازخاك بردار ویانام راستکاری را مبر زیرا کسیکه دست بیچارگان درمانده را نمیگیرداز توانگری خودچه نتیجه خواهدبرداشت . باید دانست که کلمهء (ساز) را میرزا بیدل اکثربمعنی سامان استعمال کرده پس ساز قدرت بمعنی سامان قدرت باشد .

اگرز وارستگان شوقی بفکر هستی مپیچ بیدل
که همت آیینه تعلق بدست دام فشان نگیرد

ای بیدل ! اگر از جمله آزادان شوق هستی پابند هستی مباش ، زیرا همت عالی آنست که هرگز آینه را بدست دامن افشان نمیگیرد. دست دامن افشان آنست که گرد وغبار دامن را بیفشاند ومجازاً بمعنی تارك دنیاست . چنانکه غنی کشمیری گفته :

غنی اگرچه فقیر است همتی دارد　　فشانده است زکونین دست خالی را

نمیگویم بگردون سیر کن یا بر هوا بنگر
نگاهی کرده ای گل تاتوانی پیش پا بنگر

من نمیگویم که آسمان یاهوارا سیر کن ، تو بیش ازنگاهی نیستی یعنی لحظه ئی زندگانی داری ، همچو نگاه که کم دوام است . پس درین مدت کم همان بهتر که پیش پایت را ببینی وراه را از چاه فرق کنی. ودنیارا برعقبی ترجیح ندهی .

به پرواز هوا تا کی عروج آهنگی غفلت
حضیض قدر جاه از سایهء بال هما بنگر

هوارا درینجا بدومعنی میتوان گرفت : یکی فضاء که به پرواز همامناسبت دارد ودیگری هوای نفس وخواهشهای نفسانی ، یعنی بواسطهء پرداز هوس تاکی ازغفلت درفکر عروج . . ی زیرا آنرا که اوج تصور کرده ای درحقیقت حضیض است : آیا نمی بینی که سایه بال هما بزمین میافتد اگرعروج باشد باید بطرف فوق افتد .

نگردی از گرانیهای بار زندگی غافل
بصیرت آشنا کن دیده و قد دو تا بنگر

بار زندگی خیلی گران است واز آن غافل مباش، ببین که پیری چگونه قامت هرکس را خمیده میسازد مرحوم بیتاب گوید :

دل ندارد طاقت بار گران زندگی   قامت پیری کشد تاکی کمان زندگی

تو ای زاهد مکن چندی جفا درحق بینا یی
برآی از خلوت و کیفیت صنع خدا بنگر

زاهد کسی را گویند که از لذایذ دنیا پرهیز کند ، لیکن چیزی که شرعاً ناروا نباشد کناره گرفتن از آن معنی ندارد . بنابرین حضرت بیدل خطاب بزاهد میفرماید که تاکی درحق بینایی بسبب خلوت نشینی ستم میکنی ؟ بهتر آنست که ازخلوت بر آیی ودر صنعت باری تعالی تفکر کنی وازمصنوع بمعرفت صانع پی ببری. زیرا خالق کاینات چشم را برای دیدن وعبرت گرفتن آفریده وفرموده که (سیروا فی الارض کیف عاقبته المکذبین) .

چونی ازناتوانی ناله ها درلب گره دارم
نفس کن صرف امدادمن و عرض نوا بنگر

من همچونی مستعدناله کردن میباشم ولی از ضعف خودم نمیتوانم اظهار ناله کنم ونایی بکار است که ناله ام را ازقوه به فعل آرد . تو درامدادمن لحظه یی صرف نفس کن یعنی درمن بدم باز ببین که چه ناله های دلکش می برآرم چنانکه درین بیت گفته :

از زبان دیگران درد دلم باید شنید
کز ضعیفیهاچونی راه سخن گم کرده ام.

در ین گلزار هرسو شبنمی برخاک میغلطد
بحال خندهٔ گـل گریه ها دارد هوا بنگر

یعنی درین گلزار می بینی که شبنم هرسو برخاک میافته ولی گل ازین عبرت نمیگیرد ولبش بخنده باز میباشد بنابرین هوا بر آن گریه میکند که گل نیز همچو شبنم امروز یافردا بخاک میغلطد. مقصد این است که زندگان ازمردگان عبرت نمیگیرند واز غفلت مست بـادهٔ عیش ونشاط اند ، اما اهل خبرت برغفلت ایشان می خندند.

خرام سیل درویـرانـه هادارد تماشایی
ز رفتارت قیامت میرود بـردل بیابنـگر

خطاب بمعشوقه میگوید: همچنانیکه روان شدن سیل درویرانه ها لایق تماشاست ازرفتا تونیز بردل ما قیامت میرود: اگر بـاور نـداری بیا وتماشا کن گویا باین حیله میخواهدمعشوقه رابرفتار آرد چنانکه شاعر دیگری گفته:

ز قـامت تـو قیامت بجلـوه می آیـد
اگـر قـبول نـداری بامتحان برخیز !

بانصاف حیاتا پـرده بـررروی حسد بینی
بان چشمي که خودرادیده باشي،سوی مابنگر

این بیت همان مضمون (آنچه بخردنه پسندی بدیگران هم مپسند) را بعبارت بیدلی بیان کرده یعنی برای اینکه چشم حسد کور شود بانصاف حیابچشمی که خود را می بینی مارا نیز به همان چشم ببین که خالی ازحسد باشد وچنین نباید که درحق خود خیررا بخواهی ودرحق ماشر را.

نگاه ناتوانش سرمه کرد اجزای امکان را

قیامت دستگاهیهای این مژگان عصابنگر

شعراء چشم معشوقه را مخمور، بیمار وناتوان گویند. واین باصطلاح سخنوران صفت چشم است نه مذمت آن و گاهی همین صفت را برای نگاه قایل شوند، بطور مجاز مرسل که نگاه را بمعنی آلهءنگاه استعمال کنند.

پس معنی بیت اینکه نگاهش که ناتوان وضعیف است واز ناتوانی از مژگان عصا گرفته وباید در چنین حال کاری از وساخته نشود مگر برعکس همچو قیامت که عالم را درساعتی برهم میزند اجزای عالم امکان را سرمه وار، غبار ساخته، پس این جای تعجب وتماشاست .

زبان بیخودی افسانهء تحقیق میگوید

که عرض هرچه خواهی چون نگه ازخود برابنگر

یعنی زبان بیخودی برای ماتوصیه مینماید که هرچه راکه میخواهی بحقیقت بنگری مثل نگاه، اول ازخود برآ، باز بسوی آن بنگر: ورنه حقیقت بطور حقیقت برایت مکشوف نمیگردد. آری چیز های که درعالم بیخودی مشاهده میشود درهوشیاری نمیشود مثلا بسیار چیزها درخواب مکشوف میگردد که دربیداری ممکن نیست

کدورت خیز او هام اند ابنای زمان بیدل

دم حاجت دماغ این عزیزان را صفا بنگر

این بیت از مطلب آشنایی مردم بیان میکند. یعنی تاوقتی که ابنای زمان احتیاج نداشته باشند بیکدیگر اعتنا ندارند، بلکه با اوضاع درشت

پیش آیند که ازدیدار شان بدل کدورت پیدامیشود. اماوقتی که‌محتاج گردند می بینی که باجبین گشاده وزبان شیرین پیش آمد مینمایند ودر جای دیگر گوید:

آشنایان کزبرای آشنا جان میدهند

گرنیفتداحتیاج ازخویش هم بیگانه اند

و بیتاب گوید :

باعث درد سرخلق است اکثر آشنا

خاصه آنا نیکه می باشند مطلب آشنا

غزل

پرخودنمای کارگهء چند وچون مباش

در خانه اي که سقف ندار دستون مباش

مراد از کارگاه چند وچون، عالم دنیا است که‌بنیادش از کم و کیف ریخته شده وآخرفانی میگرددوخانه‌بی‌سقف همان‌چهاردیواریست که هنوز پوشش نشده وقابل زیست نیست .

معنی بیت اینکه درین کارگاه چندو چون چه بخودنمایي افتخار داری وخودرا ستون خانهء بی سقف، که ارزشی ندارد بشمار میدهي.

بیمغزیت کرای بفکری نمیکند

ای شیشه تهی بهوس سرنگون مباش

(کرا نمیکند) بمعنی ارزشی ندارد یانمی ارزد ازمحاوره های فارسی بسیارقدیم است که در کشف المحجوب هجویری وبیهقی پیدا میشود. وبرای اثبات سخن خود یك فقرهٔ حضرت بیدل را ازصفحه

(۱۲۵) کلیات ابوالمعصر چهارم شاهد میآورم و آن اینست :

«حصول هیچ مرادی بقبول این مقدار لقب نمی ارزد و وصول هیچ مقصدی بالتزام اینهمه زحمت گرانمیکند» یعنی بـاینهمه زحمت نمـی ارزد .

یعنی از آنجا که سرت از مغز مخالی است تفکرت هم بهیچ باب ارزش ندارد، پس سرفرو بردن و فکر کردنت بمـانند سرنگـون شدن شیشه خالی بیهوده است. طرف خطاب اشخاص لاوبالی وابله است.

افسردگـی گـل چمن اعتبار چنـد
یاقوت اگر شوی بر گ سنگ خون مباش

افسردگی خوب نیست ونباید آنرا گل چمن اعتبار بگـردانی، بنابرین خون رگ سنگ مباش برای اینکه یاقـوت شوی واعتبار پیـدا کنی . بلـکه خون در آن رگها باش که جریـان دارد وافسردگـی پیدا نمیکند . مخصوص حضرت بیدل است که آب را از آب گوهر بهتـر میداند زیرا آن جریان‌دارد واین افسرده است. همچنین خوردن‌را بهتر میداند ازخون رگ یاقوت بسبب جریان آن . چنانکه شاعر دیگری نیـز گـفته :

بیخبر بـود که در حبس ابد خواهد مـاند
قطـرهٔ آب در آن روز که گـوهـر میشد

تا کی برنج سرکشیء طبع ساختن   آفت رکاب رائیض اسپ حرون مباش

رائض بمعنی چابك سوار وکسیکه اسپان را ریـاضت آمـوزد. حرون بمعنی سرکش. درین بیت طبیعت را باسپ سرکش تشبیه کرده

کرده یعنی تابع طبیعت سرکش خود مباش و بریاضت آنرا تحت تربیهٔ خرد بگیر که رام وتابع گردد، چه ضرور که براسپ سرکش سوار شوی؟ مبادا بزمین اندازدت وهلاک شوی .

علم لدن ودیعت انفاس آدم است
محو شغال وزاغ بوهم شگون مباش

علم لدن علمی را گویند که محض از جانب الله تعالی دردل اولیاء الله الهام شود چنانکه درقرآن کریم در باب خضر علیه السلام آمده وعلمناه من لدنا علماً دادانیدیم اورا ازجانب خود علمی . ومأخذ علم لدن همین آیت است ورفته رفته حکم لغت را گرفته .

معنی بیت اینکه علم لدن را خداوند تعالی مخصوص بنی آدم گردانیده حیف است که ازین مقام تنزل کرده وقدر خود را نشناخته از آواز شغال وزاغ فال شگون میگیرد.

غافل زخوب وزشت شدن شرط محرمی است
زین پیش گیرم آیینه بودی کنون مباش

باید در خوب وزشت کس تجسس نکنی که شرط دوستی ومحرمی همین است. اگر پیش ازین باین عمل همچو آیینه مشغول بودی بعد ازین مباش :

باهر کمالت اندکی دیوانگی خوش است
گیرم که عقل کل(۱)شده یی بی جنون مباش

(۱) عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه ازنور محمدی است و گاهی کنایه از عرش اعظم است(غیاث الله لغات)

بیدل علیه الرحمه که در چندین بیت خود دیوانگی را بر عقل ترجیح داده، سببش انست که عقل بمعنی بند درپای بستن است، وسلب آزادی میکند، بنابرین میگوید هر کمال که داشته باشی گاه گاه دیوانگی را بان ضمیمه کن، بالفرض که عقل کل هم شده باشی و(اگر چه ممکن نیست) بدون جنون مباش چنانکه درین بیت نیز گفته :

ای مردهٔ تکلف از کیف وکم برون آ باری برغم دانش دیوانه هم بیرون آ

خود را بوادی ای که ز تسلیم چاره نیست

چون خامه جز به لغزش پا رهنمون باش

جایی که از تسلیم چاره نیست چون پذیرفتن احکام الهی وسنت نبوی، خود را بدون سهو وخطای بشری که نا دانسته ظهور میکند، هوش کن که عمداً از آن عدول نکنی .

باعاجزان فروتنی آثار عزت است

از هر که همسر تو نباشد فزون مباش

یعنی باعاجزان تواضع کن وبا همسران همسری که گفته اند (التکبر مع المتکبرین عبادة) پس اگر خرد را فزون میشماری از همسران

فرهاد نیستی چه تمنا جان کنی است

ننگ ترا زوی عمل بیستون مباش

بیستون نام کوهی است که فرهاد در آن بحکم شیرین ، جوی میکند تا از آن بمنزل شیرین ، شیر روان گردد، وقتیکه گوسفندانش را بدوشند وفرهاد عاشق شیرین بوده که این کار دشوار را بخود گوارا

کرده . وبالاخره بکام دل هم نرسیده.

معنی بیت اینکه : خطاب بهر یك از طالبان دنیا میگویداگرفرهاد در راه عشق جانکنی داشت بیا برد . اما توکه فرهاد نیستی اینقدر جانکنی چرامی کنی بایدکه بیهوده خودرا سنگ ترازوی کندن کوه بیستون نسازی زیرا هر کس ، هر کس شده نمیتواند.

عاجز کشی است شیوهٔ ابنای روزگار

بیدل بچشم خیره گاهان زبون مباش

یعنی عادت مردم زمان ، عاجز کشی است ، پس ای بیدل بچشم کسانیکه خیره نگاه اند وبیچارگان را بنظر تحقیر می بینند خودراضعیف وبیچاره نشان مده ، ورنه دچار اذیت خواهی شد .

مخمس حضرت بیتاب برغزل حضرت بیدل

آمدم از درد آخر در خروش دور گردونم زبس مالید گوش

عالم از چشم ترم شدمی فروش بسکه چون مینا نمودم گریه دوش

زین قدح خمخانه ها آمد بجوش

سخت ابنای زمان افسرده اند بی دل و بی زهره و بی گرده اند

آنقدر بی حس که گویی مرده اند زین خمستان گرمی دل برده اند

همچو می با خون خرد چندی بجوش

زندگانی منشأ کبر وهواست عالمی سرمست این جام بلاست

چارهٔ این درد در دست فناست تا نفس باقی است ماومن بجاست

شمع بی کشتن نمیگردد خمش

آه ایام شباب، ماه گذشت　　مفت وقت خرمی بخشا گذشت
دورهٔ اقبال برق آسا گذشت　　یأس برجا ماندو فرصت‌ها گذشت

امشب ما نیست جز اندوه دوش

از من ای پیمان گسل غافل مباش　　از فراقم پا بگل غافل مباش
درد عشقم کرده‌سل غافل مباش　　ازجراحت راز دل غافل مباش

رنگها دارد دکان گل فروش

صورت موج از طپیدن زنده ایم　　وزبهر جانب دویدن زنده ایم
تا نگویی ز آرمیدن زنده ایم　　همچوشمع ازسر بریدن زنده ایم

بیش ازین فرقی ندارد نیش ونوش

چرخ در هم کوفت اعضای مرا　　تیت وپاشان کرد اجزای مرا
خوشی ندارد بسکه آوای مرا　　آسمان عمریست مینای مرا

میزند بر سنگ ومیگوید خموش

حسن او دل را با یما می برد　　رتبهٔ عشاق بالا می برد
بر تر از اوج ثریا می برد　　عشق زنگ غفلت از ما می برد

سایه را خورشید باشد عیب پوش

ذوق هاشد زایل از افسردگی　　گشت کلفت حاصل ازافسردگی
باخت بیتابیم دل از افسردگی　　خاک گشتی بیدل از افسردگی

خون منصوری نیاوردی بجوش

غزل

یارب از سرمنزل مقصد کجا یابم سراغ
دیده حیران است ومن بیدست وپا دل بیدماغ

در حالیکه چشم حیران وخودم بدست وپا ودلم بیدماغ است

خدایا از منزل مقصد کجا سراغ خواهم یافت ؟ زیرا تحصیل مقصود

جهد و کوشش بسیار میخواهد ومن فاقد آن میباشم

دل اگر روشن شود غفلت نمیگنجد بچشم

آنچه تاریکی است نتوان دید در نور چراغ

هر گاه در اثر طاعت وعبادت دل روشن شود بعد از آن غفلت

در چشم راه نمییابد ، بدلیل آنکه در نور چراغ چیزی را که نمیتوان

یافت همین تاریکی است .

زشت هم از قرب خوبان موج خوبی میزند

خار را جوهر کند آیینهء دیوار باغ

دیده باشید که اکثر دیوار های باغ را خار میگیرند تا کسی برای

میوه دزدیدن بباغ داخل شده نتواند، بنابرین اگر در دیگر مواضع خار

خار است وپسند کس نمیباشد ، درینجا موزون معلوم میشود ، گویا

دیوار باغ آیینه است وخار جوهر (۱) آیینه .

ازین ثابت میشود که زشت در اثر صحبت خوب ، خوب میگردد.

کرد آگاهم زسوز و ماتم این انجمن

در بهار آواز بلبل درخزان باغ کلاغ

وقتیکه در بهار خواندن بلبل را می شنوم ودر خزان آواز زاغ

---

(۱) در سابق آیینه را ازآهن وفولاد جوهردار میساختند و گاهی که در اثر تری ونمی آنرا زنگ میگرفت به صیقل روشن میکردند . بنابرین در ابیات تذکار جوهر ، زنگ وصیقل بهمراه آیینه از تناسبات اوست که شعراء لازم گرفته اند بالخاصه حضرت بیدل (بیدل ب)

را آن یکی مسرورم میسازد زیرا مژدهٔ نشاط است واین دیگرمحزونم میدارد زیرا غصه بار میآورد .

بی تپیدن نیست ممکن وضع ایجاد نفس

ای زاصل کار غافل زندگی آنگه فراغ

یعنی نفس از روزی که ایجادشده، وظیفه اش همین تپیدن وبالا رفتن است وآرام ندارد، پس ازین ثابت شد که در زندگی راحت وفراغت ممکن نیست.

وهمین مضمون را در جای دیگری چنین گفته:

از تپیدنهای دل عمریست میاید بگوش

کای حریفان آشیان راحت بسمل کجاست

سوختن آماده باش آگاهیت غفلت دمید

صبح خودراشام کردی شام میخواهد چراغ

ای کسیکه در جوانی وظیفه ات را بخوبی انجام ندادی و در پیری غفلت زیاده گردیده اکنون باید در آتش غصه وغم بسوزی ودر تلافی بکوشی زیرا صبح جوانی رفت وشام پیری رسید، وشام چراغ میخواهد وچراغت همان سوختن است.

اختلاف وضع ها بیدل لباسی بیش نیست

ورنه یکرنگ است خون در پیکر طاؤوس وزاغ

یعنی انسانها همه اولاد آدم میباشند وتفاوت شکل وقیافه واطوار نژادی در اصلیت فرقی نمی آورد. پس اختلاف در لباس است که یکی نژاد سیاه ودیگری سفید است، چنانکه خون در پیکر طاؤوس وزاغ یکرنگ

است. درین بیت اشعار میدارد که نباید انسان ها اختلاف ظاهری را اهمیت بدهند بلکه باید باصل متوجه شده همه متحد گردند.

ای نرگست حیاکدهٔ صلح و جنگ هم
ساز غزال رام تو خشم پلنگ هم

خطاب بمعشوق میگوید: چشمت که معدن حیاست، صلح و جنگ هر دو دارد بنا برین هم وضع آهو رام تست وهم خشم پلنگ. مقصد اینست که دو چیز متضاد را یکی کردن ناممکن است ولی چشم تو اعجاز کرده که ضدین را جمع نموده است.

دنباله های ابرویت از دل گذشته است
میآید از کمان تو کار خدنگ هم

یعنی از هیچ کمان کار تیر نمی آمد، مگر ابروی تو در عین کمان بودن وظیفهء تیر را هم ادامیکند بسبب دنباله های خود که همچو تیر از دل من گذشته است.

تنها نه دف ز حلقه بگوشان بزم تست
دارد سری بفکر سجود تو چنگ هم

درین بیت دو حسن تعلیل است: یکی اینکه دف را از حلقه بگوشان بزم او قرار داده ودیگر چنگ را سجده کننده پیش او گفته.

رنگینی لباس چه مقدار دلکش است
گل کرده است این هوس از طبع سنگ هم

لباس رنگینی بحدی دلچسپ است که سنگ را هم پسند آمده ، بعضی سرخ و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی سفید و و بعضی سیاه پوشیده گل کردن بمعنی ظهور کردن و گل کردن بهمراه سنگ تناسب دارد زیرا گل سنگ ولباس گل سنگ شهرت دارد .

از آگهی بمغز خرد جمع کرده ایم
کیفیتی که نیست در اوهام بنگ هم

یعنی ما از دانایی وذکاوت بدماغ خرد کیفیتی را جمع کرده ایم که فلسفه گویی ما به سفسطه کشیده وچنان سخنان موهوم میگوئیم که بنگی ها چنین نمیگویند . ازخاصیت بنگ است که بنظر نوشندهٔ آن چیز های دور ازحقیقت وموهوم جلوه میکند .

زانو زدن زخصم مپندار عاجزیست
پیداست این ادا ز کمین تفنگ هم

دشمن اگر زانو بزند یعنی بنشیند گمان مکن که عاجز گردیده است بلکه کمین کرده ونشان گرفته که ترا نشانهء تیر هلاك سازد ، چنانکه در وقت تفنگ زدن شکاریها چنین میکنند . درین بیت توصیه میکند که نباید از مکر وفریب دشمن غافل شد .

اگر دشمن تو اضع پیشه است ایمن مشو بیدل

بخونریزی بود بیباك شمشیری که خم دارد

ای وخشت عقوبت جاوید هوشدار
بدتر ز قبر می فشرد چشم تنگ هم

یعنی آگاه باش که خسیسی وسنگ چشمی ترا بعذاب دایمی گرفتار
میسازد وبحدی فشار برصرت میآورد که قبرجسم مردهٔ فشار میدهد،
چشم تنگ فاعل (مینمشرد) میباشد .

رادی است راه عمر که خود قطع میشود
وصل فنا اشتاب ندارد درنگ هم

یعنی عمر ازخود موعدی دارد که مرحلهٔ خودرا طبعاً پیمودنی
است و رسیدن به فناء شتاب ودرنگ ندارد و چون اجل منقضی گردد
خودبخود این راه طی میشود . اذاجاء اجلهم لا یستأخرون ساعهٔ ولا
یستقدمون .

عجزیست درمزاج تحیرسرشت من
کزخویش رفتنم نشکسته است رنگ هم

درمزاج من که ازتحیر سرشته گردیده چنان عجز وناتوانی است
که باوجودی که ازخود رفته‌ام رنگ را شکسته نتوانسته. شکستن رنگ
پریدن رنگ وزرد شدن رنگ را گویند .
یعنی ناتوانی ازین هم زیاده چه‌باشد که رنگ راهم‌شکسته‌نتواند.

درکارگاه عشق سلامت چه میکند
اینجا بطبع شیشه خزیده‌است سنگ هم

درکارخانهٔ عشق سلامتی وجودندارد وحتی‌شکستاندن سنگ‌هم
اینجا مثل شکستن شیشه آسان است .

بی الفت لباس زعریان تنی چه باك
جنس دکان فخرپرستی است ننگ هم

یعنی اشخاصیکه دلبسته لباس اند اگرلباس شان کهنه شوداز مردم شرم میکنند، اما آنانیکه از رسوم وارسته اند ازعدم لباس وبرهنگی باك ندارند. یعنی آنجا که دکان افتخار پرستی است، متاع ننگ و عیب هم وجود دارد. بعباره دیگرننگ زادهٔ فخراست اگر فخر نباشد ننگ هم نیست

چندباشی زلذت دنیا   محو فخری که عاررا ماند

بیدل مباد منکر جام تهی شوی

دارد حضور قلقل مینا ترنگ هم

ای بیدل! منکر جام خالی مباش واندوهگین مشو که جامت تهی است ، اگرهیچ ندارد ترنگ دارد وترنگ مثل همان آواز است که از قلقل مینا بگوش میرسد . حاصل مطلب اینکه اگر اغنیاء عیش و نشاط دارند فقراء هم اجروثوابی می برند .

غ ز ل

باز دل مست نوایی است که من میدانم

این نوا نیز ز جایی است که من میدانم

نوایی که بدل اولیاءالله میرسدهمان الهاماتی است که از جانب خداوند ارزانی میشود ومعلوم است که آن الهامات چه لذت دارد . بنا برین میگوید که دلم باز از نوایی مست است که من آن نوا را میدانم ونیز میدانم که آن نواز کجاوارد گردیده ؟

خونم آخر بکف پای کسی خواهد ریخت

این همهٔ رنگ حنایی است که من میدانم

خونم آخر به پای معشوقی که مقصود فی الذهن است میریزد زیرا خون من یك چیز بی اهمیت نیست که را یگان بزمین بریزد بلکه رنگ حنایی است که ریختنش لایق پای است که من میدانم .

چشم وا کردم و طوفان قیامت دیدم
زندگی روزجز ایی است که من میدانم

از روزیکه بدنیا آمده ام عذا بهای را دچار شده ام که برابر بقیامت است پس من میدانم که زندگی کم از روزجزا نمیباشد .

آب گردیدن و موجی زتمنا نزدن
پاس ناموس حیایی است که من میدانم

یعنی آرزوها دردل داشتم وبمعشوق اظهار نکردم این شیوهٔ چنان پاس ناموس حیاست که جزمن دیگری نمیداند .

نیست راهی که بکامل قدمی طی نشود
پای خوابیده اعصایی است که من میدانم

هر راه که باشد به کامل قدمی نیز طی میشود ، پس پای خواب برده چنان عصاست که من آنرا میشناسم .

بمقامی که بجایی نرسد کوششها
نالهٔ اقبال رسایی است که من میدانم

درجایی که کوششها بجای نرسد ناله میرسد ، پس نالهٔ اقبال رسایی دارد که من آنرامیدانم .

ساز تحقیق ندارد چه نگاه و چه نفس
سر این رشته بجایی است که من میدانم

خواه نگاه و خواه نفس هر دو فانی و بی بقاست، لیکن سر این هر دو رشته بجایی پیوند دارد که من میدانم یعنی به حقیقت الحقایق ارتباط دارد.

طاب و یأس و طپیدن هوس و عشق و وفا
کار دل، نام بلا یی است که من میدانم

یعنی این چند صفت که عبارتست ازعشق و هوس وطپیدن ویأس و وفا ، کار بلایی است که نامش دل میباشد. ومن میدانم که دل دارای چه کمالاتی است .

ای غنا شیفته با این دل راحت محتاج
فخر مفروش، گدایی است که من میدانم

ای انسان که دلت همیشه محتاج راحت است ، دم ازغنا مزن وبوجود آن افتخار مکن زیرا او آنچنان گدایی است که من میدانم والله غنی وانتم الفقراء . درشان اوصادق است .

دل ز کویت چه خیال است قدم بردارد
آخر این آبله پایی است که من میدانم

ممکن نیست که دلم کویت، را ترك دهد چراکه پای او آبله یی دارد که من میدانم چگونه آبله است وابداً حرکت نتواند کرد .

حیرتم سوخت که از دفتر عنقایی او
جهل هم نسخه نمایی که من میدانم x

من ازین حیرت سوختم کـه جهل هم از دفتر عنقایی او یعنی آشکار نبودن او نسخه عجیبی (ازجهل) درمقام حیرت بدست می آیـد که من میدانم چه نسخه است ؟

بـود عـمری ببرم دلبرو نـکشود نقاب
بیدل این نیز ادایی است که من میدانم

آیت کریمه است که (نحن اقرب الیه من حبل الوریل) من بانسان نزدیکتر از رگ گردن اویم . وباوجود آن آدمی او را جل جلالـه نمی بیند . وازین جهت حضرت بیدل فرموده که تمام عمر دلبرم بـرم بود ونقاب نکشود . ای بیدل ! این نیز از چنان اداهای معشوق اسـت که قدر آن را من میدانم . شیخ سعدی گوید :

یار از من بمن نزدیک است   این عجب تر که من ازوی دورم .

تبصره : بلغاء گفته اند: الکنایه ابلغ من التصریح . پوشیده سخن گفتن باقتضای مقام بلیغ تر از تصریح است . چه ضخامت وعظمت آن بیشتر میباشد . مثلاً اگر گنهکاری راگویند من تـرا محبوس میکنـم نسبت باینکه گویند : (من بهمراهت کار دارم) تأثیر کم دارد زیـرا مبهمیت مخاطب را در اندیشهء زیاد میاندازد . همچنین اگر نیکوکاری را گویند :

(مکافات را من میدهم) مخاطب راامیدواری بیشتری وامیدارد نسبت باینکه گوید یکهزار افغانی بتو می بخشم .

پس حضرت بیدل از عبارت (من میدانم) در ابیات خود همین

مقصدرا خواسته است تاخواننده و شنونده بفهمد کـه در اینجا مطلـب مهمی مضمر است .

غـزل

(دارای تجنیس نا قص)

داغم از کیفیت آگاهی واوهام هم
جنس بسیار است ونقد فرصت ناکام کم

از کیفیت آگاهی واقعي وغیر واقعی که موهومـات است داغ هستم زیرا این چیزها بسیار است ولی فرصت خیلـی اندکـک اسـت ورسیدگی باینها نمیتوان کرد چنانکه مولینادر نصیحت پسر خود گفته است :

علم کثیر آمد وعمرت قلیل آنچه ضروریست بدان شغل گیر

آنقدر از شهرت هستی خجالت مایه ام
کز نگین من چوشبنم میفروشد نام نم

یعنی بحدی از شهرت خجالت میکشم که از نگین من نام همچو شبنم عَرق خجالت ظاهر میکند .

کورشد چشمش زسوزن کاری دست قضا
پیش از ان کز نرگس شوخت زند بادام دم

خطاب بمعشوق میگوید : پیش ازانکه بادام همسری با چشمت کند سوزن کاری دست قضا اورا کور ساخت: حسن تعلیل دارد زیرا پوست بادام طبعاً چنان معلوم میشود که در آن سوزن زده باشند شاعر دیگری به نرگس چنین حسن تعلیل کرده.

چشم نرگس دعوی همچشمیء چشم تو کرد

دسته دسته باغبان از باغ بیرونش فگند

از خجالت در لب گل خنده شبنم میشود

با تبسم آشنا گر سازد آن گلفام فم

هرگاه معشوق گلفام من لب خود را به تبسم آشنا کنند ، خنده در لب گل از خجالت صورت شبنم را اختیار میکند. خندهٔ گل شگفتن اوست .

مژده ای لب تشنگان دشت بی آب جنون

گریه یی دارم که خواهد شد درین ایام یم

ای لب تشنگان دشت جنون ! بشما مژده میدهم که درین ایام از گریه ام دریا جاری میگردد .

بسکه فرصت ها پر افشان هوای وحشت است

از وصالم داغ دل میجوشد از پیغام غم

یعنی از بسکه فرصت در هوای وحشت پر میزند یعنی در رمیدن است ، بنابر آن نه از وصل معشوق دلم شاد میشود ونه از پیغام ، زیرا درین بی فرصتی از وصل وپیغام متوالم گشت .

شوق کامل در تسلی ها کم از جبریل نیست

دل تپیدن ناز وحیی دارد و الهام هم

شوق وقتیکه کامل باشد امور مطلوب را مکشوف میگرداند وتسلی برای شخص پیدا میشود . پس تپیدن اهمیت وحی والهام را دارد. چنانکه شاعری گفته:

امروز نامه‌ام زیر پا میرسد   من گام قاصد از پیش دل شمرده‌ام

آنچه ما در حلقـهء بـزم محبت دیده ایـم

نـی سکندر دیده در آیینه‌نـی در جام جـم

در دلی که محبت الله‌تعالی باشد در اثر آن رفته رفته مکشوفات صاحب دل بجایی میرسد که نه جام جم و نه آیینه سکندر این خاصیت را داشته است .

محمل مـوج نفس دوش تپیـدن میکشد

محمل موج نفس بردوش تپیدن است. بعبارت دیگر وظیفه نفس جز تپیدن چیزی نیست. لهذا در کشور ما عافیت از آرام رم دارد یعنی در زنده جان قطعاً آسایش وجود ندارد .

اهل دنیارا مطیع خویش کردن کـار نیست

پر بآسانی توان دادن بچـوب خـام خـم

اهل دنیا را تابع خود ساختن کار مشکلی نیست زیرا چوب خام را بآسانی خم میتوان کرد .

وعظ را نتوان به نیرنگ غرض بد نام کرد

این فسون برهرکه میخوانـی بـرون دام دم

وعظ باید محض الله و بیغرضانه باشد . ورنه وعظ بنظر مردم بی اعتبار و بد نام میشود پس این فسون را خارج از دام بدم.

بـی لب نوشین او بیـدل به بـزم عیش مـا

گشتـه مینا وقـدح را بـاده در اجسام سم

ای بیدل! بدون لب نوشین معشوق، در بزم نشاط ما باده در میان مینا و قدح همچو زهر میباشد.

غزل

دل هم نبرد ره بدر کبریای تو
دیگر سراغت از که کنم ای تو جای تو

این ابیات مناجات است. یعنی خداوندا دلم سالها ریاضت کشیدو کوشید که بحضور جلالت برسد، مگر هرگز بمقصد نرسید. پس وقتیکه دل باوجود داشتن جنبهء روحانیت بدرگاهت واصل نشد، دیگر از کدام کس سراغت کنم جز اینکه بگویم خودت جای خود هستی مقصد اینکه دنیا جای دیدار نیست بلکه در آخرت است. آدمی وقتیکه در جواب موسی علیه السلام من ترانی گفته شد دیگری را چه رسد.

ای صد هزار پرده نهان تر ز بوی گل
عالم چه دیده است که دارد هوای تو

نسبت به بوی گل صد هزار پرده نهان‌تر هستی یعنی همچنانکه بوی گل بنظر مشاهده نمیگردد تو که بصد درجه بالاتر ازان هستی چگونه بمشاهده مآیی، مگر با وجود این تمام مخلوقات هوای ترا دارند وبغیب ایمان آورده اند.

بر هر گلی فسون دگر میدهد بهار
خلقی است خود نما بخیال لقای تو

بهار بهر گل رنگ وبوی دگرمی بخشد، پس خود نمایی خلق هم

بخیال تست یعنی ازخودهستی ندارند وبهستی تو نازش دارند.

دل انــفعال میکشد از تهمت دویی
غافل کـه نیست غیر توکس آشنای تو

دل ماازغفلت خود گرفتارتهمت دویی گردیده وخجالت میکشد، واین را نیمداند کــه آشنای تو غیر ازخودت دیگری نیست . این بیت ازوحدت الوجود بیان میکند .

ماغافلان فسانهء حاجت کجابریم ؟
ای نه سپهر کاسهء دست گدای تــو

یعنی نه آسمان گدای تست وازتو بانهافیض میرسد، پس ماچراغفلت ورزیم وبدر دیگری دست احتیاج بــریم ، بهتر آنست که هرچــه خواهیم ازتو خواهیم .

پرواز سایه میکشد آخر بافتاب
نازو فنـای مـا بامید بقای تو

سایه بمرورزمان آخر بافتاب میرسد، همچنان درعین حال که مافانی هستیم به بقای تو مینازیم :

آفتاب درکاراست سایه گوبغارترو چون منی اگر گم شدچون تویی بدل دارم

درکیسه حباب سز اوار بحر چیست ؟
بخشی توام سری که بگویم فدای تو

حباب درکیسه خودچیزی ندارد که تحفهء بحر کند: مگرخودت بمن سری بخشی که بگویم فدایت باد!

نی را درین بساط به نایی چه نسبت است؟

کم نیست اینکه بشنوم ازخود صدای تو

نی را به نایی که دمنده در نی میباشدنسبتی نیست. بنابرین همین قدر کافی است که صدایت را ازخود بشنوم، میدانید که در نی اگرچه صدا از دمنده است، مگرنی ازخود می شنود نه از دیگر جای، وعارف هم هرچه مییابد درخود مییابد: وفی انفسکم افلا تبصرون.

درچاه دوزخم فگند انفعال شرك

گر فکرماسوای بودم ما سوای تو

یعنی اگر فکر غیر تو در دلم باشد بجزای این شرك بدوزخ گرفتارشوم.

تحقیق غوطه درعرق شرم میزند

زان آیینه که خلق تراشد برای تو

یعنی هرتصوری که مردم نسبت کنندتواز آن منزه ومبرا هستی، تحقیق‌شان درعرق‌شرم غوط میزند، چه‌تصوری ایشان تراشیدگی وقضوع وهم شان است نه حقیقت.

تجدید از لباس تو بیرون نمیرود

محواست انتهای تو در ابتدای تو

یعنی قرار آیه: کل یوم هو فی شأن هرلحظه برنگ دیگرجلوه میکند.

آنجا که وهم داغ دل خلق میدهد

بی نغمه نیست بیدل حرمان سرای تو

یعنی در موقعی که خلق بوهم و گمان خود از موضوعی بحث مینمایند که خارج قیاس ووهم و گمان است بیدل که سرایدن او حرمان است نیــزیگان نغمه پــردازی میکــنند تا همرنــگ جماعت باشد . چنانــکه جای دیگری فــرموده:

برنــگ رسم پرواز آن تــکلف میکنم بیدل،

وگرنــه نامــهء الفت عبارت بــر نمیدارد .

غزل

ماغربت آشیانیم ای بلبلان وطن کو ؟

هر چند پر فشانیم پرواز آن چمن کو؟

ای بلبلان ! ما آشیانی درغربت گرفته‌ایم وطن اصلی ماکجاست هرقدر که پرافشانی میکنیم پرواز خود رابان چمن یعنی بوطن اصلی نمیبینیم .

از شمــع بزم مقصود نی شعله ایست نی دود

باید پری بهم سود پروانه سوختــن کــو ؟

ای پروانه! از شمع بزم مقصود شعله ودودی نمایان نیست که در آن خود رابسوزانی. باید پرهای خود راعوض سوختن بهم تماس دهی.

ما را برون آن در پادر هوا خروشی اســت

آنجا که خلوت اوســت امکان یادمن کن ؟

ما در بیرون دروازه معشوق خروشی پادر هوا داریم زیراجایی که او خلوت دارد، بیادآوردن من امکان ندارد. چنانــکه درین بیت گوید:

بهر جامیروم درحسرت آن شمع میسوزم

جهان آتش بود پروانهء از بزم بیرون را

چندی بقید هستی مفت است رقص ومستی

هرگه قفس شکستی اشغال پرزدن کــو ؟

درین چند وقت که بقیدتن هستی ، رقص ومستی راغنیمت شمار

زیرا وقتیکه ازین قفس برآمدی شغل پرزدن نیست وبغم حساب روز

جزا میمانی .چنانکه درجای دیگر گفته :

مرده هم فکر قیامت دارد آرمیدن چقدر دشوار است

افسانه گرم دارد هنگامهٔ توهم

از بوی یوسف امروز جز حرف پیرهن کو

یعنی همچنانکه از حضرت یوسف نشانی نمانده غیر از سخن

پیراهن او که چشم حضرت یعقوب از آن دوباره بیناشده وامروز بطور

افسانه بیان میشود ، از کائنات هیچ باقی نمیماند وافسانه میگردد.

خلقی بوهم هستی نا محرم عدم ماند

هرحرف کز لبش جست نالید کان دهن کو؟

شعراء در تنگی دهان معشوقه مبالغه هادارند ، گاهی غنچه گویند

وگاهی نقطهٔ موهوم وبالاخره هیچ وعدم خوانندش مثلا درین بیت :

اول ره عدم دهنت باز میکند تا کاف ونون تهیه آواز میکنند

ندیم مرحوم گفته :

کجایی ای زدهانت رهٔعدم پیدا چرادهان توچون غنچهٔ عدم پیدا

ومرحوم بیتاب فرماید :

دهانش نقطه موهوم واز وی کام میخواهم

جنون بنگر که کام از عالم اوهام میخواهم

حاصل مطلب اینکه خلقی بگمان آنکه هستی دارند ، عدم را

فراموش کردند حتی سخن که از دهن معشوق برمیاید ، غافل ازینکه

از عدم بر آمده، بسراغ دهن او میافتند ونمیدانند که دهن اوعدم است.

صورت پرستی از خلق برد امتیاز معنی
هرچند کعبه سنگ است تسکین برهمن کو؟

یعنی مردم ظاهر پرست گرفتار صورت اند واز معنی وحقیقت بیخبر مانده اند مثلاً کعبه وبت هر دو از سنگ است مگر برهمن صنم را می پرستد که صورت ظاهری دارد وهرقدر در باب خوبی کعبه برایش گفته شود قناعت نمیکند حالانکه مرتبه کعبه بحدی بلند است که بیت الله است . وپرستش بت کفر است .

آیینه داری وهم برق افگن شعور است
ازشمع اگر بپرسی میگوید انجمن کو ؟

کسیکه از وهم نمایندگی میکند یعنی صاحب وهم است شعورش از بین میرود از ینجاست که شمع درحالیکه در انجمن است از انجمن غافل بوده اگر از وکیفیت انجمن را بپرسی میگویند انجمن کجاست وچیست ؟ مطلب اینست که انسان نباید تحت تأثیر اوهام برود .

تسکین هر غباری بر دامنی نوشتند
آواره گرد یأسم یارب نصیب من کو ؟

یعنی هرغبار بردامن کسی خود را میرساند وساکن میگردد لیکن آواره گرد نا امیدی هستم که بهیچ دامني نرسیدم خدا یا نصیب من کجاست ؟

بیدل لباس هستی تا کی شود حجابت
ای غرهٔ تعین آن خرقه کهن کو ؟

ای بیدل ! که غره عالم مادی هستی تا کی زندگانی جسمانی ترااز عالم روحانی محجوب دارد؟ آن خرقهٔ کهن یعنی علم کجاست چنانکه شاعری گفته :

عارف بکمال میرسد بعد از مرگ   سیماب که کشته شود اکسیر است

غزل

که کشید دامن فطرتت که بسیر ماومن آمدی
تو بهار عالم دیگری ز کجا بدین چمن آمدی

روح انسانی قبل از آنکه درقالب جسد بحکم الهی . درآید درعالم روحانی که مراد ازعرش عظیم است مقام داشت بعدازان درین جهان افتاده گرفتار کلفت وزحمت گردیده ووطن اصلی خود را فراموش کرده : اماچشم عرفاء که بنورمعرفت روشن است وحقیقت را فهمیده اند همیشه آرزو دارند که باز به آن مواصلت جویند :

هرکسی کودور ماند ازاصل خویش   بازجوید روزگار وصل خویش

حضرت بیدل خطاب بهرفرد انسان کرده بطور تعجب وتجاهل عارف میگوید :

سبب چیست ودامن خلقتت را که کشید که بسیرعالم مادی آمدی؟ من میدانم که توازعالم روحانی هستی بنگر که از کجا بکجاافتادی ، حشمت را بکشا وخود را بشناس وبحیات فانی وعالم ظلمانی دل خوش مکن :

سحرحدیقهٔ آگهی ستم است جیب جنون درو
چه هوابه‌پرده زدآتشت که‌برون‌پیرهن آمدی

حیف است که شخصیت علم و دانش دیوانگی را اختیار کند، نمیدانم که کدام هوا وخواهش به پرده ات آتش زد که برهنه وبیرون پیرهن آمده یی ، یعنی آن عالم را گذاشته باین عالم پا نهادی .

هوس تعلق صورتت زچه ره فتاده ضرورتت

برمیدی آنهمه از صمد که بملك برهمن آمدی

خواهش گرفتاری باین عالم ظاهر از کدام راه ترا مجبور گردانیده که صمد را ترك داده بملك برهمنان وبت پرستان آمده یی .

زعدم جدا نفتاده یی قدم دگر نگشاده یی

مگر آنکه پیش خیال خود بخیال آمدن آمدی

این را بدان که از عدم جدا نیستی وبهستی قدم نگذاشته یی ، امابخیال خام خود پنداشته ای که ازعدم نجات یافته ای واز چنگش رها گردیده ای. چنین نیست هنوز درعدم هستی یعنی هستیت عین عدم است .

نه سفر بهانه طراز شد نه قدم جنون تگ وتاز شد

بخودت همین مژه بازشد که بغربت از وطن آمدی

نه بهانه سفر موجود بود ، نه قدم تگ وتازجنون راخیال داشت ، تنها نزد خودت همین نظریه قایم شد که باید وطن را گذاشته مسافرت اختیار کنی .

نه لبی بزمزمه چنگ زد نه نفس در دل تنگ زد

عدم آبگینه بسنگ زد که توقابل سخن آمدی

تومپندار که لب داری وتوسط آن زمزمه میکنی وچنگ مینوازی

بانفس دارد که رو بالاشده دروازهٔ دل را میزند . بلکه محض عدم شیشه را بسنگ زده و تو قابل سخن گفتن شدی ، یعنی سخن گفتن تو درحقیقت همان صدای شیشه ایست که عدم آنرا بسنگ زده واین آواز بیش یکنفس دوام ندارد .

چه قدر تجرد معنیت بدر تصنع لفظ زد
که چو تار سبحه زیکزبان بطواف صد دهن آمدی

حرف بادر کلمه (بدر تصنع) زایداست و محض بسبب وزن شعری آورده شده ، یعنی تو همچو معنی یک چیز مجرد و حانی بودی واین تجرد معنی که وا سته از هرچیز بود بکدام درجه التجاء به تصنع لفظ برده که مثل تار تسبیح یکزبان بصد دهان در آمده ، مقصد اینست که لازم نیست که شان انسانیت باین وضع تسکین تن در دهد و ملوث گردد

چه شد اطلس فلکی قبا که درید آن ملکی ردا
که درین زیا نکدهٔ فنایی یکدو گز کفن آمدی

یعنی وقتیکه درعالم روحانی بودی قبای اطلس از فلک در برداشتی و ردای ملکی اکنون درتن توجه شد که آنها را گذاشته درین زیا نکدهٔ فانی دنبال یکدو گز کفن آمده ای . چنانکه دیگری گفته :

از بیابان عدم تاسر بازار وجود به تلاش کفنی آمده عریانی چند

زخروش عبرت مرد وزن دریأس میزند این سخن
که چو شمع دربر انجمن زچه بهر سوختن آمدی

فغان وخروش مرد وزن دلالت برین دارد که مأیوسی زیاد برایشان

دست داده وزبان حال شان بیکدیگر میگوید که چرا مثل شمع ماد ین انجمن برای سوختن آمده ایم .

عبرت بمعنی پند گرفتن . یعنی بعداز آنکه زحمات و صدمات زندگی رادیده وعبرت برای شان حاصل شده این سخن را میگویند .

بهوس چو بیدل بیخبر در اعتبار جهان مزن
چه بلاست ذوق گهر شدن که چوموج خودشکن آمدی

بیدل درین بیت هضم نفس کرده وخودرا کم زده بمخاطب میگوید : همچوبیدل غافل واز حقیقت بیخبر ، عقب عزت واعتبار دنیوی مرو . ذوق گهر شدن خوب نیست وتومثل موج خود رامیشکنی تاگوهرشوی .

غـزل

خشم را آیینه پرداز ترحم کرده ای
در نقاب چین پیشانی تبسم کرده ای

خطاب بمعشوق میگوید : امروز به تقاضای ناز ترحم را بلباس خشم ، وتبسم را بصورت چین پیشانی اظهار کرده ای بعبارت دیگر در ظاهر خشم و در باطن مهربانی داری وبصورت چین پیشانی ودرحقیقت تبسم هستی .یعنی ما رمز معشوق رامی فهمیم وقهرت رابه ازلطف میدانیم :

کسیکه تشنه لب نازتست میداند　　که موج آبحیاتست چین پیشانی

وشاعر دیگری گفته :

مراعتاب توبهتر نماید ازلطفت　　کداین بهر کس وآنخاص ازبرای من است

هر سر مـویت زبـان التـفات دیگر است
بسکه شوخی درخموشی هم تکلم کرده ای

یعنی هر شیوه ات کیفیت جداگانه دارد . خموش بودنت نیز چنان مینماید که تکلم میکنی .

برحدیث مدعی کافسانه درد سر است
گر تغافل کرده ای بر خود ترحم کرده‌ای

مدعی اینجا بمعنی حاسد و دشمن است نه بمعنی لغوی که ادعـا کننده است . یعنی برسخنان دشمن که شنیدنش درد سر بار میاورد اگر تغافل کنی در حقیقت بر خود رحم کرده‌ای ، زیرا اگر در صدد انتقام ومقابله بر آیی اوقاتت به تشویش میگذرد .

معرفت کز اصطلاح ماومن جوشیده است
غفلت است اما توآگاهی تو هم کرده‌ای

صوفیه طایفه یی هستند که ترک ما سوی الله گفته بمقام لاهـوت رسیده اند مانند عبدالقادر جیلانی ، بایزیدبسطامی وجنید بغدادی وامثال ایشان . وطایفه دیگری اند که ظاهراً خود را متصوف مینمایند . چنانکه بیدل در حق ایشان گفته :

در مزاج خلق بیکاری هوس می پرورد
غافلان نام فضولی را تصوف کرده اند

پس حضرت بیدل خطاب باین طایفه گوید :

آن معرفتی که از اصطلاح خود پرستان ودنیا طلبان بوجود آمده معرفت وخداشناسی نیست بلکه عین غفلت است .

بحر امکان شوخیء موج سرابی بیش نیست
دست از آبش تا نمیشویی تیمم کرده ای

یعنی عالم امکان که تو بحر تصور کرده ای محض سراب است وقطرهٔ آبی ندارد یعنی ظاهراً هست مینماید ودر حقیقت چیزی نیست بنابرین تاوقتی که از آبش دست نشویی یعنی آنرا ترک نکنی تردر تیمم هستی.

بسته یی بیدل اگر بر خود زبان مدعی
عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده ای

ای بیدل ! اگر زبان دشمن را ازبدگویی خودت بسته کردی آنوقت میتوانم گفت که عقربی را بی دم کرده ای . مقصد اینست که همچنانیکه نیش زدن گژدم بدون سبب است ایذاء رسانیدن مدعی هم سببی ندارد مگرحده در جای دیگری میگوید .

زبان حاسد وتمهید راستی غلط است
کجی برون نتوان برد از دم عقرب



فصل نهم

چندی از غزل های منتخب میرزا بیدل :

غزل

از نام اگر نگذری از ننگ برون آ ای نگهت گل اندکی از رنگ برون آ
عالـم همه از بال پـری آینـه دارد گوشیشه نمردار شو و سنگ برون آ
زین عرصه اضداد مکش ننگ فسردن گیرم همه تن صلح شوی جنگ برون آ
تاشهرت واماندگیت هرزه نبا شد یك آبله دار از قدم لنگ برون آ
آب رخ گلزار وفاوقف گدازی است خونی بجگر جمع کن و رنگ برون آ
تاشیشه نه یی سنگ نشسته است براحت از خویش تهی شو زدل تنگ برون آ
یك لغزش پاجادهٔ توفیق طلب کن از زحمت چندین ره و فرسنگ برون آ
افسردگی ای نیست باو هام تعلق هرچند شرر نیستی از سنگ برون آ
در ناله خامش نفسان مصلحتی نیست ای صافی مطلب نفسی زنگ برون آ

زنـدانی اندوه تعلق نتـوان زیست
بیدل دلت از هرچه شود تنگ برون آ

غزل

چه که خدایی است ای ستمکش راجنون کن از در و سر برون آ

تو شوق آزاد پر فشانی ز کلفت بام ودر برون آ

بکیش آزادگی نشاید که فکر لذات عقده زاید

ره نفس پیچ وخم ندارد چونی ز بند شکر برون آ

اگر محیط گهر برایی قبول بزم وفا نشایی

ولی بذوق حضور خون کن، سرشکی از چشم تر برون آ

ببار گاه نیاز دارد، فروتنی ناز سر بلندی

بخاك روزی دوریشه گی کن دگر ببال شجر برون آ

غزل

عشق اگر در جلوه آرد پر تو مقدور را

از گداز دل دهد روغن چراغ طور را

بی نیازی بسکه مشتاق لقای عجز بود

کرد خال روی خود دست سلیمان مور را

از فلك بی ناله کام دل نمی آید بدست

شهد خواهی آتشی زن خانهء زنبور را

از شکست دل چه عشرتها که برهم خورد دور فت

موی چینی شام جوشانداز سحر فغفور را

آرزو مند تر اسیر گلستان آفت است

نگهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

بر امید وصل مشکل نیست قطع زندگی

شوق منزل میکند نزدیك راه دور را

بیدل از اندیشه اوهام باطل سوختم

بر سر داغم فشان خاکستر منصور را

غزل

خار غفلت میفشانی در ریاض دل چرا

مینمایی چشم حق بین را ره باطل چرا

مرغ لاهوتی چه محبوس طبایع ماندهیی

شاهباز قدسی و برجیفه یی مایل چرا

بحر طوفان جوشی و پرواز شوخی موج تست

ماندهیی افسرده و لب خشك چون ساحل چرا

غربت صحرای امکانت دو روزی بیش نیست

از وطن یکباره گشتی اینقدر غافل چرا

زین قفس تا اشیانت نیم پرواز است و بس

بال همت بر نمی افشانی ای بسمل چرا

قمری یکسر و باش و عندلیب یك چمن

میشوی پروانه گرد شمع هر محفل چرا

ابر اینجا میکند از کیسه دریا کرم

ای توانگر بر نیاری حاجت سائل چرا

ناقهء وحشت متاعان دوش آزادی تست

چون شرر برسنگ بایدبستنت محمل چرا

خط سیرا بی ندارد مسطر موج سراب

بیدل این دلبستگی بر نقش آب و گل چرا

نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را

که خاتم بیشتر دردل نشانند نقش واژون را

نه تنها اغنیا را چرخ بر میگیرد از پستی

زمین هم لقمه های چرب داند جنس قارون را

به تسخیر جهان بیحس از تدبیر فارغ شو

نفس فرساکنی تاکی بمار مرده افسرن را

درشتي ها گوارا میشود درعالم الفت

رگ سنگ ملامت رشتهء جان بود مجنون

بهر جا میروم در حسرت آن شمع میسوزم

جهان آتش بود پروانهء ازبزم برون را

چه سازم موی پیری بادل غفلت سرشت من

که برآلایش باطن تصرف نیست صابون را

زسرو و قمریان پیداست بیدل کاندرین گلشن

بسرخاکستر است ازدور گردون طبع موزون را (۱)

---

(۱) درین بیت عکس آنرا بیان کرده: درین گلشن داد وضع سرو وشمشادم که یکمصرع بلند آوازه دارد طبع موزون را

غزل

ای بهار جلوه بس کن کز خجالت بار ها

درعرق شستند خوبان رنگ از رخسار ها

عالمی برو هم پیچده است مانند حباب

جز هوا نبود سری در زیر این دستار ها

نیست زند انگاه امکان سنگ راه وحشتم

چون نگه سامان عینک دارم از دیوار ها

عند لیبان را زشرم ناله ام مانند شمع

شعلهء آواز گشته آب در منقار ها

اهل مشرب از زبان طعن مردم فارغ اند

دامن صحرا چه غم دارد از خم خار ها

خواب راحت بستهء مژگان بهم آوردن است

سایه میگردند از افتادن این دیوار ها

خاقی امدادی ، مدارایی، نیاز ، خدمتی

ای زمعنی غافل آدم شو باین مقدار ها (۱)

---

(۱) بیدل دارد زطبع اهل همت

آثارسخا رجلو بچندین صورت

بر بیخبران پند وبمحتا جان سیم

با خوردان لطف وبا بزرگان خدمت

غـزل

از خامشی مپرس و ز گفتار عندلیب صد غنچه و گل است بمنقار عندلیب
دارم دلی بسینه ز داغ خیال دوست طراح آشیانـهء گلزار عندلیب
نامحرمی که از ادب عشق غافل است دارد اهانت گل از انکار عندلیب
بی یار جای یار نشان قیامت است با باغ در خزان نـفتد کار عندلیب
درد سر تـظلم الـفت کجا بـرد ؟ گر زیر بال هم ندهد بار عندلیب
از دور باش غیرت خوبان حذر کنید گل خار هانشانده بـآزار عندلیب
من نیز بی هوس نیم امداد عشق پروانـه را دماغ سر و کار عندلیب
بیدل بهار عشرت عشاق ناله است امسال نیز میگـذرد بار عندلیب

غزل

ای جلوهٔ تو سر شکن شان آفتاب خندیده مطلع تو بدیوان آفتاب
شب محو انتظار تو بودم دمید صبح گشتم بیاد روی تو قربان آفتاب
در هر کجا نگاه پرافشان روز بود شوق تو داشت اینهمه سامان آفتاب
از چرخ سفله کام چه جوئیم کاین خسین هر شب نهان کند به بغل نان آفتاب
همت بجهد شبنم مانـاز میکند بستیم اشک خویش بمژگان آفتاب
ای لعل یار! ضبط تبسم مروت است تا نشکنی بخنده نمکدان آفتاب
چون ماه نو ز شهرت رسوائیم مپرس چاکی کشیده ام ز گریبان آفتاب

بیدل بحسن مطلع نازش چسان رسیم
مارا که ذره ساخته حیران آفتاب

آمدم تا صد چمن بر جلوه نازان بینمت

نشه درسر، می بساغر، گل بدامان بینمت

همچو دل عمری در آغوش خیالت داشتم

این زمان همچون نگه‌درچشم حیران بینمت

گرد د امانت بمژ گان نیاز افشانـده ام

بی کسوف اکنون همان‌خورشیدتابان‌بینمت

ای مسیحانشهء رنج دو عالـم احتیـاج!

برنگه ظلم است اگرمحتاج درمان بینمت

دیدهٔ خمیازه سنجی چون قدح آورده ام

تا برنگ موج صهبا مست جولان بینمت

عالمی از نقش پایت چشم روشن میکند

اندکی پیش آی تامن هم خرامان بینمت

عرض تعداد مراتب خجلت سعی رساست

آنچه دل ممنون دیدنها شود آن بینمت

غنچـگی هایت نصیب دیدهٔ بیدل مبـاد

چشم آن دارم که تا بینم گلستان بینمت

غزل

چه دارد این صفات حاجت آیات

بجز ورد دعای حـضـرت ذات

غنا و فقر هـستـی (لا) و (الاست)

گـدایی نفی وشاهنشا هـی اثبات

فسون ظاهر و مظهر مخوانید
خیال است این چه تمثال وچه مرآت

جهان گل کردهٔ یکتائی اوست
ندارد شخص تنها جز خیالات

نشاط و رنج ما تبدیل او ضاع
بلند و پست ما تغییر حالات

نه او را جز تقدس میل آثار
نه ما را غیر معدومی علامات

تو و غافل ز من افسوس افسوس!
من و دور از درت هیهات هیهات

مه و سال شب و روزت مجازیست
حقیقت نه زمان دارد نه ساعات

زبان شرم اگر باشد بکامت
خموشی نیست «بیدل!» جز مناجات

غزل

چشمی که ندارد نظری حلقه دام است
هرلب که سخن‌سنج نباشدلب‌بام است

پیجوهری از هرزه درآیی‌ست‌زبان‌را
تیغی که بزنگار فرو رفت نیام است

مغرور کمانی زفلك شكوه چه لازم
کار تو هم پخته ولی طبع توخام است

ای شعله امید از نفس سوخته تاچند

فرداست که پرواز تو فرسودهٔ رام ست

نومیدی ام از قید جهان شکوه ندارد

بادام وقفس طایر پر ریخته رام است

کی صبح نقاب افگند از چهره که امشب

آیینهء بخت سیه‌ام در کف شام است

نی صبر بدل ماند نه حیرت بنظر ها

ای سیل دل و برق نظر این چه خرام است

مستند امیر ان خم و پیچ محبت

درحلقهء گیسوی تو ذکر خط جام است

بگذر زغنا تا نشوی دشمن احباب

اول سبق حاصل از ترك سلام است

گویند بهشت است همان راحت جاوید

جایی که بداغی نطپد دل، چه مقام است

چشم تو نه بسته است مگر گفت و شنودت

محو خودی ای بیخبر! افسانه کدام است

گردون نه همین سنگ بمینای دل انداخت

آن رنگ که شکست درین باغ کدام است

از چاك دل و داغ جگر چاره ندارد

آنکس که بعالم چونگین طالب نام است

ما بی بصران ناز معارف چه فروشیم
نو ر نظر شپره ها ظلمت شام است
بیدل اگر آگه شوی از علم خموشی (۱)
تحصیل کمال تو بیك حرف تمام است

غزل

مارا براه عشق طلب رهنما بس است
جایی که نیست قبله نما نقش پا بس است
جنس نگه ز هر که بود جلوه مفت ماست
سرمایه بهر آیینه کسب صفا بس است
مشت به پهلوی ما تیر او ز ناز
نقشی ز حسرتش زدن بوریا بس است
سرگشته یی که دامن همت کشد ز دهر
بردوش عمر چون فلکش یك ردا بس است
گو سرمهء عبرت آیینه دیده ها مباش
مارا خیال خاك شدن توتیا بس است
یك دم زدن بخاك نشاند سپند را
هرچند ناله هیچ ندارد مرا بس است
گر مدعا ز جاده اوهام جستن است
یك اشك لغزش تو فنا تا بقا بس است

---

(۱) سخن ها داشتم از درس گاه علم وفن بیدل
بخاموشی یقینم شد که پر بیهوده میگفتم ؛

منت کش نسیم نشد غنچهٔ حباب
ما را همان شکسته دلی دلکشا بس است

آخر سری بمنزل مقصود میکشیم
افتادگی چوجاده درین ره عصا بس است

یارب مکن بیار دگر امتحان ما
برداشتیم پیش تو دست دعا بس است

عرض شکست دل بزبان احتیاج نیست
رنگ شکسته، آیینهٔ حال ما بس است

بیدل! دماغ درد سر این و آن کراست؟
باخویش هم اگر نشده ایم آشنا بس است

غزل

نفس بوالهوسان بر دل روشن تیغ است
شمع افروخته را جنبش دامن تیغ است

شیشه سر را کشی خویش نشانده است بخون
گردن بی ادبان را رگ گردن تیغ است

منت سایه اقبال ز آتش کم نیست
گر همان بال کشاید بسر من تیغ است

خاك تسلیم بسر کن که درین دشت خراب
تو نداری سپر و در کف دشمن تیغ است

نتوان از نفس سوخته گـان ایمـن بـود
دود این خانه‌چو بر جست ز روزن تیغ است

تا مخالف ز موافق قدمی فاصله نیست
در گلو آب چو استاد ز رفتن تیـغ است

کـوه از ناله وفـریاد نمـی آسایـد
چه کند بر سر این پای بدامن تیغ است

ذوالفقار دگر است آنکه کند قطع أمل
ورنه مقراض هم از بهر بریدن تیـغ است

کلفت زندگی از مرگ بتر میباشد
شمع مارا زسر خود نگذشتن ، تیغ است

سطرخونی زپر افشانی بسمل خواندیم
که گراز خویش روی ، جادهٔروشن تیغ است

غزل

ای عدم پرورده! لاف هستیت جای حیاست
بی نشانی را نشان فهمیدهٔ بی تیزت خطاست

شبنم این باغ مژگانی ندارد در نظر
گرتو برخیزی زخود برخواستن هایت عصاست

بی خمیدن از زمین نتوان گهر بر داشتن
آنچه بر وارت دلت زین خاکدان قد دوتاست

نقص بینایی است کسب عبرت از احوال مرگ
چشم اگر باشد غباري زندگی هم توتیاست

خود ربها از مقام امن دور افتاده است

ناله تا انداز شوخی میکند از دل هواست

جز فنا صورت نبندد اعتبار زندگی

گو ببالد یابخودپیچد نفس جزء هواست

خیره هاراجلوه شرمیدهد چرخ دو رنگ

پشت کاغذ در نظر چپ مینمایدنقش راست

بسکه تنگی کرد جابر خوان انعام فلك

مهما نان هوس را خوردن پهلو غذا ست

اوج دولت سفله طبعان را دورو ری بیش نیست

خاك اگرامروز بر چرخ است فردا زیرپاست

نازنینان فارغ از آرایش مشاطه اند

حسن معنی را همان رنگینی معنی حناست

حرف سردی کوه تمکین را زجا بر میکند

از نسیمی خانه‌ه بیتا بی در پا بپا ست

عجز طاقت سد راه رفتن از خویشم نشد

بیدل از واماندگی سر تابپای شمع پاست

غزل

دل از بهار خیال تو گلشن راز است

نگه بیاد جمالت بهشت پرداز است

خیال مرهم کافور گلفروش مباد

بروی تیغ توام چشم زخم دل باز است

چگونه بلبل ما بال عیش بکشاید
که سایهء گل این باغ جنگل باز است

توان زبی خودیم کرد سیر عالم حسن
شهید عشقم و خونم قلمرو ناز است

کجا رویم که سر منزلی بدست آریم
چو خط دایره انجام ماهم آغاز است

نگاه شوقم وخون میخورم بپردهٔ شرم
وگر نه نه فلک امروز یک درباز است

چمن زوصل توام مژده میدهد امروز
بهار تاسر کوی تو یک گل انداز است

زپیچ وتاب نفس سوز دل توان دانست
زبان دود باسرار شعله غماز است

نهال گلشن قدر سخنوری بیدل
بقدر معنی برجسته ، گردن افراز است

غزل

چمن امروز فرش منزل کیست | رگ گل دود شمع محفل کیست
بهم آورده دیدم آن کف دست | نیم آگه بچنگ او دل کیست
دل ماشد سپند آتش رشک | گل رویت چراغ محفل کیست

غزل

تنم زبند لباس تعلق آزاد است | برهنگی ببرم خلعت خدا داد است
چه نقشها که نه بست آرزو بپرده شوق | خیال موی میان تو فلک بهزاد است

مشو ز ناله نی غافل ای نشاط پرست
که شمع انجمن عمر روشن از باد است
صفای سینه غنیمت شمار وعشرت کن
که کار تیره دلان چون غبار برباد است
ز هست خویش مزن دم که‌در محیط ادب
حباب را نفس مرد خویش جلاد است
بقید جسم صبکروح متهم نشود
شرر اگر همه در سنگ باشدآزاد است
نجات میطلبی خامشی گزین بیدل
که در طریق سلامت خموشی‌استاد است

غزل

مات‌عرفان راشراب‌دیگری‌در کار نیست
جز طواف‌خویش‌دور ساغری‌در کار نیست
برسر مو بهر غفلت پیشه بالین پراست
از برای‌خواب مخمل بستری در کارنیست
در نیام هر نفس تیغ دو دم‌خوابیده است
چون‌سحر در قطع‌هستی خنجری‌در کار نیست
فکرمرکب‌در طریق‌فقر ساز گمرهی است
نفس‌در فرمان اگرباشد خری‌در کار نیست
عالم‌عجز است‌اینجاه جاه کوشوکت کدام
نا توانی ناله‌کن کروفری در کار نیست

زهدوتقوی هم‌خوبست اما تکلف برطرف
درد دل را بنده‌ایم درد سری در کار نیست

استقامت بس بود ارباب همت را کمال
بهر تیغ کوه بیدل جوهری در کار نیست

غزل

گل کردن هوس زدل صاف تهمت است
موج حباب وچشمهٔ آیینه حیرت است

ما راکه بستن مژه باشد دلیل هوش
چشم کشاده آیینه خواب غفلت است

این است اگر حقیقت اسباب اعتبار
بگذشتنت زهستی موهوم همت است

زین عبرتی که زندگی اش نام کرده اند
تاسر بزیر خاک دزدی خجالت است

بر دوش عمر چندکشی محمل أمل
ای بیخبر شرر چقدر دام فرصت است

عام است بسکه نسبت بی ربطی جهان
مژگان بخواب گربهم آری غنیمت است

زنهار زالتفات عزیزان حذر کنید
بیمار ، ظلم کشتهٔ اهل عیادت است

مشکن بشوخیء نفس آیینهٔ نمود
خاموشی حباب طلسم سلامت است

عمریست دل به غفلت خود گریه میکند

این نامهٔ سیه چقدر ابر رحمت است

بیدل بیاد محشرا گرخون شوم رواست

با زم دل شکسته دمیدن قیامت است

غزل

ز دهر نقد تو جز پیچ وتاب دشوار است

خیال گومژه بربند خواب دشوار است

مگر بقد شکستن توان بخود بالید

وگرنه وسعت ظرف حباب دشوار است

ز اهل حال بجوئید غیر ضبط نفس

که لاف دانش وفهم از کتاب دشوار است

همه بوهم فرو رفته اند و آبی نیست

مگو که غوطه زدن درسراب دشوار است

سراغ جلوهٔ یار است هر کجا رنگی است

درین بهار گل انتخاب دشوار است

زعمر فرصت آرام چشم نتوان داشت

زبرق وباد وداع شتاب دشوار است

خروش دهر شنیدی وداع راحت کن

باین فسانه سرو برگ خواب دشوار است

بوصل حیرت و درهجر شوق حایل ماست

بهوش باش که رفع حجاب دشوار است

نه لفظ دانم و نی معنی اینقدر دانم

که گر سخن ز تو باشد جواب دشوار است

ز انفعال سرشتند نقش ما بیدل
تری برون رود از طبع آب دشوار است

غزل

گداز امن درین انجمن کم افتاده است
بخانه‌یی که تویی سقف آن خم افتاده است

زسعی اگر همه ناخن شوی چه خواهی کرد
گره برشته تدبیر محکم افتاده است

مگر زسجده توان برد پیش ناز غرور
که همچو شمع سر از پا مقدم افتاده است

ازین قیامت طوفان نفس مگوی و مپرس
کجاست آدمی آتش بعالم افتاده است

فنا ست آنچه زعلم و عیان بجلوه رسید
هنوز صورت انجام مبهم افتاده است

زنقش پا به جبین وارمید و نوحه کنید
نگین ماست که یکسر زخاتم افتاده است

یکی است پست و بلند بنای هستیء ما
بخاك سایهء نقش قدم کم افتاده است

کباب آتش بیدردیم مکن یارب!
بحق دیدهٔ بیدل که بی غم افتاده است

غزل

یك شبم دردل نسیم یاد آن گیسو گذشت
عمر درآشفتگی چون سر به زیر مو گذشت

شوخیء اندیشه لیلی درین وادی بلاست
بر سر مجنون قیامت از رم آهو گذشت

هیچ کافر را عذاب مرگ مشتاقان مباد
کز وداع خویش باید از خیال او گذشت

سیل هموار ی مباش ازعرض افراط کجی
چین پیشانی است هر گه شوخی از ابرو گذشت

عاقبت نقش قدم گردید بالینم چو شمع
بسکه در فکر خود افتادم سراز زانو گذشت

موج جوهر میزند هر قطره خون در زخم من
سبزهٔ تیغ که؟ یارب برلب این جو گذشت

بی تأمل میتوان می کرد صد دریای خون
لیک نتوان از سر یك قطره آب رو گذشت

بستر ما نا توانان قابل تغییر نیست
موج گوهر آنقدر آسود کز پهلو گذشت

گر باین رنگ است بیدل کلفت ویرانهات
رحم کن برحال سیلی کز بنای او گذشت

غزل

آ گاهی از خیال خودم بی نیاز کرد
خود را ندید آیینه تا چشم باز کرد

شعل جهان در آتش فکر سلامت است
آن شعله آرمید که مشق گداز کرد

چون آه گرد رهگذر نا امید بیم
هر کس زپا نشست مرا سر فراز کرد

کو زحمت فراق و کدام انبساط وصل
زین جور آنچه کرد بما امتیاز کرد

کلفت زدای کینه دلها تواضع است
زین تیشه میتوان گره سنگ باز کرد

حیرت مقیم خانهٔ آیینه بوده است
نتوان بروی ما در دلها فراز کرد

داغم زسجده یی که بطوف سجود او
پای طلب زنقش جبین نیاز کرد

ثابت قیام وشیب رکوع وفنا سجود
در هستی و عدم نتوان جز نماز کرد

زین گلستان بحیرت شبنم رسیده ایم
باید دری بخانه خورشید باز کرد

در پرده بود صورت موهوم هستیم
آیینهٔ خیال تو افشای راز کرد

برزندگی است بار گران جانیم هنوز
قد دوتا مرا خم ابروی ناز کرد

گامی نبود بیش رهٔ مقصد فنا
این رشته را نفس به کشاکش دراز کرد

معنی نمای چهرهٔ مقصود نیستی است
بیدل مرا گداختن آیینه ساز کرد

غزل

آن روز که پیدائی مارا اثری بود
در آیینه زره غباری نظری بود

نقشی نه میدیدیم بصد رنگ تأمل
نقاش هوس خامه موی کمری بود

گر عافیتی هست ازین بحر برون است
غواص ندانست که ساحل گهری بود

از جرأت پرواز بجایی نرسیدیم
جمعیت بی بال و پری ، بال و پری بود

روزی که گذشتی زسر خاك شهیدان
هر گرد که در پای افتاد سری بود

مگذاشت فلك باتو مقابل دل مارا
فریاد که آیینه بدست دگری بود

آخر زخودم برد براه تو نشستن
آسودگی شعله کمین سفری بود

دل گشته یکتایی حسن است وگرنه
در پیش تو آیینه شکستن هنری بود

تاشوق کشد محمل فرصت مژه بستم
در بار شرر شوخی برق نظری بود

بیدل به تمناکدهٔ عرض هوس ها
از دل دوجهان شور وزما گوش کری بود

غزل

اتفاق است آنچه هر دشوار را آسان نمود

ورنه از تدبیر یك ناخن گره نتوان گشود

گر بشهرت مایلی بابی‌نشانی ساز کن

دهر نتواند نمودن آنچه عنقا وانمود

آرزو از نفی ما اثبات یار ایجاد کرد

هرچه از آثار مجنون کاست بر لیلی فزود

صافی دل تهمت آلود کلف شد از حسد

رنگ آب از سیلی امواج میگردد کبود

حیف طبعی کز وبال کبر و کین آگاه نیست

خاك ریزید از مزاج چند درچشم حسود

راحت این بزم برترك طمع موقوف بود

دستها برهم نهادیم از طلب مژگان غنود

حسن یکتا بیدل از تمثال دارد انفعال

جای زنگارت همین آیینه می‌باید زدود

غزل

احتیاجی که سر مردنجم می آرد

آبرومی بردو جبههٔ نم می آرد

همه کس گرسنه حرص بذوق سیری است

رنج باری که کشد پشت ،شکم می آرد

ترك سیم ودرم ازخلق چه امکان دارد
پشت دست است، که ناخن زعدم می آرد
گل این باغ زنیرنگ شگفتن افسرد
باخبرباش که شادی ، همه غم می آرد
بلبلان دعوت پروانه بگلشن مکنید
رنگ گل تاب پرسوخته کم می آرد

غزل

ادب سازیم برماکیست تمهید صدابندد
دوعالم گم شوددرسکته تامضمون مابندد
طبیعت مست ابرام است برخواهش تغافل زن
مباد این هرزه تازحرص بردست تو پابندد
بزنگاتجاهل داغ مکن آیینهء دل را
که چون صیقل زدی صدرنگ تهمت برصفابندد
سلوك ناملایم نفرت احباب میخواهد
نچینی پیش خود سنگی که راه آشنا بندد
غبار سرمه دارد کوچهء جولان استغنا
چودل بی مطلب افتد برنفس راه صدابندد
فلک درخوردجهدخلق مواج است آفاتش
عرقها خشک گردد تاپر این آسیا بندد
گذشتن مشکل است از ورطهء ابرام مطلب ها
کسی تاکی برین دریاپل ازدست دعا بندد

برنگی برده است ازخویش آن دست نگارینم

که گر نقاش خواهد نقش من بند د حنا بندد

بهشتی نیست چون آیینه بیدل حسن خودبین را

خیال او اگر برمن نه بندد دل کجابندد

غزل

اگر معنی خاموشی گل کند	لب غنچه تعلیم بلبل کند
بساط جهان جای آرام نیست	چراکس وطن برسر پل کند
درین انجمن مفلسان خامش‌اند	صراحی خالی چه قلقل کند
تبا کن درین باغ جیب طرب	که‌از بخت دل‌غنچه فر گل کند
زبان را مکن پرفشان طلب	مبادا چراغ حیا گل کند
گلشن سرز پستی که آواز آب	ترقی بقدر تنزل کند
چه سیل است یارب دم تیغ‌او	که چون‌ازسرم بگذرد پل کند
من ویاد حسنی که درحسرتش	چگردامن ناله پر گل کند
زرمز دهانش نیابد اثر	عدم هم بخود گر تأمل کند
زبیداد آن چشم نتوان گذشت	دلی را که‌اوخون کندمل کند
زبس‌قهر ولطفش همه‌خوش‌اداست	نگه میکند گر تغافل کند
دلت بید ماغ است بیدل مباد	به تعطیل حکم توکل کند

غزل

امروز نا قصان بکمالی رسیده اند

کز خود سری بحرف سلف خط کشیده اند

انکار کاملان همه را نقل مجلس اند

تا کس گمان برد که بمطلب رسیده اند

این امت مسلمیه ز افسون یکد و حرف

درعرصهء شکست نبوت دویده اند

از صنعت محاورهٔ لولیان فارس

هند وستانیان به تمغل خزیده اند

صحراست روستایی وانکار شهریان

جولاه (۱) چند رشته بگردون تنیده اند

ازحرف شان تری نه تراود چه ممکن است

دون فطرتان سفال نو آب دیده اند

بیحاصلی زصحبت شان خاک میخورد

چون بید اگر بهم زتواضع خمیده اند

هرجا رسیده اند به ترکیب اتفاق

چون زخمهای کهنه نداوت چکیده اند

هرگاه وارسی بعروج دماغ شان

درزیر پا چوآبله برخویش چیده اند

پیران این گروه بحکم و داغ شرم

بی شبنم عرق همه صبح دمیده اند

---

(۱) جولاه : عنکبوت

گویا عفف تراش وخموشان طپش تلاش
خورد وبزرگ یک سگ عقرب گزیده اند
انصاف آب میخورد ازچشمه سارفهم
خرکره ها کرند وسخن کم شینده اند
درخبث معنیء که تنزه دلیل اوست
لب باز کرده اند بحدی که ریده اند
بیدل درین مکان زادب دم زدن خطاست
شرمی که لولیان همه تنبک خریده اند

غزل

باین ضعفی که جسم زارم از بستر نمیخیزد
اگر برخاک می فتد نگاهم برنمیخیزد
غبار ناتوانم با ضعیفی بسته ام عهد
همه گرتا فلک بالم سرم زین در نمیخیزد
بدرویشی غنیمت دار عیش بی کلاهی را
که غیر ازدرد دوش وگردن ازافسر نمیخیزد
زشور مجمع امکان به بیمغزی قناعت کن
که چون دف جز صدای پوست ازین چنبر نمیخیزد
ازین همصحبتان قطع تمنای وفا کردم
خوشم کز پهلوی من پهلوی لاغر نمیخیزد
بمردن نیز غرق انفعال هستیم بیدل
زخاکم تاغباری هست آب ازسر نمیخیزد

غزل

اینقدر نمیدانم صیدم از چه لاغر شد
کز تصور خونم آب تیغ او تر شد

کاف ونون لبی وا کرد حسن وعشق شور انگخیت
احوالی ضرور افتاد، قند ما مکرر شد

در جهان نرمیدی محو بود آفتها
آرزو فضولی کرد، جستجو ستمگر شد

گردش فلك دیدی ای جنون تأمل چیست
دور دور بیباکی است شیشه وقف ساغر کن

هرچه باجنون پیوست از کمین آفت رست
پاسبان خود گردید خانه یی که بیدر شد

کسب عزت دنیا سخت عبرت آلود است
خاك گشت سر درجیب قطره یی که گوهر شد

آه بر در دونان آخر التجاء بردیم
تشنه کام میمردیم، آبرو میسر شد

بیدل این تغا فلها جرم جرم حست کس نیست
احتیا جها شورید گوش دوستان کر شد

غزل

بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید
خون شوید آنهمه کز خود چمن ایجاد کنید

کو فضایی که توان یك دو طپش بال افشاند
ای اسیر انقفس خدمت صیاد کنید

ماهم از گلشن دیدار گلی می چیدیم
هر کجا آیینه بینید ز ما یاد کنید

یار را باید از آغوش نفس کرد سراغ
آنقدر دور متازید که فریاد کنید

گرد آرام درین دشت طپش خیز کجاست؟
تا به پا یی برسید آبله بنیاد کنید

وضع نامنفعلی سخت خجالت دارد
کاش از هر زه دویها عرق ایجاد کنید

موج ازعشق طپش رفت بطوفان کداز
یك گهر معنی افسر دنم ارشاد کنید

عمرها شد عرق آلود تلاش سختم
به نسیم نفس سوخته ام یاد کنید

بوی گل تا نشنوم ننگ رهایی نکشم
نیستم سرد که پا در گلم آزاد کنید

صورت ناوکش از دل نکشد جرأت من
بتکلف اگرم خامهء بهزاد کنید

نرگس یار بحالم چه نظر ها که نداشت
معنی منتخبم بر سر من صاد کنید

من بیدل سبق مدرسه نسیانم
هرچه گردید فراموش مرا یاد کنید

غزل

تاپری به عرض آمد موج شیشه عریان شد
پیرهن زبس بالید دهر یوسفستان شد
خاك من بیاد آورد چهرهٔ عرقنا کش
همچو بیضه طاوس درعدم چراغان شد
کوشش زمین گیرم برعروج بینش تاخت
خار پای شمع آخر دستگاه مژگان شد
زین چمن بهررنگم سیر آگهی مفت است
داغ لاله هم کم نیست گربهار نتوان شد
امتحان آفاتم رنگ طاقت دل ریخت
آبگینه ام آخر از شکست سندان شد
داغ درد شو بیدل کز گداز بیحاصل
اشکهادرین محفل ریشخندمژگان شد

غزل

تا مشرب محبت ننگ وفا نبا شد
باید میان یاران ما و شما نبا شد
برما خطا گرفتن از کیش شرم دوراست
کس عیب کس نگوید تا بی حیا نبا شد
باهرکه هرچه گویی سنجیده بایدت گفت
تا گفتهء وقارت پا درهوا نبا شد
از سفله آنچه زاید تعظیم را نشاید
نقشی که جوشد از پا جز زیر پا نباشد

درپایت آنچه ریزد تاحشر برنخیزد

خون وفا شرستان رنگ حنا نباشد

حرف زبان تحقیق بی نشه اثر نیست

درکیش راستیها تیر خطا نباشد

چون موی چینی اینجا اظهار سرمه رنگ است

انگشت زینهاریم ما را صدا نباشد

خودارد آن ستمگر باشیوهٔ تغافل

بیگانه اش مفهمید کو آشنا نباشد

بیرون این بیابان پرمیزند غباری

ای محرمان ببینید امید ما نباشد

فطرت نمی پسندد مغرور جاه بودن

تا استخوان بمغز است باب هما نباشد

درمجلسی که‌عزت‌موقوف‌خودفروشی است

دیگر کسی چه باشد گر میرزا نباشد

جز عجز راست‌نایدازعاریت‌سرشتان

دوشی که زیر بار است‌خم‌تاکجانباشد

گرددماغ‌همت‌سرکوه‌هر بلندی‌است

قصر فلك بلند است گرپشت پا نباشد

درمحفلی که‌احباب‌چون‌وچرافروشند

مکشا زبان که شاید آنجا حیا نباشد

بیدل همان نفس وار مارا بحکم تسلیم
باید زدن در دل هر چند جا نبا شد

غزل

جنونی با دل گم گشته از کوی تومی آید
دماغ من پریشان است یا بوی تو می آید

رم طرز نگاهت عالم ناز دگر دارد
خیال است اینکه در اندیشه آهوی تومی آید

ندانم دل کجا مینالد از ذوق گرفتاری
صدای چینی از چین گیسوی تو می آید

ز غیرت جای مینای تغافل تنگ میگردد
اشارت گر بسیر طاق ابروی تو می آید

گل باغ چه نیرنگ است تمهید جنون من
که برخود تا گریبان میدرم بوی تو می آید

اگر نه برخود نه پیچم با کدامین وضع دل بندم
درین صورت پیام پیچش موی تو می آید

من وبر آتش دل آب پاشیدن چه حرف است این
جبین هم گر نم آرد شرمم از خوی تو می آید

چه آغوش است یارب موجهٔ دریای رحمت را
که هر کوره ندارد هیچ سو، سوی تو می آید

بگردون کفهٔ قدرت رسید از دعوی باطل
چه خود سنجی است کز سنگ ترازوی تو می آید

کشیدی سر بجیب امانبردی وی تحقیقی
هنوز آیینه‌صیقل خواه زانوی تو می آید
چو شمع از تیغ تسلیم وفا گردن مکش بیدل
اگر سر رفت گورو، رنگ بررو ی تو می آید

غزل

حسن بی شرم از هجوم بوالهوس محشر شود
ایمن از گلچین نباشد باغ چون بیدر شود
ساده لوحی های دل عمریست مرمشق غناست
آرزو یارب مباد این صفحه را مسطر شود
خاك از باب نظر سامان نور آگهی است
سرمه باید کرد اگر آیینه خاکستر شود
شوخی حرف از زبان شرمسار ما مخواه
طایر از پرواز می ماند چو بالش تر شود
صفحهء دل را بداغی میتوان آیینه ساخت
لفظ از یك نقطه صاحب معنی دیگر شود
تا توانی سر متاب از جادهٔ تسلیم عشق
خاك چون درسایهء خورشید خوابداز شود
بیدل از سرگشتگانی، منزلت آوارگی است
اضطرابت چند چون ریگ روان رهبر شود

غزل

حق مشربان دمیکه به تحقیق رو کنند

خود را زخود برند بجایی که او کنند

بر دوش غیر تکیه زدردی کشان خطاست

دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند

تاحشر روسیاهی داغ خجالت است

مردان دمیکه چون سپر از پشت رو کنند

زین گلستان بسیر خزان نیز قانعیم

رنگ شکسته کاش بما رو برو کنند

مشتاق جلوهٔ تو ندارد دماغ گل

اینجا دل شکسته بیاد تو بو کنند

پرسرکش است حسن همان به که بیدلان

آیینه داری دل بی آرزو کنند

حیرت زبان شوخی اسرار مابس است

آیینه مشربان به نگه گفتگو کنند

بیدل چوتار ساز جهانگیر شهرت است

در پرده هم گر اهل سخن گفتگو کنند

غزل

بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود

حق نیاز به این سجده ها ادا نشود

زتیرهٔ بختی خردمیل در نظر دارد

بخاك پای تو هر دیده یی که وانشود

چه ممکن است که در بوتهٔ گداز وفا

دل آب گردد و جامم جهان نما نشود

برون سایهٔ گل خوابگاه شبنم نیست

سرم بپای بتان خاك شد چرا نشود

توان شد آیینه بحر عافیت چو حباب

اگر غبار نفس سد راه ما نشود

مرا زمرگ بخاطر غمی که هست اینست

که خاك گردم ودل محرم فنانشود

زیار دوری وآسایش ای فلك مپسند

که شبنم از بر گل خیزدوهوا نشود

دل از غبار تعلق نمیتوان برداشت

نسیم وادی عبرت اگر عصا نشود

بداغ میکشد آخر جنون خرامیها

چو شمع به که کسی سر برهنه پانشود

زچشم حرص یقین دارم اینقدر بیدل

که خاك گور هم این زخم را دوا نشود

غزل

بارشاد هوس در درسگاه خودسران مگذر

وهل نابسته برلب درصف وعظ کران مگذر

به تحسین خسیسان هیچ نفرینی نمیباشد
بروی تیغ بگذر برلب بیجو هران مگذر

تهی شو از خودو راحت شمر آفات دنیا را
گر این کشتی نداری از محیط بیکران مگذر

مروت نیست ای منعم از درویشان تبرایت
بشکر ذربهی از پهلوی این لاغران مگذر

بخوان نعمت اهل دول ننگ است خو کردن
اگر آدم سرشتی درچراگاه خران مگذر

سراغ عافیت از خلق بیرون تازیی دارد
بهرسو بگذری ز ین دشت و درجز بر کران مگذر

تجرد پیشه را نام تعلق میگزرد بیدل
مسیحا گر نه یی از کوچهء سوزنگران مگذر

غزل

درین ادبکده جز سر بهیچ جا مگذار
جهان تمام زمین دل است پا مگذار

چو خامه تا نکشی خفت نگو نساری
بحرف هیچکس انگشت ژاژ خا مگذار

تظلم ضعفاء چند گیرد ت دنبال ؟
بهر رهی که دوی گرد برقفا مگذار

در آتشیم ز برق گذشتهء فرصت
سپند تا لجوی پا بخاك ما مگذار

جهان قلمرو مشق صیاکاری نیست

چو امتحان قلم، نقطه جا بجا مگذار

مقیم خلوت ناموس بی نشانی باش

درت اگر همه دست ودل است وامگذار

شنیده ام تویی آنجاکه کس نمیباشد

مرا ز قافلهٔ بیکسی جدا مگذار

رموز دهر عیان است فهم کن بیدل

بنای فطرت خود بر فسانه ها مگذار

غزل

چنین تاکی طپید درانتظار زخم نخچیرش

درآغوش کمان بردل قیامت میکند تیرش

مگر آن جلوه دریابد زبان حیرت مارا

که چون آیینه بیحرف است صافیهای تقریرش

مصور جلوه نتواند دهد نقش میانت را

گر از تار نظر سازندموی کلک تحریرش

اگر این است برق خانه سوز جلوهٔ حسنت

جهانی میتوان آتش زدن ازرنگ تصویرش

باین نیرنگ اگر حسن بتان آیینه پردازد

برهمن دارد ایمانی که شرم آیدز تکفیرش(۱)

---

(۱) جزذات احد نیست چه تنزیه و چه تشبیه

خواهی صنم ایجاد کن وخواه صمد گیر

بسعی جان کنی ها کوهکن آوازه یی دارد
بغوغا میفروشد در کرا آب است در شیرش

نفس می بست بر عمر ابد ساز حباب من
بیك بست و گشاد چشم آخر شدیم وزیرش

دل جمع آرزو داری بساط گفتگو طي کن
که گوهر برشکست موج موقوف است تعمیرش

تودر بند خودی قدر خروش دل چه میدانی
که او از جرس گمگشتگان دانند تاثیرش

اثر پروردهٔ ذوق گرفتاری دلی دارم
که بالد شور زنجیر از شکست رنگ تصویرش

غزل

صبا ای پیك مشتاقان قدم فهمیده نه سویش
که رنگم می پرد گرمی طپد گرد سر کویش

نفس تا میکشم در نالهء زنجیر می غلطم
گرفتارم نمیدانم چه مضمون است گیسویش

دل یاقوت خون گردیده یی در حسرت لعلش
رم آهو بخاك افتاده یی از چشم جادویش

دوروزی پیش ازین بایار دریك پیرهن بودم
کنون از هر گلم باید کشیدن منت بویش

بزلفش بسته ام دل از مضامینم چه میپرسی
دو عالم معنیء باریك قربان سر مویش

شکست شیشهء ما تا کجـا فریـاد بـر دارد
تغافل رفت برطـاق بلند از چـین ابـرویش
بوصل از نا توانی رنج هجران میکشم بیـدل
ندارم آنقدر جرأت که چشمی وا کنم سویش

غزل

سعی روزی کاهش است ای بیخبر چشمی بمال
آسیا بـاشد درین سـودا تنکـتر از سفـال
از کدورت رست طبعی که گزتردد دست بست
آن زخـاك آلـوده را آرام میسازد زلال
دستگاه جاه اصلش واضح شـور و شر است
میخـروشد سیم وزر تا حشر در طبع جبـال
از فضـو لیـهای طاقت عـافیت آواره است
غیـر پـرواز آتشی دیگـر ندارم زیر بـال
لب بحاجت وا مکن ساز غـنا این است وبس
آب گوهر میزند مـوج از زبان بـی سؤال
خواه بر گردون علم زن خواه آنسو ز خرام
ای سحرزین یکدو دم چندانکه میخواهی ببال
از عـدم هستی و از هستی عدم گـل میکـند
بال و پر در بیضه دارد بیضه ها در زیر بـال

غزل

اگـر ساقی ز موج باده بـندد رشتهء سازم
رسانـد قلقـل مینـا بـر نـگ رفـته آوازم

عروج خاکساران آنقدر کوشش نمیخواهد
چو گرد از جنبش پایی توان کردن سرافرازم

مباش ای آرمیدن از کمین وحشتم غافل
کف خاکسترم بی بال و پر جمع است پروازم

نگاه چشم عبرت جوهر آیینهٔ یأسم
گسستن ها ز پیوند جهان تاری است از سازم

نفس تا بال بر هم میفشاند ناله میگردد
ز استغنای نومیدی بلند افتاده اندازم

ز اسرار محبت صافیء آیینه یی دارم
که نتواند بجز حیرت نمودن چشم غمازم

قدح پیمایی‌ء الفت ندارد رنج مخموری
ز بس گردیده ام گرد سر او نشهٔ نازم

کمال من عروج پایهٔ دیگر نمیخواهد
همان خورشید خواهم بود اگر از ذره ممتازم

وبال عشرتم یا رب نگردد قید خود داری
که من بالغزش پا همچو طفل اشک گلبازم

نیم چون موج جولان جرأت آزارش بیدل
شکستن دارم و بر روی خود صد رنگ میتازم

غزل

تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه مخوانیم
در دیگری بنما بمن بکجا روم چو برانیم

کسي ازمحیط عدم کران، چه زقطره واطلبدنشان
زخودم نبرده‌یی آنچنان که دگر بخودبرسانیم

بکجاست آنقدرم بقاکه تأملی کنندم وفا
عرق خجالت فرصتم، نم انفعال زمانیم

بفزونم همه تن الم، به ترد آبله در قدم
چو غبار داغ نشستم چوسرشک تنگ روانیم

زکدورت من وما پرم غم بار دل که بشمرم
ستم است سنگ ترا زویی که نفس کشد زگرانیم

نه بنقش بسته مشوشم نه بحرف ساخته دلخوشم
نفسی بیاد تو میکشم چه عبارت وچه معانیم

همه عمرهرزه‌دویده ام،خجلم کنون که خمیده‌ام
من اگر به حلقه تنیده ام، تو برون در ننشانیم

زطنین پشه‌بی نفس، خجل است بیدل هیچکس
بکجایم و؟ چیم و کیم که تو جز بناله ندا نیم

غزل

چکیدنهای اشکم یاشکست شیشه‌رنگم
نفس‌دزدیده‌مینالم نمیدانم‌چه‌آهنگم

بناموس ضعیفی میکشم بار گرانجانی
حفاظتگاه مینایی است خلوتخانه سنگم

نمیدانم چه خواهد کرد حیرت باحباب من
که دریا عرض طوفان داردو من یکدل تنگم

حنایم یك فلك بابخت سبز خویش میبالد
که باهر بی پرو بالی بپایی میرسد رنگم

تواضع احترام از هردو عالم باج میگیرد
جهانگیر است، چون خورشید ناگیرایی چنگم

چو اشکم ختم کار جستجو فرصت نمیخواهد
بمنزل میرسد دریك چکیدن گام فرسنگم

دم پیری نفس گر میکشم عرض عرق دارد
نواهم سر نگون گل میکند از خجلت چنگم

اثر ها برده ام از حیرت گلزار بیرنگی
بغربال پر طاؤس باید پختن رنگم

غنیمت میشمارم چون فروغ شمع ظلمت را
صفاهم میرود برباد اگر برهم خورد رنگم

طرف در تنگهای عرصهء امکان نمیگنجد
همان با خویش دارم کار اگر صلحم اگر جنگم

ز سعی بیخودی نقد اثر ها باختم بیدل
جهانی را به عنقا برد بال افشانی رنگم

غـزل

خوشا ذوقی که از دل عقده‌یی گر باز میکر دم
همان چون دانه بهر خویش دامی ساز میکر دم

بصحرایی که دل محمل کش شوق تو بود آنجا
غباری گر زجامی جست من پرواز میکر دم

ببزم وصل فریادم نبود از غفلت آهنگی
بهار رنگهای رفته را آواز میکردم

درین گلشن ندارد هیچکس برحال من رحمی
وگرنه همچو گل صد جا گریبان باز میکردم

خلیل همتم چون شمع نپسندید رسوایی
کز آتش گل برون میدادم و اعجاز میکر دم

در آنمحفل که حسن از جلوهٔ خود داشت استغنا
من بیهوش بر آیینه داری ناز میکردم

جنون بر صفحهء بیحاصلم آتش نزد ورنه
جهانی را بیك چشمك شرر گلباز میکر دم

ندارم تاب شرکت ورنه من‌هم این چمن بیدل
قفس بر دوش مانند سحر پر واز میکردم

غـزل

درعالم حق شهرت باطل چه فروشم
جنسم همه لیلی است بمحمل چه فروشم

کفرست فضولی بادبگاه حقیقت
در خانه خور شید دلایل چه فروشم

قانـون ادب غلغل تقـریـر نـدارد
دف نیستم افسون جلاجل چه فروشم
نقد همه پوچ است چه دانا وچه نادان
د مدرسهء وهم مسایل چه فـروشم
برنقد هنر کیسه حاجت نتوان دوخت
ملانیم اجزای مسایـل چه فـروشم
عمریست که بازار کرم گرد کساد است
اینجا بجز آب رخ سایل چه فروشم
آیینـه تحقیق ز تمثال مبـرا است
حیران خیالم بمقابل چـه فـروشم
سودائی اوهام تعلـق نتـوان زیست
ای هرزه‌خیالان همه جادل چه فروشم
بیما یکـی رنگ اثـر منفعلم کـرد
خونم همه آبست به قاتل چه فروشم
اظهار قماش همه کس نقص و کمال است
آیینه ندارم مـن بیـدل چه فروشـم

غـزل

دل حیرت آفرین است هرسو نظر کشائیم
در خانه هیچکس نیست آیینه است ومائیم
ما راچوشمع ازین بزم بیخود گذشتنی هست
گردون چه بر فرازیم سر نیستیم پائیم

تا چند دانهء ما نازد به بخت جائی
در یک و دور دیگر بیرون آسیائیم

آیینه مشربی ها بیگانهء وفا نیست
جایش بدیده گرم است باهر که آشنائیم

گوش مروتی کوکز ما نظر نپوشد
دست غریق یعنی فریاد بی صدائیم

بر موج وقطره جز نام فرقی نمیتوان بست
ای غافلان دویی چیست ماهم همین شمائیم

رمز عیان نهان ماند از بی تمیزیء ما
گردون گره ندارد ما چشم اگر گشائیم

بی نسبتی ازین بزم بیرون کشید ما را
بر گوشها گرانیم از بسکه تر صدائیم

دوزخ کجاست بیدل جز انفعال غفلت
آتش حریف مانیست زین آب اگر برائیم

غـزل

دلیل کاروان اشکم آه سرد را مانم
اثر پرورد داغم حرف صاحبدرد را مانم

رفیق وحشت من غیر داغ دل نمیباشد
درین غربت سرا خورشید تنها گرد را مانم

بهار آبرویم صد خزان خجلت پیر دارد
شگفتن در مزاجم نیست رنگ زرد را مانم

شکست رنگم و بردوش آهی میکشم محمل
درین دشت از ضعیفی کاه باد آورد را مانم

تمیز خلق از تشویش کوری بر نمی آید
همه گرسر جوشم در نظر ها گرد را مانم

نه داغم مایل گرمی نه نقشم قابل معنی
بساط آرای وهم کعبتین نرد را مانم

بخود آتش زنم تا گرم سازم پهلوی داغی
ز بس افسرده طبعی ها تنور سرد را مانم

خجالت صرف گفتارم ندامت وقف کردارم
سراپا انفعالم دعوی نامرد را مانم

نه اشکی زیب مژگانم نه آهی بال افغانم
طپیدن هم نمیدانم دل بیدرد را مانم

به مجبوری گرفتارم مپرس از وضع کردارم
همه گر آمدی دارم همان آورد را مانم

فلک عمریست دور از دوستان میدارم بیدل
بروی صفحهء آفاق بیت فرد را مانم

غـزل

نیامد کوشش بیحاصل گردون بکار من
مگر از خاک بردارد مراسمی غبار من

نهال ناله ام نشو و نمای طرفه یی دارم
دل هر کس گدازی دیده گردید آبیار من

نمیدانم چه برق افتاد در بنیاد ادراکم
که دل‌داغ شرار کاغذی شد در کنار من

بوحشت ناله‌ء آزادم از گردون چه‌غم دارم
اسیر طوق قمری نیست سرو جویبار من

تحیر جلوه‌یی گل کرده‌ام نومیدپیدایی
مگر آیینه از تمثال خود گیرد غبار من

چو اجزای تخیل نا مشخص هیأتی دارم
قلم‌در رنگ تصویری نزد صورت نگار من

ز بس بی انفعالی‌دور باش‌عبرتم دارد
نمیگرید عرق هم بر ندامتهای کار من

حیاتم را بخود منسوب کن تا بر تو افزایم
عدم سرمایه‌چون‌صفرم مگیر ازمن‌شمار من

هلاکم کرده‌یی مپسند از آن فتراک محرومم
هنوز این آرزو رنگی است در خون شکار من

پریشانی ندارد موج اگر دریا عنان گیرد
گواهی میدهد حالم که بی پرواست یار من

زبس‌در یاد چشم او سراپا مستی ام بیدل
قدح بالیداگر خمیازه گل کرد از خمار من

غزل

دل هم نبرد ره بدر کبریای تو
دیگر سراغت از که کنم ای تو جای تو

ای صد هزار پرده نهان تر ز بوی گل
عالم چه دیده است که دارد هوای تو

برهر گلی فسون دگر میدمد بهار
خلقی است خود نمابخیال لقای تو

دل انفعال میکشد از تهمت دو یی
غافل که نیست غیرتو کس آشنای تو

ما غافلان فسانهء حاجت کجا بریم
ای نه سپهر کاسهء دست گدای تو

پرواز سایه میکشد آخر بآفتاب
ناز وفنای ما بامید بقای تو

در کیسه حباب سزاوار بحر چیست؟
بخشی تو ام سری که بگویم فدای تو

نی را درین بساط بهنایی چه نسبت است؟
کم نیست اینکه بشنوم از خود صدای تو

در چاه دو زخم فگند انفعال شرم
گر فکر ماسوی بودم ماسوای تو

تحقیق غوطه درعرق شرم میزند
زان آیینه که خلق ترا شد برای تو

تجدید از لباس تو بیرون نمیرود
محو است انتهای تو در ابتدای تو
آنجا که وهم داد دل خلق میدهد
بی نغمه نیست بیدل حرمان سرای تو

غزل

بوی وصلی هست در رنگ بهار آیینه
میگدازد دل که گردم آبیار آیینه
نیست ممکن حسرت دیدار پنهان داشتن
برملا افگنده جوهر خار خار آیینه
کیست تافهمد زبان بید ماغی های من
نشه دیدار میخواهد خمار آیینه
غفلت دل پردهٔ ساز تغافلهای اوست
جلوه خوابیده است یکسر درغبار آیینه
بسکه محو جلوهٔ او گشت سرتاپای من
حیرتم عکس است اگر گردم دوچار آیینه
نور دل خواهی بفکر ظاهر آرایی مباش
جوش زنگار است و بس نقش و نگار آیینه
عرض جوهر نیست غیر از زلت روشندلان
موی چشم آرد برون خط غبار آیینه
حسن اگر از شوخی نظاره دارد انفعال
بی گناهی میتواند کرد کار آیینه

شوخی اوضاع امکان حیرت اندر حیرت است
چند باید بودنت آیینه دار آیینه
عرصهء جولان آگاهی ندارد گرد غیر
هم بروی خویش میتازد سوار آیینه
درجهان آب و رنگ از ما تحیر میخرند
بر کف دست است جنس اعتبار آیینه
غیر حیرتخانهء دل مرکز آرام نیست
چون نفس غافل مباشید از حصار آیینه

غزل

بدل دارم چو شمع از شعله های آه سامانی
مرتب کرده ام از مصرع برجسته دیوانی
بداغ حسرتم تا چند سوزد داغ این محفل
تو آتش زن بمن تا من هم آرایم شبستانی
ز وصلت انبساط دل هوس کردم ندانستم
که گردد این گره از باز گشتن چشم حیرانی
چو صبح از وحشت هستی ندارم آنقدر فرصت
که گرد اضطراب می زند دستی بدامانی
ندارد سعی تشویش آنقدر آشفتگیهایم
نگه بی خانمان میگردد از تحریک مژگانی
ز خود گر بگذری دیگر ره و منزل نمیماند
صدا بر شش جهت می پیچد از گام پریشانی
ز خرد بینیت عیب دیگران بپرد گیدارد
اگر پرشیده گردد چشمت از خود نیست عریانی

زمامان تأمل نیست خالی سیر تحقیقت
بخود چون شمع هرجا وارسی دارد گریبانی
فضای عشرتی کو وادی خونریز امکان را
زمین تا آسمان خفته است در زخم نمایانی
بافسون نفس روشن نگردید آتش مهرت
بهستی چون سحر میایدم افشاند دامانی
تماشافرش راه تست از آزادگی مگذر
کشود بال چون طاوس دارد نو گسستانی
دو همجنسی که باهم متفق یابی بر عالم کو
ز مژگان هم مگرد خواب بینی ربط جسمانی
ازین گلشن جنون حیرتی گل کرده ام بیدل
نهان چون بوی گل در رشته چاک گریبانی

غزل

نبری گمان که مفتی بخدا رسیده باشی
تو زخود نرفته بیرون بکجا رسیده باشی
مرت ازبچرخ سایه نخوری فریب عزت
که همان کف غباری بهوا رسیده باشی
بهوای خود سری هانروی زه که چون شمع
سر ناز تا ببالد ته پا رسیده باشی
زدن آیینه بسنگت زهزار سیقل اولی
که برنشتی جهانی زجلا رسیده باشی
نگه جهان نوردی قدمی زخود برون آ
که زخویش اگر گذشتی همه جا رسیده باشی
زشکست رنگ هستی اثر تو بیدل این است
که بگوش امتیازی چو صدا رسیده باشی

غـزل

خشم آیینه پرداز ترحم کرده‌یی　　در نقاب چین پیشانی تبسم کرده‌یی

هر سر مویت زبان التفات دیگر است　　بسکه شوخی در خموشی هم تکلم کرده‌یی

بر حدیث مدعی کافسانه‌ء دردسر است　　گر تغافل کرده‌یی بر خود ترحم کرده‌یی

غـزل

چشم تو بحال من گر نیم نظر خندد　　خارم بچمن نازد عیبم به هنر خندد

تاچند بران عارض بر رغم نگاه من　　از حلقه ء گیسویت گل های نظر خندد

در کشور مشتاقان بی پرتو دیدارت　　خورشید چرا نابد بهر چه سحر خندد

دل میچکد از چشمم چو ابر اگر گریم　　جان میدمد از لعلت چون برق اگر خندد

با اهل فنا هر کس دارد سر یکرنگی　　باید که برنگ شمع از رفتن سر خندد

در جوی دم تیغت شیرینی آبی هست　　کز جوش حلاوتها زخمش بشکر خندد

سامان طرب سهل است زین نقد که ما داریم　　صبح از دو نفس فرصت بر خود چقدر خندد

هر شبنم ازین گلشن تمهید گلی دارد　　با گریه مدارا کن چندانکه اثر خندد

از سعی هوس بگذر بیدل که درین گلشن
گل نیز اگر خندد از پهلوی زر خندد

غـزل

ای موج زن بها خیالت زسینه ها　　جوش پری نشسته برون ز آبگینه ها

جور تو پنبه کار گلستان داغ دل　　تیغ زبان ده دهن زخم سینه ها

سودایی تو با گهر تاج خسروان　　جوید زجوش آبله‌ء پا قرینه ها

از فضل رحمت تو لب رشك میگزد　　بر ناخن شکسته کلید خزانه ها

درخرقهٔ نیاز گدایان در گهت نازد بشوخی پرطاوس پینه ها

درقلزم خیال تونتوان کنارجست خلقی در آب آیینه دارد سفینه ها

دل را محبت‌توهمان خاکسار داشت ویرانه را غنا نرسد ازدفینه ها

چون بیدل آنکه مهر رخت دلنشین اوست

نقش نگین نمیشودش حرف کینه ها

غزل

داغیم چون سپند مپرس از بیان ما درسرمه بال میزند امشب فغان ما

عرض کمال ماعرق آلود خجلت است ابرست اگر بلند شود آسمان ما

ما را چوشمع باب گداز آفریده اند یعنی زمغز نرم تراست استخوان ما

شبنم صفت زبسکه سبکبار میرویم بوی گل است ناقه کش کاروان ما

چون شعله سر بعالم بالا نهاده ایم خاشاك وهم نیست حریف عنان ما

شوخی نگاه مانفروشد چو آیینه عمریست تخته است زحیرت دکان ما

پرواز ناله نیز بجایی نمیرسد از بس بلند ساخته اند آشیان ما

رنگ شکسته آیینهٔ بیخودی بس است یارب زبان ما نشود ترجمان ما

جز داغ نیست فایدهٔ دستگاه عشق آتش خورد کسیکه شود میهمان ما

با آنکه ما اسیر کمند حوادثیم عنقاست بی‌نشان سراغ نشان ما

کو خامشی که شانه کش مدعا شود

آشفته است طرهٔ وضع بیان ما

پیداست راز سینهٔ ما بیدل از زبان

یک پارهٔ دل است زبان در دهان ما

غزل

نگاه وحشی لیلی چه افسون کرد صحرا را

که نقش پای آهو چشم مجنون کرد صحرا را

دل از داغ محبت گر باین دیوانگی بالد

همان یك لاله خواهد طشت پر خون کرد صحرا را

بهار تازه رویی حسن فردوس دگر دارد

گشاد جبهه رشك ربع مسکون کرد صحرا را

به پستی در نمانی گر بآسودن نپردازی

غبار پرفشان همدوش گردون کرد صحرا را

دماغ اهل مشرب با فضولی بر نمی‌آید

هجوم این عمارتهاد گرگون کرد صحرا را

زخود داری ندانستیم قدر عیش آزادی

دل غافل بکنج خانه مدفون کرد صحرا را

ندانم گرد باد از مکتب فکر که میآید؟

که این یکمصرع پیچیده موزون کرد صحرا را

غبارم را ندانم در چه عالم افگند یارب

غم آزادیی کز شهر بیرون کرد صحرا را

بکشتی از دل مأیوس باید بگذرم بیدل

شکست این آبله چندان که جیحون کرد صحرا را

غزل

درین خرابه نه دشمن نه دوست میباشد

بهرچه وارسی آنجا که اوست میباشد

برنج شبهه مفرسا که حرف مکتب عشق

در آن جریده که بی پشت روست میباشد

تلاش فطرت دون غیرخودنمایی نیست

دماغ آبله، آماس دوست میباشد

زبسکه نسخهء تحقیق ما پریشانی است

نظر به کاشغر و دل بخوست میباشد

غبار معبد تقوی بباد ده کانجا

کمال صدق و صفا تا وضوست میباشد

تولفظ مغتنم انگار فکر معنی چیست؟

که مغز ها همه محتاج پوست میباشد(۱)

جبین سجده ندزدی که سر بلندی شرم

به عالمی که زمین روبروست میباشد

زتازه رویی اخلاق نگذری بیدل

بهار تا اثر رنگ و بوست میباشد

---

(۱) برون لفظ محال است جلوهٔ معنی

همان بکسوت السماء بین مسمی را

مخمس

گویند طرب شیفتهٔ عید صیام است
گل مایل رنگینی ومی نشه جام است
این وسوسه ها معتقد طبع عوام است
عالم همه سودایی اندیشه خام است
ماروبتو دیدیم دگر عید تمام است

خلقی بتماشای گل ولاله محسوس
ناموس حیا داده بباد کف افسوس
لیکن نهان مانده به زیروبم قاموس
چون پرتو شمعی که برون مانده زفانوس
از کوری این بی بصران وصل پیام است

نی قرعه جان افگن ونی فال بدن گیر
از کن فیکن بنفس خیال تو ومن گیر
عالم همه گردی زنگ وتازسخن گیر
خواه انجمن ایجاد کن وخواه چمن گیر
بر هرچه نظر می فگنی صورت تام است

جایی که عنا نگیرم ناز حیانیست
تمکین همه گر کوه بود غیر صدا نیست
درعشق سروبرگ تسلی همه را نیست
زین گلشنیان قسمت مابوی وفا نیست
معشوق برهمن بت سنگست که رام است

هرچند که ازعنصر تحقیق جدائیم
زندانیء تهمتکدهٔ وهم بقائیم
حیران خیالیم مپرسید کجائیم
عمریست گرفتار دل بی سروپائیم
تمثال چه تدبیر کند آیینه دام است

آنجا که کندحکم ادب عشق‌جنون کیش
رعنایی طاقت نه پسند ازدل درویش
ای منفعل هستی موهوم بیندیش
این معبد عجز است تعین نرود پیش
تسلیم اگر دست دهد سجده قیام است .

ای ناقهء ادراك زوسواس تودر گل
وهم توجنون تا زخیال حق وباطل
دروادی تحقیق نه راه است نه منزل
محمل کش شوقیم بقدر طپش دل
هر جانب‌وتاب جرس آسود مقام است

بیدل دلت افسرد کنون‌راه دگرزن
دامان غباری که نداری بکمرزن
برضبط نفس چند تنی فال سحر زن
خورشید عیان است تو ازسایه بدرزن
چون آیینه بیرنگ شود کار تمام است

مخمس

که نمود هرزه معاشیت که تابع من وتو کنی
که شکست ساز تأملت که بهرتر نه غلو کنی
بهوای غفلت دون عبث چه بلاست اینکه توخو کنی
نفسی برغم هوس اگر بدل گداخته رو کنی
شکن کلاه نه آسمان دمد ازسری که فرو کنی

تو بی آنکه شوق تو میزند قدح یقین و هم و گمان
تو بی آنکه حزم تو میدهد بهزار علم و جو ن عنان
تگ و تاز فطرت خو ببین سر و کار قدرت خود بدان
چه سواد عالم جزو کل چه جهات محفل کن فکان
همه دل که دل یکجا نهی، همه رو که رو بچه سو کنی

بخیال کعبه جنون مکن نه ره هست پیش نه رهنما
یکجاست مقصد دیگرت بنشین ز پاو بسر درا
کسی از تلاش هوس نشد بحصول کام دل آشنا
زسراب غرق ترددی بامید چشمهء مدعا
نیم آنکه طبع سلیم را بخلق موعظه خوان کنم
یکمین عبرت مرد و زن زفون چیده دکان کنم
نه فسون نیاز یقین برم نه فسانه نه زگمان کنم
زکمال کار گهء وفا عملی است برتو بیان کنم
بدکس مخواه ازین عمل همه گر بدی که نکو کنی

چه شکوفه ها نمیدمد ز بهار عبرت آب و گل

بهوای عالم نیستی همه پـر فشان وعـنان گل

ثمر شگفتگیش نگون اثر تـراوت آن خجل

زچنین ز بان کدهٔ هوس که شودستمکش کام دل

بهزار ریشه دور نفس که تویکدوناله نمو کنی

زحضور آیینهء یقین به غبار شبهه مـدهنـظر

طربت مقابل جستجو بهـزار سلسله در بـدر

بمیان خطاب نهان مکن ز نهان نقاب عیان مدر

پی استعاره مدوعبث چو خیال (بیدل) بیخبر

توزخود نرفته پی آنقدر که مراتصور ا و کنی

بعضی از ذواتی که درغزل ازسبك میرزا بیدل پیروی کرده اند:

(۱) سردار مهردل خان متخلص بـه (مشرقی) (۱)

(۲) قاری عبدالله خان (ملك‌الشعراء)سال وفتش (۱۳۲۲ ش) که مثلاً ازین غزل بیدل پیروی کرده اند:

امشب آن مست ناز میرسدم — رفتن‌ازخویش‌باز میرسدم

عشق را بامن امتحانـی هست — نقد اشکم گداز میرسدم

گریه و ناله عذر خـواه منند — دردم افشای رازمیرسدم

بسته ام دل به تار گیسویـی — ناز عمـر دراز مـیرسدم

موبمویم طپیدن آهنگ است — مگر آن دلنـواز میرسدم

(۱) نمونهء غزل ایشانرا ذکر خواهیم کرد

بحریفان ز موج می نرسد — آنچه از تار ساز میرسدم
نیم از چشمت آنقدر محروم — مژه داری نیاز میرسدم
عمرها رنگ بایدم گرداند — بیخودی‌دم نیاز میرسدم
رنگ مینای اعتبا راتم — برشکست امتیاز میرسدم
یارب از دست دامنش نرود — هوش اگر رفت باز میرسدم
صبح شبنم کمین این چمنم — از قفس هم گداز میرسدم

محو دیدارم آنقدر (بیدل)
که بر آیینه ناز میرسدم

جنات قاری :

از تو پیغام نا ز میرسدم — مژدهٔ وصل باز میرسدم
نالهء جانگداز میرسدم — بیتو این برگ وساز میرسدم
نرد عشقی بیار می بازم — دیدهٔ پا کباز میر سدم
خوش فتادست صحبت من و یار — پیش نازش نیاز میر سدم
من دعا گوی زلف خوبانم — که زبان دراز میر سدم
دل من رقص بسملی دارد — شاید آن عشوه ساز میرسدم
روندادم بخویش عیش جهان — گر کنم در فراز میرسدم
آن قدر شد یگانه همت من — کز دو کون احتراز میرسدم
از نیازم تو واقفی آخر — گر کنم باتو ناز میرسدم
من و حرف حقیقتش هیهات — گر بگویم مجاز میرسدم

(قاری) از گردش نگاه کسی
می سرجوش راز میرسدم

(۳) صوفی عبدالحق بیتاب (ملك الشعراء) (۱۳۰٦ـ ۱۳۸۸ هجری قمری که ما نمونه هایی را از مخمس های ایشان بر غزل بیدل ذکر میکنیم :

(۱) ای بهشت آرزو ای خرمی بخشا بیا
ای بدیدار تو روشن دیده دلها بیا
ای زهجرانت قیامت بر سرم بر پا بیا
ای بهارستان اقبال ای چمن سیما بیا
فصل سیر دل گذشت اکنون بچشم ما بیا

من نمیگویم که تنها فرش راهت چشم ماست
دیده مشتاقت جداودل هوادارت جداست
زین تعرف ها که در ملك وجودمن تراست
عرض تخصیص از فضولیهای آداب وفاست
چون نگه در دیده یا چون روح در اعضا بیا

بی سخن ننگ است دور از لعل جانان زیستن
خوش بود در دیدهٔ من مرگ ز نیسان زیستن
جان من حسنی ندارد بیتو چندان زیستن
بیش ازین نتوان حریف داغ حرمان زیستن
یا مرا با خود ببر آنجا که هستی یا بیا

مدتی شد دل هوس آماده رخسار تست بلبل ما واله و آشفته گلزار تست
غیر سودای تو کی در خاطر بیمار تست خلوت اندیشه حسرت خانه دیدار تست
ای کلید دل در امید ما بکشا بیا

سرزمینی نیست کز شوق تو الفت خیز نیست
هیچ سنگی نیست کز عشقت شور انگیز نیست
جلوه‌ات را از دل (بیتاب) ما پرهیز نیست
کو مقامی کز شکوه معنیت لبریز نیست
غفلت است اینها که (بیدل) گویدت اینجا بیا

(۲) همچنان کز شاخ بید انجیر نتوان یافتن
هیچگه بوی گـل تصویر نتـوان یافتن
شیر را خاصیتش در قیر نتوان یافتن
از جوان حسن ساوك پـیر نتـوان یافتن
گوشه چشم کمان از تیر نتوان یافتن

ای که میخواهی که گردد حق باطل روشنت
کشف در کار است کی سازد دلایل روشنت
گر ز من پرسی، کنم حل مسایل روشنت
بی عبارت شو که گردد معنی دل روشنت
رمز این قرآن ز هر تفسیر نتوان یافتن

آنکه از دنیا پرستی گشت محو ترهاست
داده از کف نقد هستی را بجنس بی ثبات
آرزوی بردنش در کشت خواهد گشت مات
میشـوند اصحاب غفلت پایمـال حادثات
خواب مخمل را جز این تعبیر نتوان یافتن

مجلس انس حریفان را چراغ روشنیم
بهر نفع دیگران آتش بخرد در میزنم
بی تکلف همچوشمع بزم پرتوافگنیم
مادر ین محفل عبث جانی به غفلت میکنیم

یك دل اینجا قابل تسخیر نتوان یافتن

پیش چشم ما خیال دوست دلخواه است وبس
هر دو عالم رگناه ما پر کاه است وبس
از ازل در قسمت ما طبع آگاه است وبس
فقر ما آیینهء رمز هوالله است وبس

فیض این خاك از هزار اکسیر نتوان یافتن

هیچکس یارب بحکم حرص سرگردان مباد
خرم آن خاطر که گفته آرزو را خیرباد
از حصول مقصد فانی نباید گشت شاد
حیف صحت گرشود ممنون تحصیل مراد

ای خوش آن آهی کزو تأثیر نتوان یافتن

فیض لطف ایزدی برخشك وتر دارد نزول
آری آری پرتو رحمت بود عالم شمول
هرقدر داری گنه ای دل نباید شد ملول
مژده ای غفلت که در بزم کرم بار قبول

جز بقدر تحفه تقصیر نتوان یافتن

محفل امکان که سازش های وهوی آرزوست
ذره تا خورشید را دیدم که او ننگاه جوست
شش جهت دوعصرما ممو زصوت را دیوست
عالـم تقییـد یکسـر دامکـان گفتگـوست

جز صدادرخانهء زنجیر نتوان یافتن

با وجود آنـکه انسانها ظلـوم اندوجهول
عذر تقصیرات چون خواهـند میگرددقبول
گـرچه بیتابم ندارد از عبارت هم نگول
درحریم کبـریا (بیـدل) رهٔ قرب ووصول

جز به سعی نالهء شبگیر نتوان یافتن

بعضی از پیروان میرزا بیدل از ماوراءالنهر :

(۱) عیسی مخدوم، مفتي بخارایی (۱۲٤۲ـ ۱۳۰۵ هـ)

عیسی مخدوم، پسر ملا محمد نیاز بلخی است که در بخارا متوطن گردیده به تدریس اشتغال داشت.

عیسی مخدوم در بخارا تولد و کمال یافت. درعلوم دینیه، علوم ریاضیه وادبیه در فارسی وعربی از جمله متخصصان زمان خود بود.

عیسی مخدوم از جمله متصوفین است. اکثر ابیاتـش در مذاق صوفیه انشأ گردیده است. بیدل را پیروی وتقلید میکند. امـا تقلیـدش بـکمال موفقیت است (۱).

اینک نمونه هایی از غزل او که بسبک بیدل انشأ نموده است :

---

(۱) تذکرهٔ صدرالدین عونی (از تحفته الاحباب)

غزل

باز از پیمانه ، پیمانی به‌قلقل بسته ام

رنگ عیشی در هوای‌ساغر و مل‌بسته‌ام

ناکسیهابین که در هنگامهٔ عرض نیاز

بر عدم هم زحمت بار تنزل ، بسته ام

عض و ، عض وم ، زین‌چمن گلچین‌چندین‌ناله‌است

تهمت فریاد بر منقار بلـبل ، بسـته ام

خاك‌هم گشتم ، همان گردسرت گردنده ام

یعنی از این دور ، مضمون تسلسل ، بسته‌ام

محرم ساز ادب ، جرئت فروش‌ناله‌نیست

ای نفس! خون‌شو که‌رنگی‌در تأمل بسته‌ام

خود فروشان درلباس‌فخرمی‌نازندو ، من :

اینقدر دانم که برپشت خری‌جل بسته‌ام

درحریم‌حسن ، ربط چاك‌دل ، امروزنیست

از ازل ، این شانه را برعقد کاکل بسته‌ام

نیست(عیسی!) جلوه اسباب ، منظور دلم

یکقلم زین رنگها ، چشم تغافل ، بسـته ام

غزل

(از یك مجموعه دستنویس) (۱)

تابدور لعلش از خط ساخت‌مضمرتیغ را

وقت آن آمد که‌بوسم ، جای‌ساغرتیغ را

---

(۱) تذکره صدرالدین عینی .

ناکسیها انفعال جـرئت قـاتـل مبـاد

خشکیء خون شهیدم، میکند، تر تیغ را

کی توان دریافت، غیر از حیرت لال لبش

گر بدریای دلم سازی شناور تیغ را

بد سر شتان غافلند، از شرب قطع امل

لذت ذوق بریدن، نیست، اکثر تیغ را

شکر، کز افسون جذب خاطر نا شادمن

تا در دل، مو کشان آورد، جوهر، تیغ را

آب خضرو، چشمهء کوثر، شراب صحت است

میزند سعی جنونم، حلقه بر در، تیغ را

از من و ما، نفس، رنج سرکشیها میکشد

بر کف دشمن نه بینند، هیچ کافر، تیغ را

خواندم از مجموعهء تسلیم، گاه انتخاب

مصرع موزون و حرف نامکدر، تیغ را

چند باید زیستن، زحمتکش تمهید ظلم

جای باشد در دل هر قبضه، یکسر تیغ را

چشم انصاف، از طریق مردمی پوشیده است

آنکه میگیرد با برویت برابر تیـغ را

کشته گانت را درین وادی بهشت دیگر است

بر گلو دانند یکسر آب کوثر تیغ را

در خور هر دل ادایی، داشت جنبش در ازل

کرد بهر خاطر عاشق، مقـرر تیغ را

مشوق، در هر پرده حسرت پرور دیدار اوست

کاشش بینم بر کف او، بار دیگر تیغ را

عاقبت دارد، پناه قوت بازوی عجز

در نیام افگند؛ زور صـید لاغر تیغ را

از لب پر زخم، چندین صبح می خندد چمن

رنگ زردم میکند(عیسی)مز عفر تیغ را

غزل

رنگ آرزو بشکن، نوبهار انشأ کن

دهر جنت است اما، دیده‌یی مهیا کن

کم ز ابله نتوان، زندگی بسر بـردن

خیمه تا کنی برپا، عزم سیر صحرا کن

ازسوادچشم او، روشن است این مضمون

می پرست اگر باشی، وضع سرمه پیدا کن

شرب تنگ ظرفی، نیست مایه عشرت

یکحباب وار اینجا، ساغری زدریا کن

دل بیك ادا شاکر، جان بصد جفا صابر

ای غرورناز آخر، اندکی مدا را کن

آن بهار ناز آمد، دیـدهٔ طرب بکشا

برگ برگ این گلشن، نذرآن کف پا کن

دربساط قدوسی، ما ومن، نمیگـنجد

یازماسوی، بگـذر، یا زحق تبرا کن

هرچه درنظر آید ، صورت عدم دارد
رنگ عالم امکان ، نقش بال عنقا کن

تا بکی زیبکاری ، در فسردگی مردن
نسخه‌یی بکف داری ، جمع‌ساز اجزاء کن

رندصاف‌مشرب را ، نشه کدورت نیست
درد این خمستان را ، موج روی صهبا کن

بزم وحدت است اینجا (عیسی!) از خودی بگذر
عرض قلقلی مستی ، در شکست مینا کن

مخمس عیسی ، برغزل بیدل :

دل طپیدو ، من شدم مدهوش دانستم تویی
حرف شد محو لب خاموش ، دانستم تویی
رنگها شد در نظر گلپوش ، دانستم تویی
محو بودم هرچه دیدم دوش ، دانستم تویی
گرهمه مژگان گشود آغوش دانستم تویی

کیست تا فهمد ، دریـن غفلت سرای وطن
نیست جز وحدت! کدامین خلوت و کوانجمن؟
دور از آئین مطلب ، تاکجاها زیستن ؟
حرف غیرم راه میزد ، مرز هجرم ماو من
بـر در دل تا نهادم گوش دانستم تویی

نالـه میسوزد نفس، از شعلهء آواز کیست ؟
شوق می غلطد بخون ، از دستگاه ناز کیست ؟
شوخیء این رنگها ، از عالم پرواز کیست ؟
مشت خاك و اینهمه سامان ناز ، اعجاز کیست ؟

بیش ازین، ازمن غلط مفروش، دانستم تویی

تاچه اندیشه خرد ، از قیل و قال جلوه ات
رنگ امکان یکقلم ، باشد کفیل جلوه ات
هـرکجا رفتم، بخود آمـد سبیل جلوه ات
نیست ساز هستیم ، تـنها دلـیل جـلوه ات

باعدم هم گرشدم همدوش، دانستم تویی

دیده ، برامید دیـدارتو ، ترك خواب کـرد
دل ، بیادت آرزوی شیر ، درمهتاب کـرد
شرم هستی ، نیستی را گـوهـر نایاب کـرد
غفلت روز وداعم ، از خجالت آب کـرد

اشك میرفت و من مدهوش ، دانستم تویی

رنگ و بوی حسن ، ازعرض بهار دیگراست
دلربایی در حجاب نافه ، کار دیگر است
عشق را در فهم این معنی ، شمار دیگر است
محـرم راز فـنا ، آیینه دار دیـگر است

هرچه شد از دیده ها روپوش، دانستم تویی

(۲) عبدالقادرخواجه (سودا) بخارایی (وفات ۱۲۹۰ هجری) (۱)

سودا نیز از بیدل پیروی کرده است که یکی از غزلهای او اینست:

غزل

درحریم دل جفای کیست رهبر، تیغ را؟

گرچه نبود راه، در سد سکندر تیغ را

موج می، تا آب شمشیر ستم فرقی نداشت

شوق پندارد بدست یار، ساغر تیغ را

داشت گر هست، اسباب تعلق گو مباش!

نیست لازم زیوری، گر هست جوهر تیغ را

در کف خوبان ز شاخ ارغوان نتوان شناخت

خون عاشق کرده رنگین، پای تاسر تیغ را

از فسون تربیت های زمان ایمن مباش

روی بر سنگ است دست فسانگر، تیغ را

میکشد خمیازه، چون مخمور از شوق شراب

حسرت خون است، در رگهای جوهر تیغ را

هر قدر قطع تعلق کرد، از هستی ترست

خم شد از بار گران قبضه، پیکر تیغ را

از هواساهای صافی طینتان ایمن مباش

فتنه هادر طبع هموار است، مضمر تیغ را

---

(۱) تذکره صدرالدین عینی.

فتنه جویان جهان را تربیت کردن خطاست

چرخ از ماه نوآخر خورد برسر تیغ را

طبع سودا پر ز استحسان دونـان تیره است

سنگ نـا خوش ،ازفسان سازد مکدر تیغ را

(۳) قاضی عبدالواحد صدر صریر (۱۲۲٤ــ ۱۳۰۳) (۱):

نمونه‌یی از غـزل او که بسبک بیدل سروده:

غـز ل

عکس رویت کرده گلشن دستگاه آیینه را

هم برین دعوی بـرم پیشت گواه آیینه را

غیر استقبال نـازت نیست سامـان غـرور

اندکی درجلوه آ ! بشکن کـلاه آیینه را

سعی مـا درصافی دل نیست بی تمهید نفع

حسن دارد التفاتـی گـاه گاه آییـنه را

جلوه منظور است گرما ساده لوح افتاده ایم

بر سرافتد بـی رخت روز سیاه آییـنه را

گر کنم با جلوۀطاقت گـدازت روبـرو

میشود جوهر ، زبان عذر خواه آیینه را

برخسوف مه ،سبب جزدوری خورشید نیست

بـی رخت افتـاد ، بس روز سیاه آیینه را

---

(۱) تـذکره صدرالـدین عینی (ازتحفته الا حباب)

یکقلم مضمون نیرنگ خطت فهمید نی است

کرده اینجا جوهر آب زیرکاه، آیینه را

طبع غمازان، همان در زیر کلفت بهتر است

زنگ شد درعیب جویی سد راه آیینه را

نیست جنس خود پسندی باب ارباب کمال

یوسفی دارم که داند قعرچاه، آیینه را

جلوه مشتاق است حسن او چه ساز دکس (صریر)

ورنه میکردم سیاه، ازدودآه آیینه را



دماغ آسمان

برنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم

جنون مغزی که من دارم برون استخوان دارم

نپنداری بمرگ از اضطراب شوق وا مانم

سپند حسرتم تا سرمه میگـــردم فغـــان دارم

ز رمز محفل بیمغز امکـــانـــم چه میپرسی

کف خاکستری در جیب این آتش نشان دارم

باین افسردگیها شوخـــی پی دارد غبار من

که گر دامن فشانم ناز چشم آهوان دارم

برنگ گرد باد از خاکساری میکشم جامی

که تا برخویش می پیچم دماغ آسمان دارم

مباشید از قماش دامن بر چیده ام غافل

که من صد صبح ازین عالم برون چیدن دکان دارم

نفس سرمایه‌یی با این گرانجانی نمی باشد
شرر تاز است کوه اینجاومن ضبط عنان دارم
بغیر از سوختن کاری ندارد شمع این محفل
نمیدانم چه آسایش من آتش بجان دارم
باین سامان اگر باشد عرق پیمایی خجلت
زخاکم تاغباری پرزند آب روان دارم
خجالت صد قیامت صعبتر از مرگ میباشد
جدا از آستانت مردنم این بسکه جان دارم
بدوش هر نفس بار امید بسته ام (بیدل)
زخود رفتن ندارد هیچ من صد کاروان دارم

«ابو المعانی بیدل»

* * * * * * * * * * * * *

* * * * *

* * *

قامت رعنا

نه در دبیم رهزن نه غمی از کاروان دارم
درین ره چون جرس ازدوری منزل فغاندارم

گل رعنای داغ ودردم ازرنگم چه می پرسی
بخود جوش بهاری تازنم فصل خزان دارم

همان بردرد سخت جانگدازم خنده می آید
برنگ زخم کاری گرچه چشم خونفشاندارم

زسختیهای دوران سنگ درفریاد می آید
من دلخسته طاقت ازکجادارم که جاندارم

عدم سرمایه را خجلت بود اندیشه هستی
درین سواد ندیدم سود اماصد زیا ندارم

دلیل جادهٔ مقصد بود ثابت قدم بودن
درین ره ازثبات عزم خود سنگ نشاندارم

لباس شعله بیباك سر كش پنبه چون گردد

نمیخواهم غم عشق ترا در دل نهان دارم

ز مضمون اثر پرداز داغ من چه میپرسی

شکایت نامه در دم همین مهرو نشان دارم

قیامت میکند انداز مضمون بلند من

که خوف قامت رعنای آن سرو روان دارم

کشاکشهای دوران گر کشد صد اره ام برسر

همان چون شانه حرف کاکلش ورد زبان دارم

در اقلیم سخن لاف سلیمانی زنم قاری

که از طبع روان خویشتن تخت روان دارم

ملك الشعراء قاری



غلطنامه

جلد اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ا	٤	دساختن	درساختن
١	٧	ترتیب	تربیت
١	١١	ریوبز ازروی	ریولیز ازوی
١	١٢	چندین	چندین تن
١	١٣	شیرخان لوری	شیرخان لودی
٢	٧	تذکر	تذکره
٢	١١	نامبر برده	نامبرده
٢	١٩	چندی نسلی	چندین نسل
٣	٢٠	عبدالقادر	عبدالقادر
٤	٢	آ	آن
٤	١٢	پایتخت بهامه	پایتخت بهار
٤	١٦	شازده	شانزده
٥	٧	تاج تحمل	تاج محل
٥	١٥	بعمل آورده بود	بعمل آمده بود
٢	٢	نشر	نثر
٦	٨	معنی لکته باریك	هرمعنی باریکی
٦	١٢و ١٨	قرلقل	قرنفل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۳	بهاله خاص	بهارخاص
۰۱	۳	موهن بهاله	موهن بهار
۱۰	۱۱	نشانی دهد	نشان دهد
۱۰	۱٤	تمرکز واندیشه	تمرکز اندیشه
۱۱	۱٤	شخص رومالی	شخص روحانی
۱۳	۱٤	اشخاص‌بصور	اشخاص با بصیرت
۱٤	۱۳	بالای حقیقت	باین حقیقت
۱٤	٥	تمناست	غناست
۱٤	۱۱	وحدث	وحدت
۱٤	۱۲	جمیعی که تحیراز	جمعی که غیر از
۱٤	۱۳	بکدام صنف	بکدام صفت
۱٤	۱۹	جای گردید	جاری گردید
۱	۱	حال ٔ بنگر	حال ما بنگر
۱٥	٥	بویاو کلبه رادرعالم‌مایارامست	بوریاو کلبه‌رادرعالم‌مابار اهست
۱٥	۹	درصدور	در حدود
۱٥	۱٤	جهان آمباد	جهان آباد
۱۷	۱٦	گذارشها	گزارشها
۱۸	۱۳	درکنار یك برکه‌آب‌آن	درکناریك‌برکه که‌آب‌آن
۲۰	۱٥	دامنه	در دامنه
۲۱	۳	سرگرم ساخته	سرگرم مباحثه
۲۱	۲۱	اسرارشما	اسرار شما را
۲۱	۲۲	شاه	شما

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	۷	بنابرین‌همنیشنی با یک شخصیت‌برجسته روحانی برای بیدل‌هنوز	بنابرین همنیشنی باچنین‌یک‌شخصیت بر جسته روحانی برای بیدل بسیار سودمند بود . زیرا بیدل هنوز
۲۲	۱۱	در کتاب	در کتک
۲۲	۱۷	صیانه‌االقلب	صیانة‌القلب
۲۳	٤	تشکل است	متشکل است
۲۳	۱۰	«صبا»	«حیا»
۲۳	۱۲	خطه در نقط	خط در نقط
۲۳	۱۵	یعنی(حیا) را	معنیء (حیا) را
۲٤	٦	کانهای ابروانش	کمانهای ابروانش
۲٤	۱۰	جهانی	جسمانی
۲٤	۱۲	تخم مهرمان	عم مهربان
۲٤	۱۷	لظمی	نظمی که
۲۵	۸	اوا	او را
۲۷	۱	اوابط	روابط
۲۷	۱۰	دراین	در آنجا
۲۷	۱٦	هر گاء	هر گاه
۲۸	۳	مقام فیعی	مقام رفیعی
۲۷	۱۱	که انعکاسی	انعکاسی
۲۸	۱٦	گرحیالم	گر خیالم
۲۸	۱۷	می سرد	می‌سزد
۲۹	۱۹	از نورآفتاب	ازنور بآفتاب
۳۲	۸	می‌رود	می‌دود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱۹	مثنوی تحلیلی	مثنوی‌تمثیلی
۳۳	۲	مثنوی مذکورا	مثنوی مذکور را
۳٤	۲۱	واضع‌است	واضح است
۳٥	۳	دستانش	دوستانش
۳٥	٦	شروع خوشگو	خوشگو
۳٥	۱٥	مدت دراز	مدت درازی
۳٥	۱٦	باریگر	بار دیگر
۳٦	۱۸	چنان	چسان
۳۷	۱	خطاب بالسان‌بوده	خطاب بانسان‌بوده
۳۷	٤	تشبهات	تشبیهات
۳۷	۷	تراشید	می‌تراشید
۳۷	۱۳	در سر رشته	مد سررشته‌ء
۳۷	۱٦	اورسیه	اوریسه
۳۹	۱	واضع‌است	واضح است
۳۹	۲	برزمان	که‌برزمان
۳۹	۸	ویشتو	و بشنو
۳۹	۱۸	دوزمان	در زمان
٤۲	۷	٦۹ — ۱۰٦ هجری	٦۹ - ۱۰٦۸ هجری
٤۳	۲	امام آخرین	اقامت آخرین
٤٦	۳	یالفس سخن گوید	یالفس سخن بوید
٤٦	۱۹	نسخه های به اشخاص	نسخه های آنرا به اشخاص
٥۱	۱٥	بعد علای آن	بعد اعلای آن
٥۹	۲۱	بزله گو	بذله گو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٠	٤	قلمدان بیاض	قلمدان وبیاض
٦١	١	هردر	هردو
٦١	٢	وموسقی رادوست داشتند	وموسیقی را دوست داشتند
٦١	٨	بزم جای ادبی	بزم های ادبی
٦١	١٠	«وسخ»	«راسخ»
٦٢	٩	فرودسی	فردوسی
٦٤	١١	محدالضعفا	سعدالضعفا
٦٥	١١	«معظم» «جهان»	« معظم دوجهان»
٦٥	١٥	بمناسبت جشن	بدین مناسبت جشن
٦٦	٩	بیدل	به بیدل
٦٦	٢٠	چین بود	چنین بود
٦٧	٤	عقب شده	غضب شده
٦٧	٩	فیروزیهای آنها	فیروزیهای آنهارا
٦٩	١٩	شهادوبند	تنها دوبند
٧٠	٣	درقدم	دو قدم
٧٠	١٥	جسم نگین	جم نگین
٧٠	١٧	و ورداحترام	ومورد احترام
٧١	١	درنظم	دونظم
٧١	١٣	رسید	رسانید
٧١	١٨	وسط اسماء	وسط السماء
٧٢	١٤	هردور	هر دورا
٧٣	١٨	چیزی اثربود	چندین اثربود
٧٥	٩	بدوشبهه	بدون شبهه
٧٥	١٠	عجدی	عسجدی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۷	۱۸	مباحات	مباهاة
۷۸	۱۱	اهل بهاله	اهل بهار
۸۰	۱	نجومی بود	بنحوی بود
۸۵	۲	گشودند	می گشودند
۸۵	۱۲	بر گذار شدن	بر گزار شدن
۸۵	۱۷	غلام‌همدانی معحضی	غلام همدانی مصحفی
۸۷	۸	(آثار الضاوید)	(آثار الصنادید)
۸۹	۱۱	والحق جزئی	والحق هرجزئی
۸۹	۱۷	فضاحی باشد	مفتاحی باشد
۹۲	٦	مستمتع	متمتع
۹۲	۱۰	به نژادمغول	به نژاد مغول میرساند
۹٤	٥	الفاثانی	الف ثانی
۹٥	۱	تجارت شخصی	تجارب شخصی
۹۷	۸	اورا	ورا
۹۸	٥	یکی	از یکی
۹۹	۱۳	تنهائی	تنهایی
۱۰٤	۱۱	پس فوری که	پس طوریکه
۱۰٥	۱۸	به هرات	به ییرات
۱۰٦	۹	تغییر نموده است	تغییر نخورده است
۱۰۷	۳	و ارتعاشی	ارتعاشی
۱۰۷	۷	اندوهی را که	اندوه را
۱۰۸	۳	بمعنی زارمن	بمعنی راز من
۱۰۸	۱۳	آماده میکند	افاده میکند
۱۰۹	٥	«طلسم حریت»	«طلسم حیرت»

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۲	۱۲	خوشگووسید عبدالوحید	خوشگو (در معارف ۱۹٤۲) و سید — عبدالوحید (اقبال ، هنر و افکاروی ص ۱۹٤)
۱۱۲	۱۹	نمی تواند	نمیتوان
۱۱۳	۱٤	هنر دیری راه	هنر درین راه
۱۱۳	۱٥	هر برتارید	هر برت رید
۱۱٤		تنها عهدهٔ	تنها عدهٔ
۱۱۷	۱۹	فرق داد	فرق دارد
۱۱۸	۱۰	هیچ تربیتی ندارد	هیچ ترتیبی ندارد
۱۱۸	۱٤	که دراصل «غبب»است	که در اصل «غیب» است
۱۲٤	۱٤	قیامت	قیامت را
۱۲۸	۹	مژه واکرده	مژه واکردن
۱۲۸	۱۰	پردهٔ داغهای	پردهٔ دل داغهای
۱۳۲	٤	سیر فکر	سیر فکرم
۱۳۲	۷	تراوت	طراوت
۱۳٤	۸	شباهت دارند	شباهت دارد
۱۳٥	۱۲	منزه دارد	تنزه دارد
۱۳٦	۱۱	بکوهستان	چه کوهستان
۱۳۷	۹	ابرهاا	ابرهارا
۱۳۷	۱۰	چوابر	چه ابر
۱۳۸	۳	زنقش او	زنقش اوست
۱۳۸	٥	اگر چشمت	اگر چشم است
۱۳۸	۱۸	فانوس نفیس	فانوس نفس
۱۳۸	۱۸	می‌افزود وبس	می افروزدوبس
۱۳۹	۱۷	شوخی آل	شوخی‌آن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱٤۰	۳	تمام ابیات	تمام ادبیات
۱٤۰	٥	در بارهٔ محمود غزنوی	در بارمحمود غزنوی
۱٤۱	۳	جستجووتحقق	جستجو وتحقیق
۱٤۲	٥	۲۰ کرو	۲۰ کروه
۱٥۷	٥	قفه‌یی	قصه یی
۱٥۰	٤	سفر نبوده	سفرنموده
۱٥۰	٥	جمعی که	وجمعی
۱٥۱	۳	*augenblcik*	*augenllick*
۱٥۱	٥	داله	زله
۱٥٦	٤	فریاد فرآورد	فریاد بر آورد
۱٦۱	۳	دنیای بی‌پهنه	دنیای پهناور
۱٦٤	۳	فرش آهنگ وصلیح	خوش آ هنگ وملیح
۱٦٤	۱۷	مادی لطافت وبارئین	حاوی لطافت وباریکی
۱٦٥	۳	یك‌ریداد ابتکاری	یك رویداد ابتکاری
۱٦٥	٤	برای تقلیدوامثال	برای تقلید و امتثال
۱٦٥	۹	محترمی	محترصی
۱٦٥	۹و۲۰	مسجدی ومعنوی	عسجدی ومعزی
۱٦٦	۲	اقتنای	اقتفای
۱٦٦	٥	رفع افکار	رفع‌انکار
۱٦٦	۹	حاوی خیالم	هادی‌خیالم
۱٦٦	۱۷	از چندید	ازچندین
۱٦۷	۱۱	صیامت	صامت
۱٦۷	۱۷	وبقیدهٔوی	وبعقیدهٔوی‌به
۱٦۸	٤	مصرعی چندین	مصرعی چندی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۹	۱۰	زره ناتوان	ذرهٔناتوان
۱۶۹	۱۵	تراکیب زیاد	تراکیب زیبا
۱۷۰	٤	لیتی آهنگال	نیستی آهنگان
۱۷۱	۵	بعضاً عاری از قافیه است بخش های	بخش‌های اشعاری که‌دارای‌عین وزن اندبعضاًهم‌قافیه‌وبعضاًعاری‌ازقافیه‌است
۱۷۱	۹	متعفی	مقفی
۱۷۱	۹	حشوه	حشوی
۱۷۱	۱۸	صحت	همت
۱۷۱	۲۱	خواب است	خراب است
۱۷۲	۱	این‌صفت(درچندین‌جا)	این‌صنعت(درچندین‌جا)
۱۷۳	۱۱	افسون مخواه	افسون مخوان
۱۷۵	۱۵	درین صفت	درین صنعت
۱۷۶	۷	در معنی آخرینی	درمعنی آفرینی
۱۷۷	۱۰	سبکروهان	سبکروحان
۱۷۹	۲	منو گفاهی	من ولگاهی
۱۷۹	۵	هر کدام	هر کرا
۱۷۹	۱٤	احساس حسن زیبائی	احساس حسن وزیبایی
۱۸٤	۳	حسن و ذوق	حس وذوق
۱۸٤	٦	گزین وزرین	گزین ورزین
۱۸٤	۸	غموض ابر	مانند غموض ابر
۱۸٤	۱۰	سوردیالیزم	سور ریالیزم (*Surrealism*)
۱۸۵	۱۰	بغارت او	بغارت‌رو
۱۸۵	۱۵	شائی	شالی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۶	۱	بسیاری از مردم (حذف شود)	ونیز استاد سلجوقی (سر سطر است درست است)
۱۹۰	۱	وسعت سیطه‌ء	وسعت سیطرهٔ
۱۹۰	۷	بیدل پیکرانی است	بیدل بحر بیکرانی است
۱۹۱	۹	وتا بتواند	تا بتواند
۱۹۱	۱۲	(مردآزاد)(خزانه‌عامره)	(سرو آزاد)...(خزاله عامره)
۱۹۱	۱۶	بآسمان فهم	بآسمان نهم
۱۹۲	۱	نظریه خود را بیدل	نظریهٔ خود بیدل
۱۹۲	۷	وتمنای شعری خود گو	وغنای شعر خویش خودش گوید
۱۹۳	۲	باعجز، نیاز	باعجز ونیاز
۱۹۳	۱۰	هفت احرام	مفت احرام
۱۹۳	۱٤	آینه ضدملی کن	آینه صندلی کن
۱۹٤	۸	توانگر پای‌تاسر	توان گرپای تاسر
۱۹۵	۳	(خصوص الحکم)	(فصوص الحکم)
۱۹۷	۹	وهم خارج آن	وهم از خارج آن
۱۹۸	۲	اوزینرو	و ازینرو
۱۹۹	۲	تعیین واطلاق	تعین واطلاق
۱۹۹	٦	ودر شهادت آن	ودرشهادت آن ذات
۱۹۹	۱۰	مظهر این‌تنزل ویاتعیین	مظهر این تنزل ویاتعین (درجا های دیگر هم تعیین نیست بلکه تعین است)
۱۹۹	۱۳	اراسته و پراسته	آراسته و پیراسته
۱۹۹	۱۸	مجلی میگردد	متجلی میگردد
۱۹۹	۱۹	عجز تعیین	عجز تعین
۲۰۱	۱۰	ای دلی	ای دنی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۳	۱۳	سبغه	صبغه
۲۰٤	۳	درتحت این عنوان:	درتحت این عنوان گوید :
۲۰٤	۸	فوری که میگوید	طوری که‌میگوید
۲۰٤	۱٤	می‌خواهد	می‌خرامد
۲۰٤	۱٥	گو یند میگفت	گویته میگفت
۲۰٥	٤	از پیشه یی	از پشه یی
۲۰٥	٥	دورباش تحقیق	شددورباش تحقیق
۲۰٥	۱۷	پرایه	پیرایه
۲۰٥	۲۱	بیگانه ونعیم .	بیگانه و ضعیم
۲۰۷	۲۰	وراست	رساست
۲۰۸	۱۱	ای کلمات را	این کلمات را
۲۰۸	۱۳	صله بهشتی	حله بهشتی
۲۰۹	۱۱	بدنیادل	بدنیای دل
۲۰۹	۱۷	طوفانها سرشك	طوفانهای سرشك
۲۱۰	۲	مخمورآن قدح پیما	مخموران قدح پیما
«	٦	هذیاتو	هذیان‌تو
«	۱٦	شرط حیات	شطر حیات
۲۱۱	۲	ذیبای محدود	دنیای محدود
۲۱۳	۷	مشکل	مشکل که
۲۱٥	۱۲	« خویشت » برای خوی عز یزی	« خویشتن » برای خودی غریزی
«	۱٥	چرخ بری	چرخ برین
۲۱٦	۷	هرجا برون سیده یی	هرجابرون جوشیده یی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۸	۳	فروخته	فرو رفته
۲۱۹	٤	نزد مادر	نزمادر
۲۲۰	٥	غلط گناهی	غلط نگاهی
»	۸	وحشت	دهشت
۲۲۱	۷	ازدوشی	ازدوش
۲۲۲	۱	نکو مش میکند	نکوهش میکند
»	٥	جهاد	جهات
»	٦	نه ننگ آنهارا	نه ننگ آنها
»	۸	بی چه پریدن	بی پر پریدن
»	۹	ازخون بثمل	ازخون بسمل
»	۱٦	من اگر بملقه	من اگر بحلقه
۲۲۳	۱۱	درباره خود	درمادهٔ خود
۲۲٥	۱	نشؤ ارتقا	نشؤ وارتقاء
»	۷	اضاف	اصناف
۲۲۷	۱۷	بانگ دراین است	بانگ درایی است
»	۲۰	بانگ دراین که	بانگ درایی که
۲۲۸	۱٦	زنگ کور	رنگ کور
۲۳۰	۱	آمدورخت	آمدورفت
۲۳۱	۱۳	(تعیین) گفته میشود	(تعین) گفته میشود
۲۳۳	۲	عبارت نهایت روان و سلیس امرمجرو الفاح شده	باعبارات نهایت روان وسلیس ترجمه وایضاح شده
۲۳٦	۸	ما مژگان	بامژگان
۲۳٦	۱۲	(اتخاذ) سین قوم عنه قوم معایب)	(محاسن قوم عند قوم معایب)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۷	٤	ضخامت	فخامت
۲۳۸	۲۱	یوسف	دریوسف
۲۳۹	۱	شان نداشتن	نشان نداشتن
۲٤۰	۹	کسی	کس
۲٤۱	۱۰	جهت دنیا	حب‌دنیا
۲٤۲	۳	اغناء	غنا
۲٤۲	۷	غناوفقراست	غناء فقر است
۲٤۲	۱۱	مرکب آتزابی	مرکب امتزاجی
۲٤٤	۱۰	گل چمن	چمن گل
۲٤٤	۲۰	بادختراز	بادختر وز
۲٤٦	۷	رحمت نشدنش	رحمت شدنش
۲٤۸	۱۷	نادیدهٔ رحمت	نمایندهٔ رحمت
۲٤۹	٦	نمیدانند	نمیدانم
۲۵۲	۱٦	ماخصوصاً	خصوصاً
۲۵۲	۱۷	پندار عاقلانه	پندار غافلانه
۲۵۳	۵	حس تعلیل	حسن تعلیل
۲۵٦	۱۲	عرفی	عوض
۲۵۷	۸	نذر درومحبت	نذر درد محبت
۲۵۸	۲۰	تکلیف میتابی	تکلیف بیتابی
۲۵۹	۱	یوصیل	یوصل
۲۵۹	۹	چوصبحی که کز	چوصبحی کز
۲٦۰	۱٤	برطرف کرده میسازد	برطرف کرده زر میسازد
۲٦۰	۱٦	که‌بیدل آهنی را	که میل آهنی را
۲٦۲	۱۲	ثمن	مثمن
۲٦۲	۱۵	زبان نگیرد	زیان نگیرد
۲٦۳	۱	نی‌خماش	نی‌قماش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۳	۷	به‌مضحون	به مضمون
۲۶۳	۱۹	هیچ عنوان	بهیچ عنوان
۲۶٤	۱٦	نیروی گمان	نبری گمان
۲٦۷	۱٤	عرض نوا نگر	عرض نواهنگر
۲۷۱	٥	سرت ازمغزمخالی‌است	سرت از مغز خالی است
۲۷۱	۱٤	خوردن رابهتر میداند	خون را بهتر میداند
۱۷۲	٦	علم لدن علی راگویند	علم‌لدن علمی راگویند
۲۷۲	پاروقی	غیاث‌الله لغات	غیاث‌اللغات
۲۷۳	۱٥	ازهمسران	از همسران فزون بشمارنه از عاجزان وناتوا لان
۲۷۳	۱٦	چه‌تمناجان کنی است	چه‌تمنای‌جان کنی است
۲۷٤	۳	یبابود	زیبا بود
۲۷٤	۷	خیره گماهان	خیره نگاهان
۲۷٤	۱۸	مستثناً	منشأ
۲۷٥	۲	برق‌آما	برق آسا
۲۷٥	٥	ازجراحت رازدل	ازجراحت زاردل
۲۷٦	۷	بیدلیل آنکه	بدلیل آنکه
۲۷۷	۱	محزوم میدارد	محزونم میدارد
۲۷۷	٥	وظیفه اش همین‌طور بالارفتن است	وظیفه اش همین‌ته وبالارفتن است
۲۷۷	٦	که زندگی	که درزندگی
۲۷۹	۱	لباس رنگینی	لباس‌رنگین
۲۷۹	۱۲	دم‌کمین	زکمین‌وبادم کین
۲۷۹	۱۹	ای رخشنت	ای خستت
۲۷۹	۲۰	می فرشد	می فشرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۰	۲	جسم مرده	جسم مرده را
۲۸۰	۱۶	درگاه عشق	درکارگاه عشق
۲۸۲	۲	معهور فی‌الذهن	معهودفی‌الذهن
۲۸۲	۱۲	به کابل قد می	به کاهل قدمی
۲۸۳	۱٤	واتنم الفقراء	وانتم‌الفقراء
۲۸٤	۱۳	بلیغ‌ترازتقریح‌است	بلیغ‌ترازتصریح است
۲۸۵	۱٤	سوزان کاری	سوزن کاری
۲۸۵	۱۵	محفوظ گشت	نمیتوان‌محفوظ‌گشت
۲۸۷	٦	محمل موج نفس دوش‌تبیدن‌میکشید	محمل موج نفس‌دوش‌تپیدن‌میکشد عافیت درکشور مادارد ازآرام رم
۲۸۸	۹	آدمی	آری
۲۸۸	۱۰	من ترانی	لن ترانی
۲۹۰	۸	ماسوای بودم	ماسوی بودم
۲۹۰	۱٤	وقصنوع وهم‌شان	ومصنوع وهم‌شان
۲۹٤	۱٦	حشمت	چشمت
۲۹٤	۱۸	سمرحدیقه آگهی... درو	سحرحدیقه آگهی... درد
۲۹٦	۱۱	وضع تسکین	وضع تنگین
۲۹۷	۱	مادین‌انجمن	مادرین انجمن
۲۹۹	۱۱	مگرحده	مگرحسد
۳۰۰	۷	یك آبله دار	یك آبله وار
۳۰۱	۱	دروسر	درد سر
۳۰۱	٦	ولی	دلی
۳۰۳	۱۳	چه سازم	چه سازد
۳۰۵	۱۰	از خم خارها	ززخم خارها
۳۰۵	۱۱	کاین خسین	کاین خسیس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۷	۲۰	کارتوهم	کارتوهمه
۳۰۸	۹	مستند امیران	مستند امیران
۳۰۸	۱۲	حاصل از	حاصل زر
۳۰۹	۹	مشت به پهلوی ما	نشست اگر به پهلوی ما
۳۱۰	۱۰	اگر نشده ایم	اگر شده ایم
۳۱۰	۱۳	شیشه سرراکشی‌خویش	شیشه راسر کشی خویش
۳۱۱	۱۶	برخواستن	برخاستن
۳۱۱	۲۰	غباری زندگی	غبار زندگی
۳۱۲	۱	خودریها	خودسریها
۳۱۳	۲	جنگل باز	چنگل باز
۳۱۳	۱۹	فلک بهزا	کلک بهزاد
۳۱٤	۱۱	ملت عرفان	مست عرفان
۳۱٤	۱۳	برسرمو	هرسرمو
۳۱۶	۹	زاهل حال بجوئید	زاهل حال مجوئید
۳۱۷	۱۸	بی غم افتاده است	بی نم افتاده است
۳۱۸	۱۱	میتوان می کرد	میتوان طی کرد
۳۱۸	۱۹	شعل جهان	نعل جهان
۳۱۹	۱۱	ثابت	شاهت
۳۲۰	۲	زره	ذره
۳۲۰	۱۰	درپای افتاد	در پای تو افتاد
۳۲۰	۱۱	مگذاشت	نگذاشت
۳۲۱	۱۳	حس یکتا	حسن یکتا
۳۲۲	۱۱	داغ مکن	داغ کن
۳۲۳	۸	تبا کن	قبا کن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۳	۱۰	گلشن	مکش
۳۲٤	۳	امت مسلمیه	امت مسیلمه
۳۲٦	۱۵	جرم‌جرم‌حست‌کس	جرم خست کس
۳۲۸	۱۸	تا گفتهٔ وقارت	تا کفهٔ وقارت
۳۲۹	۲	وفا شرستان	وفاسرشتان
۳۳۰	۱۳	اگر نه برخود	اگر برخود
۳۳۱	۱٦	خواید ازشود	خواید زر شود
۳۳۳	٤	جامم جهان نما	جام جهان نما
۳۳٤	۱۱	میگزرد	میگزد
۳۳۵	۱	سیا کاری	سیاه کاری
۳۳۵	۹	تا کی طپید	تا کی طپد
۳۳۷	۷	که کز تردد	کزتردد
۳۳۷	۸	آن زخاك	آب خاك
۳۳۷	۹	واضح	واضع
۳۳۷	۱	آنسو زخرام	آنسو گرخرام
۳۳۸	۱۷	آزارش	آزار کس
۳۳۳	۱۹	جز اینکه مخوانیم	جز اینکه بخوانیم
۳۳۳	۵	بفزونم . . . به‌ترد	بفسردنم . . . به تردد
۳۳۳	٦	تنگ روانیم	تنگ‌روانیم
۳٤۰	۱۲	باید پختن	باید بپختن
۳٤۰	۱۵	طرف در تنگهای	طرف در تنگنای
۳٤۱	۱۰	این چمن	زین چمن
۳٤۲	۲۰	گردون چه برفرازیم	گردن چه بر فرازیم
۳٤۳	۱	بخت جانی	سخت جانی
۳٤۳	۲	دریکدو	در یک دو
۳٤۳	۱۷	رقیق	رفیق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۳	۴	گرسر	گر سرمه
۳۴۳	۶	بساط‌آرای وهم	بساط آرای‌وهمم
۳۴۷	۷	برملان	بر ملا
۳۴۷	۱۷	غیراز زلت	غیر از زحمت
۳۴۹	۱۵	سرت از بچرخ سایه	سرت ار بچرخ سید
۳۴۹	۲۰	که بر لشستی	که بز ششئی
۳۵۱	۱۵	سراغ نشان ما	بسراغ نشان ما
۳۵۴	۸	قاموس	ناقوس
۳۵۴	۱۲	بنفس	نبض
۳۵۴	۱۶	عنانگیرم	عنانگیررم
۳۵۶	۱۸	نه‌ذ گمان کنم	نذر گمان کنم
۳۵۷	۲	عنان گل	عنان گسل
۳۵۷		تراوت	طراوت
۳۵۹	۱۱	تعرف‌ها	زین تصرف ها
۳۶۰	۷	بوی گل تصویر	بوی از گل تصویر
۳۶۰	۱۱	حق باطل	حق و باطل
۳۶۱	۷	رگناه ما	در نگاه ما
۳۶۱	۱۴	حیف صحت	حیف همت
۳۶۲	۴	دامکان	دامگاه
۳۶۳		هنگام	هنگامهء
۳۶۴		حیرت‌لعل لبش	حسرت لعل لبش
۳۶۴	۹	شراب صحت	شراب همت
۳۶۶	۱۵	غفلت سرای وطن	غفلت سرای وهم وطن
۳۶۶	۱۸	مرز هجرم	از هجوم
۳۶۷	۱۷	در حجاب نافه	در حجاب ناز
۳۶۸	۷	داشت	دانشت
۳۶۸	۱۲	دست‌فسانگر	از دست فسانگر
۳۶۸	۱۷	از دوا سا های	از مواساهای

آثار دیگر پوهاند مجددی

تألیفات

۱- مبادی سایکالوجی ؛
۲- منطق عمومی ؛
۳- مبادی تعلیم و تربیه ؛
٤- تاریخ و فلسفهٔ تعلیم و تربیه ؛
٥- علم اخلاق ؛
٦- مبادی منطق صوری و تطبیعی برای
صنوف ۱۲ لیسه ها ؛
۷- اجتماعیات تربیتی ؛
۸- مبادی اداره و نظارت در تعلیم و تربیه ؛
۹- منطق از لحاظ پراگماتیزم ، انسترومنتالیزم و اوپریشنالیزم ؛
۱۰- سایکالوجی عمومی ؛
۱۱- سیر منطق در اسلام .

تراجم

۱۲- دیموکراسی و تربیت- متعلق به فلسفه
تعلیم و تربیه ، اثر جان دیوی ؛
۱۳- منطق از لحاظ روش علوم ؛
١٤- حکمت و طب در تاریخ مدنیت اسلام ؛
١٥- خاطرات سید جمال الدین افغان ؛
١٦- منطق وضعی ؛
۱۷- فلسفهٔ علوم ؛
۱۸- منطق ، بروش نوین .